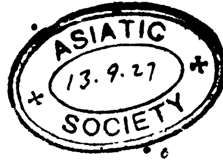


طبقات اکبری

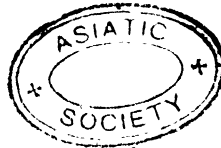
تصنیف

خواجه نظام الدین احمد

به تصحیح و تنقیح

بی - ڈے -

ام - اے ، آئی - سی - اِس (پنشن یافته)



جلد اول

باهتمام ایشیاٹک سوسائتی بنگال

در مطبع بپٹست میشن طبع شد

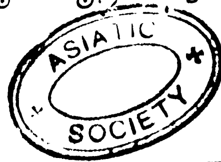
فهرست مضامين طبقات اكبري

جلد اول

فهرست مضامین طبقات اکبري

جلد اول

عدد	مضمون	صفحه
۳۸	ذکر سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجي	۱۷۵
۳۹	ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه	۱۹۱
۴۰	ذکر سلطان محمد تغلق شاه	۱۹۸
۴۱	ذکر سلطان فیروز شاه	۲۲۴
۴۲	ذکر سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه ...	۲۴۱
۴۳	ذکر سلطان ابو بکر شاه	۲۴۲
۴۴	ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه	۲۴۶
۴۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه	۲۴۹
۴۶	ذکر سلطان محمود شاه	۲۵۰
۴۷	ذکر رایات اعلی خضر خان پسر ملک سلیمان ...	۲۶۵
۴۸	ذکر سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان ...	۲۷۰
۴۹	ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان ...	۲۸۷
۵۰	ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان	۲۹۲
۵۱	ذکر سلطان بهلول لودي	۲۹۴
۵۲	ذکر سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی	۳۱۴
۵۳	ذکر سلطان ابراهم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودي	۳۴۱



PREFACE.

This edition of the Tabakāt-i-Ākbari is based on the lithographed edition published from the press of Munshi Newal Kishore at Lucknow, and three Manuscripts, two of which are in the library of the Asiatic Society of Bengal. One of these was formerly in the College of Fort William, and the other was the property of Mr. E. Fell of the 10th Regiment Punjab Infantry. I have referred to these as MS. A and MS. C respectively. The third Manuscript was obtained from the Palace Library of the Nawab Bahadur of Murshidabad. I have called it MS. B. The lithographed edition and the MSS. vary in many places. I have adopted the reading which appeared to me to be the most correct.

B. De.

Calcutta:
22nd July, 1911.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس رفعت اساس، بادشاه حقیقي را سزد، که حل وعقد نظام عالم، وضبط وربط بني آدم، در وجود عالي ورود فرمان روایان معدلت پیشه، و مملکت پیرایان نصفت اندیشه ودیعت نهاد؛ و استمرار واستحکام قوانین دین ودولت، در اثر جلال و جمال؛ و لطف وقهر و رحمت و سیاست این طبقه عالي مکنون ومخزون ساخت. و درود عرش صعود، بر قافله سالاران صراط مستقیم، که آبله پایان ظلمات ضلالت را بنورستان هدایت رهنموني کردند، و با فاضهٔ انوار رباني و اشاعهٔ اسرار الهي، گم گشتگان بادیهٔ حیرت را بسر منزل مقصود رسانیدند؛ به تخصیص اکمل افراد کون واتم مظاهر تائید وعون؛ که گوهر عالیش نور ایزدي، وعنصر گرامیش جوهر قدسي ست؛ وآسمان و زمین ظل نور اوست؛ وکون ومکان فروغ ظهور او؛ وبر پیروان شاهراه رضایش، که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند *

اما بعد عرض میدارد، ذرهٔ بیمقدار نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروي، که از خانه‌زادان واخلاص نزادان درگاه والای حضرت شاهنشاه اعظم، سلطان السلاطین عالم، ظل جلیل حق، خلیفة الله المطلق، مشیّد ارکان جهانستاني، موسس قوانین جهانباني، خدیو جهان وجهانیان، خداوند زمان وزمانیان، جامع اسرار سبحاني، صاحب ملکات روحاني، ملک کشای عظیم صولت، مملکت آرای قوي دولت، غضنفر بیشهٔ معارک ومغازي ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازي، خلد الله

ملکه و سلطانه، و اید موائد عدله و احسانه است، که از صغر سن، بموجب اشارهٔ پدر گرامي، اشتغال بخواندن کتب تواریخ، که هوش افزای ارباب استعداد و عبرت بخش اصحاب بصیرتست مشغولي مینمود؛ و بمطالعهٔ احوال مسافران مرحلهٔ وجود که سیر معنویست، زنگ زدای طبیعت میگشت؛ و چون در سواد اعظم هندوستان، که مملکتی ست وسیع مرکب از چند اقلیم؛ و مساحان بسیط غبرا چهار دانگ روی زمین گفته اند؛ اکثر ازمنه و اوقات، در هر ناحیه ازان مملکت فسیح فردی از افراد حکام استیلا یافته، خود را بسلطنت ملقب ساخته، فرمانروائي میکرد، و سخن طرازان آن عصر، در احوال دار و گیر و فرمانروائي همان ناحیه، تاریخها پرداخته یادگاري گذاشته اند؛ چنانچه تاریخ گجرات، و تاریخ مالوه، و تاریخ بنگاله؛ و تاریخ سنده، و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان، جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده. و عجب تر آنکه تاریخ یک ناحیه هم که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد، رقم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته. و هرگز هندوستان و پای تخت این ممالک که دار الملک دهلي است در سرگذشت آن نیز، یک کتاب مجتمع تالیف نیافته. و چیزیکه رقم اشتهار دارد طبقات ناصریست، که منهاج از سلطان معزالدین غوري تا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته؛ و ازانجا تا سرگذشت سلطان فیروز، در تاریخ ضیاء برني تفصیل یافته؛ و ازانوقت تا امروز، که اکثر اوقات درین ممالک هرج و مرج بود، و خلائق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند، جسته جسته تالیفات ناتمام بنظر این ذرهٔ احقر در آمد؛ و تاریخي، که جامع احوال تمامي هندوستان باشد، استماع نیفتاده؛ و اکنون که جمیع اقطار و نواحي ممالک هندوستان، به تیغ جهانگشای حضرت خلیفهٔ الهي مفتوح گشته؛ و جمیع کثرات بوحدت

انجامیده ; و بسیاري از مملکت غیر هندوستان که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر نه شده ، داخل ممالک محروسه گشته ; و امید که هفت اقالیم در سایهٔ لوای اقبال آنحضرت ، مهبط امن و امان گردد ; بخاطر فاتر رسید ، که تاریخی که جامع و مشتمل بر تمامي احوال ممالک هندوستان باشد ، بعبارتی واضح از زمان سبکتگین ، که سنه سبع و ستین و ثلثمائه ، و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست ، تا سنه احدی و الف ، موافق سي و هفتم سال الهي ، که مبداء آن از جلوس ابد قرین حضرت خلیفه الهي ست ، طبقه بر طبقه مرقوم خامهٔ صدق و سداد گرداند ; و خاتمهٔ هر طبقه را بفتح موکب عالي آنحضرت که عنوان رفعت نامه مفاخرست ، اتصال دهد ; آنگاه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الهي که این مختصرتر باید بجای خویش عرضه نماید . و تفصیل این اجمال ، مفوض به کتاب عالیخطاب اکبر نامه است ، که افاضل پناه ، معارف و حقایق آگاه ، جامع کمالات صوري ومعنوي ، مقرب الحضرت السلطاني ، علامي شیخ ابوالفضل که دیباجهٔ مکارم و معالیست ، بقلم بدائع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته .

تفصیل اسامي کتب تواریخ که این تاریخ ، بر مجملی از جمیع آنها اشتمال دارد اینست ; تاریخ یمیني ، تاریخ زین الاخبار ، و روضة الصفا ، و تاج المآثر ، و طبقات ناصري ، و خزائن الفتوح ، و تغلقنامه ، و تاریخ فیروز شاهي از ضیاء برني ، و فتوحات فیروز شاهي ، و تاریخ مبارک شاهي ، و تاریخ فتوح السلاطین و تاریخ محمود شاهي مندوي و تاریخ محمود شاهي خورد مندوي و طبقات محمود شاهي گجراتي و مآثر محمود شاهي گجراتي ، و تاریخ محمدي و تاریخ بهادر شاهي ، و تاریخ بهمني ، و تاریخ ناصري ، و تاریخ مظفر شاهي ، و تاریخ میرزا حیدر ، و تاریخ

کشمیر، و تاریخ سند، و تاریخ بابري، و واقعات بابري، و تاریخ ابراهیم شاهي، و واقعات مشتاقي، و واقعات حضرت جنّت آشیاني همایون بادشاه انار الله برهانه. و چون این تالیف مشتمل است بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان، و انتهای جمیع طبقات بطبقهٔ علیهٔ حضرت خلافت پناهي است به طبقات اکبر شاهي موسوم شد. و از جمله اتفاقات حسنه، آنکه لفظ نظامي، که مشعر بر انتساب نام مولف است، تاریخ این تالیف میشود. و امید که این جریدهٔ سوانح غیبي موجب مزید آگاهي ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد.

و بنای این کتاب بر یک مقدمه، و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد. مقدمه: در بیان احوال غزنویان، از ابتداء سبکتگین از سنه سبع و ستین و ثلثمائه، تا سنه اثني و ثمانین و خمس مائه، دویست و پانزده سال، پانزده نفر. طبقهٔ دهلي: از ابتدای زمان سلطان معز الدین غوري، که بلاد دهلي را متصرف شده حاکم گذاشت، تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفه الهي، سي و شش نفر، از سنه اربع و سبعین و خمسمائه تا سنه اثنا و الف هجري، چهار صد و چهل و هشت سال. طبقه دکن، سي و شش نفر، از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائه تا سنه اثني و الف، دویست و پنجاه و چهار سال. طبقهٔ گجرات، مدت سلطنت ایشان، از سنه ثلث و تسعین و سبعمائه، تا سنه ثمانین و تسعمائه، یکصد و هشتاد و هفت سال، شانزده تن. طبقهٔ بنگاله، بیست و یک تن، و مدت یکصد و نود و هشت سال، از سنه احدی و اربعین و سبعمائه، تا سنه تسع و عشرین و تسعمائه. طبقهٔ مالوه، دوازده تن، مدت یکصد و پنجاه و هشت سال. طبقهٔ جونپور، نود و هفت سال، پنج تن. طبقهٔ سند، بیست و یکتن، مدت دویست و سي و شش سال طبقهٔ کشمیر، بیست و شش تن، مدت

دویست و چهل و پنج سال . طبقهٔ ملتان پنج نفر، مدت هشتاد سال .
خاتمه در ذکر بعضی خصوصیات هندوستان و سخنان متفرقه :

مقدمه در ذکر غزنویان . ناصر الدین سبکتگین ، مدت سلطنت او بیست سال . یمین الدوله سلطان محمود، مدت او سي و پنج سال . محمد بن سلطان محمود، مدت سلطنت او پنجاه روز . سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازده سال . سلطان مودود بن مسعود ، مدت سلطنت او نه سال . سلطان محمد ابن مودود، مدت سلطنت او پنج روز . سلطان علي بن مسعود، مدت حکومت او سه ماه . عبد الرشید بن مسعود، مدت حکومت او چهار سال . فرخ نژاد بن مسعود ، مدت حکومت او شش سال . ابراهیم بن مسعود، مدت حکومت او سي سال ; و بقولی چهل و دو سال . مسعود بن ابراهیم ، مدت او شانزده سال . ارسلان شاه بن مسعود، حکومت او سه سال . بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم ، مدت سلطنت او سي و پنج سال . خسرو شاه، بن بهرام شاه مدت حکومت او هشت سال . خسرو ملک بن خسرو شاه ، مدت حکومت او بست و هشت سال *

ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین

او غلام ترک نژادست مملوک الپتگین که او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست . و در خدمت منصور بن نوح بمرتبهٔ امیر الامرا رسیده بود . امیر ناصر الدین در ایام دولت امیر منصور، بهمراهي ابو اسحاق بن الپتگین ببخارا رسیده، در خدمت او بمرتبهٔ وکالت رسید . چون ابو اسحاق به نیابت امیر منصور ، بحکومت غزنین رسید، مدار کارخانهٔ حکومت را بامیر ناصر الدین گذاشته، خدمتش استقلال تمام پیدا کرد . چون ابو اسحاق

رخت اقامت بعالم دیگر کشید، و ازو وارثی نماند سپاهي و رعیت بر حکومت ناصر الدین رضا داده، اختیار متابعت او نمودند . و او از روی استظهار بکار امارت پرداخته، علم ملک ستاني بر افراخت . و در سنه سبع و ستین و ثلثمآئه، طغان نامي که حکومت ولایت بست باو متعلق بود، از دست پایتور نامي که بست را متصرف شده طغانرا بر آورده بود، پیش امیر ناصر الدین آمده ازو مدد خواست . و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بست را از تصرف پایتور بیرون آورده، حوالهٔ طغان نمود . و طغان قبول پیشکش بسیار کرده عهد کرد، که از جادهٔ متابعت بیرون نرود؛ و چون بوعده وفا نکرده نقض عهد ازو صادر شد؛ امیر ناصر الدین بست را از تصرف او بر آورده گماشتهٔ خود گذاشت . و چون قلعهٔ قصدار در جوار مملکت او بود، و حاکم آنجا دم استقلال میزد؛ امیر ناصرالدین غافل برسر او رفته اورا دستگیر ساخت . و در آخر اورا در سلک نوکران منتظم ساخته؛ قصدار را در اقطاع او مقرر داشت . و از روی عزم ملوکانه بغزا و جهاد کمر بست؛ و بطرف هندوستان میتاخت؛ و برده و غنیمت مي آورد؛ و هر جاکه میکشاد بنای مسجد میگذاشت؛ و در خرابي ولایت راجه جیپال که درانوقت رای هندوستان بود، میکوشید . راجه جیپال از تاخت و خرابي که امیر ناصرالدین بولایت او مي‌آورد، به تنگ آمده، با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر برسر امیر ناصر الدین رفت؛ و او نیز باستقبال شتافته، در سرحد ولایت خود به جیپال رسید؛ و قتال صعب اتفاق افتاد . و امیر محمود بن ناصرالدین درین معرکه داد جلادت و مردانگي داد؛ و چند روز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت . گویند دران نواحي چشمه بود که اگر بحسب اتفاق، از چرک و قازورات دران چشمه افتادی، باد و برف و باران عظیم شدی . امیر محمود فرمود، که دران چشمه قازورات انداختند؛ و باد و برف بسیار شد؛

و لشکر جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند؛ و اسپ و حیوانات بسیار تلف شد؛ جیپال از روی اضطرار در صلح زد. و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بخدمت امیر ناصرالدین فرستد؛ و چند کس معتبر خود را بگرو گذاشته چند کس معتبر امیر ناصرالدین را جهت سپردن مال وفیل همراه برد که ادای مال نماید، چون بجای خود رسید نقض عهد نموده، گماشتهای امیر ناصرالدین را بعوض مردم خود که در گرو گذاشته بود، مقید ساخت. از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بعزم انتقام لشکر کشید. جیپال نیز از راجه‌های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده، بمقابله شتافت؛ و در نواحي، امغان فریقین را محاربه سخت اتفاق افتاد. و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزي اختصاص یافته، غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد. جیپال گریخته بهند رفت و تالمغانات بتصرف امیر ناصرالدین در آمده، خطبه و سکه او در آن دیار رواج گرفت. و بعد ازین بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته، در خراسان و ماور النهر مصدر فتوحات شد. و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه، داعي حق را اجابت لبیک گفت. ایام حکومت او بست سال بود *

ذکر سلطان محمود سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین، امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین ست، قائم مقام شده خواست، که امیر محمود را از میراث محروم سازد؛ و امیر محمود برو غالب آمده جانشین پدر شد. و لشکر بجانب بلخ کشید. و ولایت خراسان را بتصرف در آورد. و چون آنملک را، از خس و خاشاک مخالفان صاف ساخت، و آواز کوس دولتش باطراف رسید، خلیفه بغداد القادر

بالله عباسي، خلعت بس فاخر که پیش ازان هیچ خلیفه به هیچ بادشاهي
مانند آن نفرستاده بود، فرستاده؛ امین الملة ویمین الدوله لقب داد.
سلطان در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمآئه از بلخ بهرات رفت؛
و ازانجا بسیستان رفته، خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خودساخته،
بغزنین آمد. و از غزنین بهندوستان متوجه شد؛ و حصاری چند بگرفت
و باز گشت. و بایلک خان خویشي کرد؛ و قرار یافت که ما ورالنهر ایلک
خانرا باشد، و ورای آن سلطان را؛ و در شوال سنه احدی وتسعین و ثلثمآئه
باز از غزنین عزیمت هندوستان نمود؛ با ده هزار سوار بر پرشاور در آمد،
و راجه جیپال با ده، دوازده هزار سوار، و پیاده بسیار، و سیصد زنجیر فیل،
در برابر آمده معرکهٔ کارزار بیاراست؛ و فریقین بایکدیگر در آویخته داد
مردانگي دادند؛ بالاخر سلطان محمود بفتح و فیروزي اختصاص یافت؛
و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادران اسیر گشت؛ و پنجهزار کس از
کفار دران معرکه بقتل رسید؛ و گویند که در گردن جیپال حمائل مرصع بود؛
که آنرا بزبان هندوستان مالا گویند؛ ومبصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد
هزار دینار کرده بودند؛ و در گردن دیگر برادران او نیز حمائلهای قیمتي
یافتند؛ واین فتح روز شنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین وثلثمآئه بود
ازانجا بقلعه بهند که جای بودن جیپال بود، رفته آنولایت را مسخر ساخت.
وچون بهار شد بغزنین مراجعت نمود. و در محرم سنه ثلاث وتسعین وثلثمآئه،
باز بسیستان رفته، خلف را منقاد ساخته بغزنین آورد و باز عزیمت هند
نموده، قصد بهاتیه کرد، و از نواحي ملتان گذشته، در ظاهر بهاتیه فرود آمد؛
و بحیرا راجه آنجا، از بس که بکثرت سپاه و فیلان و متانت قلعه مغرور بود،
لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته، خود با چندی بر کنار آب سند
رفت؛ و سلطان این معني را در یافته، جمعی را بر سر او فرستاد؛ وچون

فوج سلطان اورا بگرد گرفتند، او خنجر بر خود زده هلاک شد؛ وسرش را نزد سلطان آوردند؛ سلطان تیغ بي دریغ بر متابعان او رانده خلق کثیررا؛ بقتل آورده، غنیمت بسیار از برده وفیل ونفائس هندوستان بدست آورده، بغزنین رفت. و از جمله غنائم دویست و هشتاد فیل بود .

گویند که چون حاکم ملتان داؤد بن نصر از ملاحده بود ، سلطان را حمیت دین بران داشت، که او را نیز تادیب نماید ؛ پس بعزیمت ملتان سواري فرمود، و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود، براه مخالف روان شد؛ و انندپال بن جیپال ، که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد ؛ و سلطان لشکر را بجنگ و نهیب و غارت امر کرد - انندپال هزیمت خورده، بکوههای کشمیر گریخت و سلطان براه هند بملتان رسید؛ و هفت روز ملتان را محاصره نمود . حاکم ملتان هر ساله بست هزار درم قبول نموده، اجرای احکام شرعي را تعهد کرده توبه و بازگشت نمود؛ و سلطان برین قرار صلح نمو بغزنین بازگشت ؛ و این در سنه ستة و تسعین و ثلثمائة بود .

و چون سلطان در سنه سبع و تسعین و ثلثمائة بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطورست . و چون در ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائة، بفتح و فیروزي ازان کارزار فراغت یافت، خبر رسید که سوکپال نبیره راجه هند، که در دست ابوعلي سمجوري اسیر افتاده، اسلام آورده بود، راه ارتداد پیش گرفته فرار نمود. سلطان محمود او راتعاقب نموده، بدست آورده، محبوس ساخت؛ تا دران حبس درگذشت .

و سلطان محمود در سنه تسع و تسعین و ثلثمائة ، دیگر بار بهندوستان آمد ، و با انندپال کارزار نموده، اورا هزیمت داد . و سي زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد . و ازانجا بقلعه بهیم‌نگر رفته، آن قلعه را محاصره نمود. اهل قلعه امان خواسته در باز کردند، سلطان با معدودی

از خاصان بقلعه در آمده، از خزائن و زر و سیم و الماس و انچه از زمان بهیم نهاده بودند، گرفته مراجعت کرد؛ و فرمود، که چند تخت طلا و نقره بر درگاه او نهاده آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند، تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شوند و اینواقعه در اوائل اربعه مائه بود.

سلطان محمود غازي باز درسنه احدی و اربعه مائه، از غزنین قصد ملتان نموده، انچه از ولایت ملتان مانده بود، بتمامي متصرف شد و قرامطه و ملاحده که، آنجا بودند، اکثری را بکشت، و دست ببرید و بعضی را بقلعه بند کرد، تا آنجا بمردند. و درین سال، داؤد بن نصر را بغزنین برد، و بقلعهٔ غورک فرستاده محبوس داشت، تا همانجا مرگ یافت. و چون خبر بسلطان رسید، که تهانیسر نام در هند شهریست، و بتخانه بزرگ آنجاست و دران بتخانه بتی است، که نام آن جگر سوم ست؛ و اهل هند آنرا مي پرستند؛ سلطان بعزیمت جهاد لشکرها جمع آورده، در سنه اثنی و اربعمائه، متوجه بتهانیسر شد. نرو جیپال خبریافته، ایلچي فرستاده پیغام داد، که اگرسلطان ازین عزم باز گردد، پنجاه فیل پیشکش بفرستم؛ سلطان بدان التفات نفموده چون بتهانیسر رسید شهر را خالي دید؛ لشکریان انچه یافتند غارت‌کرده، و بتها شکستند و بت جگرسوم را بغزنین بردند؛ سلطان فرمود که، آن بت را بر درگاه نهاده، پی سپر خلائق ساختند.

و سلطان در سنه ثلث و اربعمائه فتح غرجستان نموده، شار حاکم آنديار را گرفتار آورد. و در آخر این سال ابو الفوارس بن بهاؤ الدوله، از غلبهٔ تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورد. سلطان نامها نوشت؛ تا میان ایشان صلح افتاده. همدرین سال رسول عزیز مصر، که اورا مهارتي گفتندي رسید؛ علما و فقها بسلطان گفتند، که این رسول بر مذهب قرامط ست؛ سلطان اورا تشهیر فرموده اخراج کرد.

در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر بر سر قلعه نندنه که در کوه بالناتهه
است کشید . نرو جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدرهٔ
کشمیر در آمد . سلطان به نندنه رسیده قلعه را درمیان گرفته شروع در نقب
و سائر ادوات و اسباب قلعه گیري نمود؛ اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند؛
سلطان محمود با تن چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده اسباب و اموال که
آنجا بود همه را برداشت ؛ و سارغ را بکوتوالي آنجا تعین نموده رو بدره
کشمیر که نرو جیپال آنجا بود نهاد؛ نرو جیپال نیز از آنجا گریخت؛ و سلطان
بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد . بسیاری از کفار
را به دین اسلام در آورده؛ شعار اسلام نهاده بغزنین آمد . و باز در سنه سبع
و اربعمائه رو بکشمیر آورد و حصار لوه کوت را، که برفعت و متانت مشهور بود،
محاصره کرد، و چون مدتی برین گذشت، و باد و برف و شدت سرما شد، و مدد
و کومک کشمیریان رسید؛ سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت .
و همدرین سال ابوالعباس بن مامون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسلطان
محمود نوشته خواهر اورا خواست . سلطان محمود اجابت کرده خواهر
را بخوارزم فرستاد . و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده
بر سر خوارزم شاه آمده اورا کشتند؛ سلطان از غزنین ببلخ آمد و ازآنجا قصد
خوارزم نموده چون بحصر بند رسید که سرحد خوارزم است؛ محمد بن
ابراهیم طائي را مقدمه لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد؛ و وقتیکه ایشان منزل
گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمارتاش که سپه‌سالار خوارزمیان بود
از کمینگاه بدر آمده بر ایشان تاخت . و جمعی کثیر را بقتل آورده آن
جمیعت را متفرق ساخت . چون اینخبر بسلطان رسید فوجی عظیم از
غلامان خاصه خود را بتعاقب او تعین فرمود . ایشان بدنبال او رفته او را
دستگیر کرده نزد سلطان آوردند . چون سلطان بقلعه هزار اسپ رسید

لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هرچه تمامتر در مقابل آمدند ؛ جنگ عظیم در پیوست، آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد . الپتگین بخاری که سپه‌سالار ایشان بود، اسیر گشت . سلطان با لشکر خود رو بخوارزم آورده ، اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید . و امیر حاجب خود التونتاش را خطاب خوارزم شاهی داده، ولایت خوارزم وارگنج ارزانی داشت ؛ و از انجا به بلخ آمده ولایت هرات را به پسر خود امیر مسعود داده و ابو سهیل محمد بن حسین روزنی را وکیل او ساخته، همراه و رستاد . ولایت کورکان را بمیر محمد داده، ابوبکر قهستانی را باو همراه کرد .

و در سنه تسع و اربعمائه، سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید ، از هفت آب هولناک گذشت . چون بسرحد قنوج رسید، کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده، امان خواست، و پیشکش داد . سلطان، از آنجا بقلعهٔ برن رسید، و حاکم آن قلعه هردت نام، قلعه را بقوم و خویشان خود سپرده، خود بگوشهٔ رفت . اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده، هزار بار هزار درهم، که دولک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده، امان یافتند . و سلطان از انجا بقلعه مهاون، که بر کنار جون واقع ست آمد . رای آن قلعهٔ کلچندر نام بر فیل سوار شده، خواست که از آب گذشته، فرار نماید، لشکریان سلطان تاخت نموده، چون باو رسیدند، او خودرا به خنجر هلاک ساخت * بیت *

زیستن چون بکام خصم بود   مردن از زیستن بسی بهتر

و قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست لشکر اسلام افتاد . از آنجا بشهر متوره رسیدند، و این متوره شهریست بزرگ، مشتمل به بتخانهای عظیم ، و مولد کشن بن باس‌دیوست ؛ هندوان اورا محل حلول واجب تعالی دانند . القصه، چون سلطان باین شهر رسید،

هیچکس بجنگ پیش نیامد، و لشکر سلطان تمام آنشهر را غارت کرده بتخانها را سوختند، و اموال بی نهایت بدست آوردند . و یک بت زرین را بفرمودهٔ سلطان شکستند، که وزن او نود و هشت هزار و سي صد مثقال زر پخته بود، یک پارهٔ یاقوت کحلي یافتند، که وزن او چهار صد پنجاه مثقال بود . گویند، چند راي که از راجهای هندوستان بود، فیلی داشت بغایت قوي هیکل و نامدار و سلطان اورا به بهای گران خریداري میکرد، میسر نشده بود ؛ بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج، آن فیل در شبی بی فیلبان از فیلان گریخته ، بسرا پردهٔ سلطان رسید و سلطان اورا بدست آورده، خوشحالیها کرده، خداداد نام نهاد . و چون بغزنین رسیده، غنایم سفر قنوج را شمار کردند ، بست دانگ یا هزار هزار درم آمد، و پنجاه و سه هزار برده، و سیصد و پنجاه دانه فیل بود .

و مرویست، که چون سلطان محمود شنید که نندا نام راجه ، رای قنوج را ، بواسطه آنکه سلطان محمود را اطاعت و انقیاد نموده بود، بقتل رسانیده ؛ سلطان بر استیصال نندا عزیمت مصمم ساخته، در سنه عشر و اربعمائه متوجه هندوستان شد . و چون بآب جون رسید ، نرو جیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود ، بامداد و اعانت نندا، در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت؛ و چون آب عمیق درمیان بود، بی حکم سلطان کسی از آب نمیگذشت . اتفاقاً شصت نفر غلام خاصهٔ سلطان بیکبار از آب گذشته ، تمام لشکر نرو جیپال را درهم آورده شکستند . نرو جیپال با تني چند از کفار بدر رفت ؛ و غلامان پیش ، سلطان نیامده قصد شهری که در آن نواحي بود کردند ؛ شهررا خالي یافته غارت و تاراج نموده، بتخانها را بر انداختند . سلطان از انجا روی بولایت نندا آورد ؛ نندا مستعد قتال گشته لشکر عظیم گرد آورد . گویند سي و شش

هزار سوار و صد و چهل و پنجهزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود. چون سلطان در برابر او نزول نمود، اول رسول پیش او فرستاده اورا باطاعت و اسلام دعوت نمود. نندا، گردن از اطاعت و انقیاد تافته بجنگ قرار داد. بعد ازان سلطان بر بلندی بر آمده تا لشکر نندا را بچشم قیاس در نظر آرد، کثرت لشکر اورا معاینه کرده از آمدن پشیمان شد، و جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده، از حضرت بی‌نیاز فتح و ظفر خواست. و چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته، تمام اسباب و آلات بجا گذاشته، با مخصوصان راه فرار پیش گرفت.

روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته، سوار شد کمینگاها را نیک جسته پی لشکر او را ملاحظه کرد، و چون از مکر و غدر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند. عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاد. اتفاقاً در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر نندا یافتند، به غنیمت گرفتند. و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین رفت.

در همین ایام خبر رسید که قیرات و نور دو دره‌ایست که اهل آن همه کافر اند و جاهای محکم دارند. سلطان باحضار لشکرها فرمان داده از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد. چون نزدیک بآن موضع رسید، اول قصد قیرات کردند، قیرات جائیست سرد سیر و میوه بسیار دارد، و مردم آنشهر مي پرستند. حاکم آن بیشه اطاعت نمود و اسلام آورد، سائر مردم آندیار نیز بسعادت اسلام رسیدند. و صاحب علي ابن ایلت ارسلان را به تسخیر نور نامزد فرمود. او رفته آندیار را فتح کرده قلعه بنا نهاد، و علي بن قدر جوق را بکوتوالي آنقلعه نصب نموده گذاشت. و دران دیار نیز اسلام بطوع یا کره آشکارا شد، و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر نموده لوه کوت را محاصره کرد، مدت

یکماه آنجا اقامت نمود . و چون بواسطهٔ استحکام و ارتفاع آن قلعه دست به تسخیر آن نرسید، ازانجا بر آمده بجانب لاهور و باکره روان شد . لشکر دران کوه پایها بغارت و تاراج پراگنده شد، و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام افتاد . و در اول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود .

و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز قصد ولایت نندا کرده، چون بقلعهٔ گوالیار رسید، آن قلعه را محاصره کرد . چون چهار روز گذشت، حاکم آنقلعه رسولان فرستاده، سي و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده، امان طلبید، سلطان این صلح ازو پذیرفته، متوجه قلعه کالنجر، که در بلاد هند بمتانت و استحکام مثل ندارد گردیده آن قلعه را محاصره نمود، و چون مدتی برین گذشت، نندا حاکم آنقلعه سیصد فیل پیشکش نموده، زنهار خواست، و چون این فیلان را بی فیلبانان، از اندرون قلعه سر دادند، سلطان فرمود، تا ترکان فیلانرا گرفته سوار شدند . اهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب نمودند، و از ترکان عبرت گرفتند، و نندا شعری بزبان هندي در مدح سلطان گفته فرستاد . سلطان آن شعر را بر فصحای هند، و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند، عرض کرده همه تحسین نمودند . سلطان بآن مباهات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله باو فرستاد . نندا نیز مال و جواهر بی نهایت، در عوض بخدمت سلطان ارسال نمود و سلطان ازانجا منصور و مظفر بغزنین رفت *

و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان عرض لشکر خود گرفت، ورای لشکری که در اطراف ولایت بود، پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل بقلم در آمد *

در سنه خمس عشر و اربعمائه بهلخ آمد ؛ دریفوقت مردم ماوراءالنهر از علي تکین تظلم نمودند . سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت،

و سرداران ماوراءالنهر بیک باستقبال شتافته، فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند؛ و یوسف قدر خان، که بادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده، از راه محبت و دوستي با سلطان ملاقات کرد؛ و سلطان از آمدن او خوش حالیها کرد؛ و جشنها آراست؛ و بیکدیگر هدیه‌ها و سوغاتها دادند. و سلطان از نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده؛ و بصلح و برضا از یکدیگر جدا شدند و علي تکین خبر دار شده گریخت و سلطان کسانرا بتعاقب او تعین نمود تا او را گرفتار آوردند، و سلطان اورا مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد؛ و ازآنجا مراجعت نموده بغزنین آمد و زمستان در غزنین گذرانید *

و بمقتضای عادت خویش باز لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومنات کشید؛ و این سومنات شهریست بزرگ، در ساحل دریای محیط؛ و معبد براهمه است؛ و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود، و بت بزرگتر را منات نامند. در تواریخ بنظر رسیده، که در زمان ظهور حضرت ختمي پناه صلی الله علیه و اله و سلم، این بت را از خانه کعبه بر آورده اینجا آورده بودند. اما از کتب ساف براهمه معلوم میشود، که نه چنین ست، و این بت از زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است و بقول براهمه کشن آنجا غیبت نموده *

القصه چون سلطان بشهر نهر واله پتن رسید، شهر خالي دید، فرمود تا غله برداشتند و راه سومنات پیش گرفتند. چون بسومنات رسیدند، اهل آنجا در قلعه را بر روی لشکریان سلطان کشیدند؛ و بعد از جنگ و تردد بسیار قلعه مفتوح گشته، لوازم غارت و تاراج بعمل آمد، و خلق کثیر قتیل و اسیر شدند؛ و بتخانها را شکسته از بیخ بر کندند؛ و سنگ

سومنات را پاره پاره کرده ؛ پارهٔ بغزنین بر در مسجد جامع گذاشتند . و سالها آنسنگ آنجا بود .

سلطان ازانجا لوای مراجعت بر افراخته ؛ بواسطه آنکه پرم دیو نام راجه عظیم الشان از راجهای هندوستان در سر راه بود، بمقتضای وقت جنگ اورا صلاح ندیده، براه سنده متوجه ملتان شد . درین راه، در بعضی جاها از کم آبي و در بعضی محال از بی علفی ؛ محنت تمام بحال لشکریان رسید، و بمحنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد .

درین سال القادر بالله نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد ؛ و سلطان را و فرزندان و برادران اورا دران نامه لقبها نهاد . سلطان را کهف الدولة والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة ، و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة، و امیر یوسف را عضد الدوله و موید الملة ؛ و نوشت که هرکرا تو ولیعهد خود گرداني، ما نیز آنکس را قبول داریم ؛ و این نامه در بلخ بسلطان رسید . درینسال سلطان بعزیمت مالش دادن جتانی را که در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند، لشکر عظیم بجانب ملتان کشید ، و چون بملتان رسید ، فرمود تا هزار و چهار صد کشتي ساختند، و بر هر کشتي سه شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط پرداختند، یکی بر پیشاني کشتي و دو دیگر بر دو پهلوی او، چنانچه هرچه مقابل این شاخها آمدی خورد بشکستی و معدوم گشتی ؛ و اینهمه کشتیها را در آب جیحون انداخته، در هر کشتي بست نفر با تیر و کمان و قارورهٔ نفط نشانده رو باستیصال جتان آورد، و جتان خبردار شده اهل و عیال خودرا به جزیرها فرستاده، خودها جریده در مقابل نشستند، و چهار

هزار و بروایتی هشت هزار کشتي در دریا انداخته، و در هر کشتي جمعی مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند. چون طرفین بهم رسیدند، جنگ عظیم در پیوست؛ هر کشتي جتان که مقابل کشتي مردم سلطان آمدی چون بشاخ کشتي رسیدی بشکستی و غرق شدی. تا همه جتان غرق شدند؛ و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند؛ و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته، همه را اسیر ساختند. و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد..

و در سنهٔ ثمان و عشر و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلانرا نامزد باورد گردانید تا رفته ترکمانان را استیصال نماید. امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت، که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست. سلطان بذات خویش توجه نموده، استیصال ترکمانان نمود. و ازانجا بري رفته خزائن و دفائن ری که حکام آنجا بسالهائی دراز اندوخته بودند، بی محنت و مشقت بدست آورد. و از باطل مذهبان و قرامطه آنجا بسیار بودند، بر هر که ثابت شد، بقتل رسید؛ و این ولایت ری و اصفهانرا بامیر مسعود داده، خود بغزنین مراجعت نمود.

و در اندک زمانی، علت دق بهمرسانیده هر روز آن علت قوي تر میگشت، و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوي مینمود، تا باین حال ببلخ رسید؛ و چون بهار آمد بجانب غزنین رو نهاد؛ و آن مرض، قوي تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه در گذشت. رحمه الله علیه. و مدت سلطنت او سي و پنج سال بود.

گویند در زمان سکرات موت ، سلطان فرمود که خزائن و اموال نفیسه او را بنظر در می آوردند ، و از مفارقت آنها حسرت میخورد ، و آه میکرد ، و دانگی ازان بکسی نداد . دوازده بار سفر هند نموده و جهاد کرده بود .

ذکر جلال الدولة جمال الملة محمد ابن محمود سبکتگین .

درانوقت که سلطان محمود از عالم رفت ، امیر مسعود در سپاهان و امیر محمد در گورکان بود . امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود ، امیر محمد را طلبیده ، در غزنین بر تخت نشاند . امیر محمد اول بمظلومان توجه نموده ، غوررسی کرده ، در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود ، و در خزائن را کشاده ، وضیع و شریف را بهره‌ور گردانید . و یعقوب بن یوسف ، بن ناصر الدین را که عم او بود ، سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرمود ؛ وخواجه ابو سهیل احمد بن الحسن الحمدوری را بوزارت اختیار نموده ، تمام کار مملکت بعهدهٔ او گردانید ؛ و ارزانی و توانگری در زمان او پیدا شده ، تجار از اطراف رو بغزنین آوردند . و رفاهیت تمام قرین حال رعیت و سپاه گردید .. باوجود این ، دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود مائل بود ؛ و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت ، امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده ، سوگندها خوردند ؛ و کسی نزد ابو الحسن علی بن عبد الله که اورا علی دایه گفتندی فرستاده ، اورا نیز با خود متفق ساختند . روز دیگر غلامان یکجا شده بطویله در آمدند ؛ و بر اسپان خاصه نشسته ، بمکابرهٔ تمام بر آمدند ؛ و راه بست پیش گرفتند . امیر محمد سوندیرای هندو

را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاده؛ چون سوندیرای بایشان رسید جنگ درپیوست؛ سوندیرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند؛ و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده؛ سرهای ایشانرا نزد امیر محمد فرستادند . و ایاز و علي دایه همچنان باتفاق غلامان بتعجیل میرفتند؛ تا بامیر مسعود در نیشا پور رسیدند و خدمت بجا آوردند . امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست، و احوال پرسید .

و امیر محمد در غزنین بعیش و سرور مشغول شد، و چون مدت چهار ماه بر آمد بفرمود، تا سرا پرده را بجانب بست بر آوردند؛ و بجمعیت تمام از غزنین بر آمده چون به تیکیناباد رسید تمام سران لشکر اتفاق نموده، بامیر محمد پیغام کردند که چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند، و یقین ست که تو مقاومت او نمیتوانی کرد صواب آنست، که تو بجای خود بنشینی ؛ و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم ؛ و او ترا پیش خود بخواند ؛ تا ما و تو بجان ایمن باشیم. امیر محمد جز اجابت چاره ندید پس امیر یوسف و علي حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه ذبح برده نشاندند . و تمام لشکر و خزائن بسوی امیر مسعود روان گردیدند ؛ و بهرات رفتند . ایام حکومت او پنجماه نرسیده .

ذکر ابو سعید مسعود بن یمین الدوله سلطان محمود غزنوي

چون ایاز بن ایماق و علي دایه به نیشا پور نزد امیر مسعود رفتند، او قویدل شده بداد و عدل توجه نمود . و چون روزی چند برین بگذشت، ابو سهیل مرسل بن منصور بن افلح گردیزي لوای از امیر المومنین

القادر بالله آورد . و مورد انعام و الطاف گردید؛ و امیر مسعود از نیشاپور بهرات آمد و علي حاجب دریغوقت بامیر مسعود رسیده، انواع نوازش یافت؛ و تمام حشم و خزائن بامیر؛ مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا گذرانید . ابو القاسم احمد بن حسن میمیندي را، که بحکم سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر در بند بود، طلبیده بوزارت اختیار نموده میر جنگ میکایل را فرمود، تا بر دار کردند و دیگر کسان که بامیر مسعود مخالفت ورزیده، با خصم او موافقت کرده بودند، همه را مستاصل ساخت . و امیر احمد بن نیالتکین خازن سلطان محمود را مصادره کرده، مال بسیار ازو بستد ؛ و او را بهندوستان فرستاد ؛ و چون احمد بهندوستان رسید عصیان ورزید .

ابوطالب رستم مجد الدوله بفرمودهٔ امیر مسعود از هند بغزنین آمد؛ امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از برادر شکایتش نزد امیر مسعود آورد ؛ امیر مسعود میر تاش فراش را مثال داد تا انصاف امیر حسین از برادر او گرفت، و اورا بمکران نشاند . و امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد؛ اهل شهر خوشحالی نمود و باستقبال رفتند و آئین بستند، و درم و دینار نثار کردند و از غزنین قصد سپاهان و ری نموده ، چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد از ترکمانان بنالیدند؛ پس امیر ابوسعید عیدوس بن عبد العزیز را بالشکر انبوه بر سر ترکمانان تعین نمود، و او بآنها رسیده، جنگ در پیوست ؛ و از طرفین کس بسیار کشته شدند . لشکر امیر مسعود چند مرتبه جنگ کرده بازگشتند .

و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت ؛ و خواجهٔ ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد، که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود ، بجای او وزیر شد ؛ و بخوارزم رفته آن نواحی

را آبادان ساخت ؛ و ازآنجا باز بخدمت امیر مسعود آمد، و امیر مسعود بغزنین رسید .

و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه قصد هندوستان نمود، و بر سر قلعه سرستي که در درهٔ کشمیر واقع است، رفته آنقلعه را بمحاصره در گرفت . عاقبت آن قلعه را کشاد، و غنائم بسیار بدست آورد . و ازآنجا بغزنین رفت.

و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه قصد امل و ساری کرد، و مردم آندیار یکجا شده ، مستعد قتال گشتند ؛ چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت اما کالیجا امیر طبرستان رسولان فرستاد، و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرد، و پسر خویش بهمن و برادر زاده خود شروین بن سرخاب را بگروگان فرستاد . امیر مسعود ازآنجا رو بغزنین آورده، چون به نیشاپور رسید، مردم از دست ترکمانان تظلم نمودند. امیر مسعود یکتعدي و حسین بن علي بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد، چون لشکر بموضع شفید انفاق رسید، رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد، که ما بنده و مطیع درگاهیم اگر اینقدر شود که حد چرا خور ما مشخص شود، مارا بکس کاری نباشد و نه کس را از ما آزاری . پس یکتعدی با رسولان درشت گفته، جواب داد ، که میان ما و شما جز بشمشیر صلح نیست . اگر اطاعت کنید، و از کارهای زشت باز آئید، وکس را پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرید، ما از شما دست باز داریم . ترکمانان این مضمون از زبان رسولان شنیده، پیش آمدند ، و حرب صعب اتفاق افتاد . عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بمعرکه دادند . یکتعدي از عقب ایشان در آمده اهل و عیال ایشانرا اسیر کرد . و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت ، که جمعیت یکتعدي در پی غنیمت متفرق بود داؤد ترکمان از تنگهاي کوه بر آمده بر لشکر یکتعدي حمله آورد ، و تا دو

شبها روز حرب قائم بود و یکتغدي حسین بن علي را گفت، جای استادن نیست . حسین ثبات قدم ورزیده بجنگ قیام نمود و بدست ترکمانان اسیر گشت . و یکتغدي گریخته نزد امیر مسعود رسید .

و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد بن نیالتگین رسید . امیر مسعود بانتهه بن محمد علي را که سالار هندوان بود بر سر او فرستاد . و چون مقابل همدیگر شدند، جنگ در پیوست؛ بانتهه کشته شد و لشکر او متفرق گشت . چون اینخبر بامیر مسعود رسید تلک بن حسین را که سپه سالار هندوان بود فرستاد، او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد و هرکه از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بیني ویرا برید و احمد بمنصوره سنده گریخته خواست، از آب سنده گذرد؛ اتفاقاً سیلی رسیده او را در ربود و غرق ساخت؛ و چون آب او را بکنار انداخت؛ سر او را بریده پیش تلک آوردند؛ تلک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاد .

و در سنه سبع و عشرین و اربعمائة کوشک نو باتمام رسید و تخت زرین مرصع بجواهر دران کوشک نهادند ؛ و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویختند و سلطان بران تخت نشسته، آن تاج آویخته را بر سر نهاده بارعام داد . و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد؛ و خود بجانب هندوستان لشکر کشید ؛ چون بقلعهٔ هانسي رسید، آنقلعه را کشاد، و غنیمت بیشمار بدست آورد، و از آنجا بقلعهٔ سوني پت لشکر آورد و حاکم آن قلعه دنپال هر نام خبردار شده گریخته در بیشها پنهان شد؛ لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته تمام بتخانها رابر انداخته، غنائم بسیار بدست آوردند . چون خبر دنپال یافتند بر سر او رفتند؛ او خبردار شده تنها بدر رفت، و تمام لشکر او را قتیل و اسیر کردند . و از آنجا بدره رام توجه نمود، و چون رام خبر یافت پیشکش

بسیار فرستاده پیغام کرد، که چون پیر و ضعیفم بخدمت نمیتوانم رسید. امیر مسعود عذر اورا پذیرفته دست ازو باز داشت. و امیر ابو المحمد بن مسعود را طبل و علم داده، بلاهور فرستاد؛ و خود بغزنین مراجعت نمود.

و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به بلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند. درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده؛ از پور تکین که بجای او نشسته رعیت را تنفر دست داده؛ تمام ولایت ماوراءالنهر شوریده است؛ بامید آنکه ولایت ماوراءالنهر بدست آرد از آب جیحون گذشته، روی بسوی ولایت ماوراءالنهر آورد؛ تمام سرکشان ماوراءالنهر خانهای خود خالي کرده، گریخته، هیچکس بجنگ پیش نیامد. چون چند روزی بر آمد، خواجه احمد بن محمد عبد الصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد؛ که داؤد ترکمان با جمیعت تمام قصد بلخ نموده است؛ و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم کرد. امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراءالنهر مراجعت اختیار کرده، رو ببلخ آورد و داؤد ترکمان انحراف ورزیده بجانب مرو شد. امیر مسعود ببلخ رسیده بتعاقب داؤد بکورکان رفت؛ و در آنجا چند کس از دست علي قندري بشکایت نزد امیر مسعود آمدند؛ و این علي قندری عیار و ستمگر بوده، دست درازي بسیار دران نواحي میکرد. و امیر مسعود اورا باطاعت خواند. او قبول نکرده همچنان بآزار خلق مشغول شد، و قلعه که دران نواحی بود، اهل و عیال خود را بران قلعه برده، حصاری شد. امیر مسعود لشکری تعین فرموده آن قلعه را مسخر ساخت؛ و اورا نزد امیر مسعود آورده بردار کردند. چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود بجانب مرو شنیدند، ایلچي فرستاده پیغام کردند، که ما بنده و مطیع ام؛

اگر حد چرا خور ما مشخص شود تا ستور و اهل و عیال آنجا باشند، همه بذاتهای خویش در خدمت باشیم، امیر مسعود ملتمس ایشانرا مبذول داشته، کس نزد بیغو که سردار ایشان بود فرستاد، تا وثیقتی بگیرد، که من بعد ارتکاب اعمال نا شایسته ننمایند، و حد چرا خور ایشان معین ساخت .
برین جمله عهد و قول قرار یافته، امیر مسعود از آنجا بهرات توجه نمود .
در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر مسعود زده، تنی چند را بقتل آوردند، و پارهٔ اسباب را بغارت بردند . امیر مسعود جماعت را بتعاقب ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند . و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند . امیر مسعود تمام آن سرها را بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاد ، و پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد . بیغو عذرخواسته جواب داد، که ما خبر نداریم ؛ و آنجماعه را آنچه ما می‌خواستیم امیر خود کرد . امیر مسعود از هرات به نیشا پور، و از نیشاپور بطوس رفت .
و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده، اکثر بقتل رسیدند، و درینوقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان دادند .
امیر مسعود آن حصار را کشاده مردم آنجا بقتل آورد، و باز به نیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید .

و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان بجانب باورد رفت ؛ طغرل خبردار شده بجانب ترن باورد شد . امیر مسعود، برگشته، از راه مهنه سوی سرخس آمد ؛ و رعایا مهنه چون خراج نمیدادند ؛ ایشانرا بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد؛ و ازانجا بطرف دید انقان حرکت کرد ؛ و چون بآنجا رسید، ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غزنین گرفتند .
امیر مسعود صفها ترتیب داده مستعد قتال شد . ترکمانان نیز لشکرها

آراسته در مقابل آمدند ; و جنگ عظیم روی داد . درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند ; و سلطان به تن تنها در میدان در آمده، چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت . و جمعی که از لشکر غزنین بدشمن در آمده بودند، درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند . چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند، بقوت و مردانگي خود ازان معرکه بدر آمد; و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید . این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه روی داد . چون بمرو در آمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین در آمد. سالاران را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند، علي دایه، و حاجب بزرگ سپاهي، و مکتعدي حاجب، همه را گرفته مصادره کرده، بهندوستان فرستاده، در قلعها بند کرد; و همه دران بند مردند . و امیر مسعود خواست که لشکر را بهند برد، تا دیر هند قوتی بهم رساند، و لشکر بسیار گرد آورد، و بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان در دامن روزگار بنهد . پس امیر مودود را امارت بلخ داده، خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را باو همراه کرده به بلخ فرستاد . و ارتکین حاجب را بحاجبي او تعین نمود ; و چهار هزار کس را باو همراه کرده; امیر محمد را با دوهزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت. و امیران دیار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد; تا افغانان آنجا را که عاصي بودند نگاه دارد، و نگذارد که بآنولایت مضرت رسا نند; و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعهها بود بغزنین آورده، بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد . و هم از راه کس فرستاد، تا برادرش امیر محمد را از قلعۀ ترغند پیش آوردند; چون برباط باریکله رسید غلامان او بخزانه رسیده شترانرا غارت کردند . درین اثنا امیر محمد بانجا رسید . چون غلامان دانستند،

که این تعدي پیش نمیرود مگر آنکه امیر دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته اورا بپادشاهي قبول کردند . و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند. امیر مسعود دران رباط حصاري شد. روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون رباط باریکله بر آوردند و در بند کردند و در قلعه گري نگاهداشتند . و آنجا میبود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال گري رسانیدند که امیرمسعود را کشته سر او نزد ما فرست . کوتوال بموجب آن پیغام سر اورا جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد . امیر محمد بسیار گریه کرد و آن مردم را که سعي کرده بودند ملامت نمود .

ذکر شهاب الدین والدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن مسعود

چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او امیر مودود در بهستان رسید خواست بانتقام پدر بجانب باریکله نهضت نماید . ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد اورا ازان عزیمت باز داشته بغزنین آورد . مردمان غزنین همه باستقبال آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند . و از آنجا با لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد بر آمد . چون بدننور رسید امیر محمد باستقبال شتافت و صفهای ترتیب یافت و بحرب در پیوست و تمام روز جنگ بود . چون شب در آمد هریک از غنیم خود حساب گرفته بجای خویش عود نمود و امیر مودود خود دران شب بمیر اجل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود کس فرستاده اورا از خود ساخت . چنانچه میر اجل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاده تفرج میکرد . و از هیچ جانب نبرد ننمود . روز دیگر طرفین مقابل هم آمده داد قتال و جدال دادند .

عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته، امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده، بانواع عقوبت بقتل رسیدند . و امیر مودود آنجا رباط و بازار بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت . و تابوت پدر و برادران خود را بفرمود، تا از گری بغزنین آوردند؛ این فتح در ماه شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود .

و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه امیر مودود از خواجهٔ احمد عبدالصمد رنجیده، در قلعهٔ غزنین محبوس ساخت، و او دران حبس بمرد؛ و ابو طاهر بن محمد مستوفي را بوزارت برگزید . و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی محمد بن محمود بجانب هند فرستاد؛ و نامی دران حرب کشته شد . و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطخرستان فرستاد و ارتگین چون بطخرستان رسید، خبر یافت که پسر داؤد ترکمان بارمن آمده است. لشکر بر سر او کشید؛ چون قریب باو شد او خبردار شده، لشکر را آنجا گذاشته، با معدودی چند بدر رفت. ارتگین از عقب او در آمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد . و ازانجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند . بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک ببلخ آمدند، چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد خواست . چون التماس او بمعرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد . و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باغوای بعضی ، از ابو علي کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت ؛ آخر چون بی گناهي او معلوم کرد، اورا از قید بر آورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت، و سوری بن العبدر را که قبل ازین دیوان بود حبس کرد، تا در حبس بمرد. و از ارتگین چیز هاي بد خاطرنشان امیر مودود کردند ؛ اورا در حضور خود گردن زد .

و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت. و خواجه امام سید ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسین بجای او بوزارت نشست. و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد، طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل درنکي ابو منصور را اسیر ساخته بغزنین آورد. و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده رو بغزنین آوردند. چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند، لشکر غزنین بایشان رسیده، قتال عظیم دست داد، ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند. بعد ازین فتح، طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان آن ولایت را که ایشانرا سرخ کلاه گفتندی کشت. و کس بسیار را اسیر ساخته بغزنین آورد. در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بالشکر انبوه بآنجانب فرستاد، چون طغرل به بتگینآباد رسید اظهار عصیان نمود، و این خبر که بامیر مودود رسید، کسانرا بجهت استمالت، نزد او فرستاد. طغرل در جواب گفت که چون جماعت که در ملازمت امیر اند بمن دشمن اند نمي توانم بملازمت رسید، بعد ازان، امیر مودود علي بن ربیع، را با دو هزار سوار بطلب طغرل فرستاد، و چون علي بن ربیع نزدیک طغرل رسید، طغرل با تني چند گریخت، و علي در لشکر او در آمده غارت کرد، و چند کس را گرفته بغزنین آورد. و همدرین سال امیر مودود حاجب بزرگ بایتگین را بجانب غور فرستاد، چون بغور روان شد، شیر بچه را همراه کرده بحصار ابو علي رسید، آنحصار را بکشاد و ابو علي را دستگیر ساخت. و این حصاری بود، که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود. شیر بچه ابو علي را غلی در گردن انداخته بغزنین آورد. و همدرین سال، امیر مودود امیر حاجب بایتکین را بر سر بهرام سال که سپه سالار ترکمانان بود فرستاد، در نواحي بست طرفین بهمرسیده، جنگ کردند، ترکمانان بهزیمت

رفتند. و در سنه تسع و ثلثين و اربعمائه امير قزدار طغيان ورزيد، امير مودود حاجب بزرگ بايتكين را برسر او فرستاد؛ قزدار جنگ كرده شكست يافت؛ و بعد چندگاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود. امير حاجب برگشته بغزنين آمد.

و در سنه اربعين و اربعمائه، امير مودود هردو پسرخود ابوالقاسم محمود و منصور را در يک روز خلعت و طبل و علم داده، ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور، و منصور را بجانب پرشور فرستاد. و ابوعلي حسن كوتوال غزنين را بهندوستان فرستاد، تا رفته سركشان هند را مالش دهد. ابو علي بقلعه ماهية رو نهاد؛ و چون آهنين حاكم آن قلعه خبر يافت، جريده بگريخت. و هجراي سالار هندوان، كه در زمان سلطان محمود خدمتها كرده، و عمري در ملازمت گذرانيده بود، و بواسطه بعضي امور رنجيده گريخته بهندوستان آمده، در كوهپاي كشمير ميبود؛ كوتوال كس پيش او فرستاد؛ و استمالت بسيار نموده، پيش خود طلبيده قول و عهد داده بغزنين فرستاد. و امير مودود در مقام التفات آمده تسلي او نمود؛ درين مدت كه ابو علي كوتوال در هند بود، دشمنان او از روي حسد چيزهاي قبيح ازو بامير مودود رسانيده بودند؛ چون ابو علي كوتوال بغزنين آمد، امير مودود فرمود تا اورا مقيد كردند، و بميرک حسن وكيل سپردند. بعد از چند روز اعدا اورا دران حبس كشتند؛ و چون بي رخصت امير مودود ارتكاب اين فعل نموده بودند، در مقام اخفاء آن شده امير را هرروز ترغيب و تحريص سفري مينمودند، كه اگر امير از غزنين بدر رود اين عمل ايشان مستور ماند؛ و عاقبت امير سفر كابل اختيار نموده، چون بقلعه سانكوه رسيد، بيماري قولنج بهمرسانيد؛ روز بروز اين مرض قوت ميگرفت، و ناچار امير مودود بغزنين مراجعت نمود. چون بغزنين رسيد،

در عين اين بيماري ميرک را تکليف کرد، که ابو علي کوتوال را از بند برآورده حاضر کند، ميرک .وکيل حيل پيش آورده، مهلت يکهفته طلبيد . هنوز يکهفته نگذشته بود، که امير مودود در بيست و چهارم رجب سنه احدی و اربعين و اربعمائه از عالم رفت . ايام حکومت مودود بنه سال رسيد. وپسرش محمد بن مودود که سه ساله بود، بسعي علي بن ربيع بر تخت سلطنت نشست. بعد از پنج روز رايهای امرا انقلاب يافت، علي بن مسعود را بسلطنت برداشتند .

ذکر علي بن مسعود

چون بحکومت رسيد، درينوقت عبد الرزاق بن احمد ميمندی که اورا امير مودود نامزد سيستان کرده بود، بقلعه که ميان بست و اسفر اين واقع ست رسيد، و معلوم کرد که عبد الرشيد بفرموده، امير مودود درين قلعه محبوس ست . عبد الرشيد را از حبس بر آورده، بپادشاهي قبول کرد . و لشکريانرا نيز با طاعت او خوانده، از همه بيعت گرفته. ايام حکومت علي قريب سه ماه است .

ذکر عبد الرشيد بن مسعود

چون بحکومت رسيد، باتفاق عبد الرزاق و ديگر لشکريان رو بغزنين آورده چون نزديک بغزنين رسيدند، علي بن مسعود جنگ ناکرده گريخت . و عبد الرشيد حاکم شد . و طغرل حاجب را که از سرکشندگان سلطان محمود بود، بسيستان فرستاد . طغرل سيستانرا مسخر ساخته، جمعيت تمام بهمرسانيد . و از انجا بقصد امير عبد الرشيد، روی بغزنين آورد، که باو غدری نمايد. چون نزديک بغزنين رسيد، امير عبد الرشيد از عذر او آگاه

شده با متعلقان خود بغزنین در آمده متحصن گشت . و طغرل شهر را گرفته امیر عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید . و دختر مسعود را در حبالهٔ خود در آورده، روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود ؛ که جمعی از پهلوانان پر دل غیرت را کار فرموده در آمده اورا بزخم شمشیر پاره پاره کردند، و بر خاک مذلت انداختند . و ایام حکومت او بچهار سال رسید .

ذکر فرخ زاد بن مسعود

چون طغرل بقتل رسید، امرا و اعیان دولت فرخ زاد را که محبوس بود، از بند بر آورده بر تخت اجلاس دادند . و از سلجوقیان جمعی عظیم بقصد غزنین آمده، خواستند که درینوقت دستبردی نمایند . حر حر بفرموده فرخ زاد، باستقبال ایشان رفته، اکثری را بقتل آورده ؛ و چندی را از اعیان اسیر ساخته، پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت . امیر حکم بحبس ایشان فرمود . مرتبهٔ دیگر الب ارسلان لشکر عظیم یکجا کرده بغزنویان محاربه نموده، غالب آمد، و بسیاری از سرداران غزنین را اسیر کرده بخراسان برد . آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین خلاص شدند . و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت، از عالم فاني انتقال نموده، برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او بحکومت نشست .

ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

او بادشاه عادل و زاهد بود، بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت داشت ؛ و خط را بغایت خوب مینوشت ؛ و هر سال یک مصحف نوشته باموال بسیار بمکه فرستادی . القصه چون اورا با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد ؛ ازانجانب خاطر جمع کرده، رو بهندوستان آورده، بسیاري از قلاع و بقاع را

مفتوح ساخته . از جمله شهری بود در نهایت آباداني؛ متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند؛ که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود . دران شهر حوضی بود، که قطر آن نیم فرسنگ بود، هرچند آدمي و مواشي از آن آب میخوردند؛ هیچ نقصان دران آب مرئي نمي شد. و از کثرت جنگل که در دوران قلعه بود، راه آمد وشد پدید نه بود . آنچنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته، صد هزار کس را اسیر کرده بغزنین آورد . و غنائم دیگر برین قیاس باید کرد . وفات او در سنه احدی وثمانین واربعمائة بود . مدت حکومت او سي سال ؛ وبقول صاحب بناکتي. چهل و دو سال بود .

ذکر مسعود بن ابراهیم

بعد از پدر قائم مقام شد، و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت . زیاده برین احوال او بنظر نیامده . مدت حکومت او شانزده سال بود .

ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم

بعد از پدر جانشین شد، و بر سریر حکومت استقرار جسته، جمیع برادران خود را گرفته بند کرد، مگر بهرام شاه، که گریخته نزد سلطان سنجر بخراسان رفت . و هرچند در باب بهرام شاه خطها نوشت و الحاح کرد، ارسلان شاه قبول ننمود . و عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد . چون بیک فرسنگی غزنین رسید، ارسلان شاه باسي هزار کس بر آمده مصاف داده و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده ، بهندوستان رفت . و سلطان سنجر بغزنین در آمده چهل روز انجا توقف نمود؛ و آن ولایت را به بهرام شاه ارزاني داشته بولایت خود مراجعت

فرمود . ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته ، با لشکر بسیار از هندوستان بغزنین آمد . بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده ، غزنین را گذاشته ، بقلعهٔ بامیان رفت ، و بقوت و مدد سلطان سنجر ، باز بر سر غزنین آمد . ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر ، شهر را خالي کرده ، بگوشه رفت ؛ لشکر سلطان سنجر بتعاقب او رفته او را بدست آورده به برادرش بهرام شاه سپردند ، و او از دست برادر مستهلک شد . مدت سلطنت او سه سال بود .

ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

او بادشاه صاحب شوکت بود ؛ و با علما و فضلا صحبت داشتی . و شیخ سنائي نیز اشعار بنام او گفته ، و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد ؛ کلیله دمنه بنام او تالیف یافته . و در روز جلوس او ، سید حسن غزنوي قصیده گفت ، که مطلعش این است . * مطلع *

ندائی بر آمد ز هفت آسمان ، * که بهرام شاه است شاه جهان .

و لشکرها بدیار هند کشیده ، جایها را که اسلاف او بران دست نیافته بودند ، به تسخیر در آورد . و یکی از امرای خود را ، بضبط ممالک هندوستان گذاشته ، بغزنین مراجعت نمود . بعد طول مدت ، آن شخص کفران نعمت ورزیده ، راه عصیان پیش گرفت . بهرام شاه ازین خبر ، بقصد دفع او رو بهندوستان آورد ؛ چون بملتان رسید ، طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد ؛ و از شامت بغي ، آن شخص گرفتار شده بقتل رسید . مرتبه دیگر ، ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت ، و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت . مدت حکومت او سي و پنج سال بود .

ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

بعد از پدر بسلطنت رسید. و چون علاء الدین حسین غوري متوجه غزنین شد ، او گریخته بهندوستان رفت ، و در لاهور بحکومت اشتغال نمود . وقتی که علاءالدین حسین مراجعت اختیار کرد ، خسرو شاه باز بغزنین آمد. و چون غزان سلطان سنجر را گرفته ، متوجه غزنین شدند . خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد . و آنجا در سنه خمس و خمسین و خمسمائه ، در گذشت . مدت حکومت او بهشت سال بود .

ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت، و بحلم و حیا اتصاف داشت ؛ و از بس که بعیش و طرب مشغول بود خللهای کلي در مملکت راه یافت .

* نظم *

دران تخت و ملک از خلل غم بود،
که تدبیر شاه از شبان کم بود.

و چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخته ، لشکر بجانب هند کشید ؛ و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد؛ خسرو ملک امان طلبیده، در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت . سلطان معزالدین محمد او را بغزنین فرستاده ، شربت فنا چشانید. مدت حکومت او بست و هشت سال بود . دولت غزنویان سپري شد ؛ و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد .

طبقه سلاطين دهلي

ذكر سلطان معزالدين محمد سلم غوري

که بشهاب الدين اشتهار داشت . او را برادری بود ، شمس الدين نام ، مهتر ازو ، که او را بعد از سلطنت ، غياث الدين گفتندی . بعد ازان که سلطان غياث الدين بسلطنت غور رسيد ؛ و بعضی ولايات در تصرف آورد ؛ و برادر خورد خود معز الدين را در تکناباد که از بلاد گرميسر ست گذاشت ، و چون سلطان معز الدين حاکم تکناباد شد ، دائم از تکناباد بر سر غزنين لشکر مي کشيد و مي تاخت ؛ و آن بلاد را زحمت ميداد ، تا در شهور سنه تسع و ستين و خمسمائه هجري غزنين را سلطان غياث الدين فتح کرد ؛ و برادر خورد خود سلطان معز الدين محمد را آنجا گذاشت .

چون در سنه سبعين و خمسمائه هجري ، سلطان معزالدين به نيابت برادر ، بحکومت غزنين رسيد ؛ بعد از يک سال لشکر بجانب أچه برده ملتان را از دست قرامطه بر آورده ، متصرف شد . و طايفه بهاتيهه در حصار أچه متحصن شده چند روز محاربه کردند . آخر فتح شد ، و ملتان نيز مسخر گشت ؛ و أچه و ملتان را حوالهٔ علي کرماخ نموده بجانب غزنين مراجعت نمود . و در سنه اربع و سبعين و خمسمائه باز باچه و ملتان آمده ، از راه ريگستان بجانب گجرات عزيمت کرد ، و رای بهيم ديو ، که حاکم آن ولايت بود ، در مقابله آمد ؛ و بعد از مقاتله شکست بر سلطان

افتاد ؛ و سلطان بمصلحت بسیار بغزنین رفته، روزی چند، قرار گرفت . و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه ، بجانب پشاور که در کتب سلف به بکرام و پرسور و فرشور مشهور است؛ لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد .

و سال دیگر بر سر لاهور رفت . و سلطان خسرو ملک که از نسل سلطان محمود غزنوي بود، و حکومت لاهور داشت ؛ در قلعه متحصن شد. بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر فیل پیشکش فرستاد . سلطان معز الدین صلح نموده، مراجعت کرد. سال دیگر بطرف دیول، که عبارت از تهته است لشکر برده، تمام بلاد کنار بحر را در ضبط در آورده ، اموال فراوان گرفته ، بر گشت. و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور در آمد ؛ و خسرو ملک باز متحصن شد و سلطان معز الدین نواحي لاهور را غارت و تاراج کرده ، قلعهٔ سیالکوت را که میان آب راوي و آب چناب ست، بنا نهاده حسین خرمیل را استعداد قلعداري داده، مراجعت نمود . بعد ازان خسرو ملک، باتفاق کهوکران و دیگر قبائل ، حصار سیالکوت را مدتی محاصره نموده، بی نیل مراد معاودت کرد . سلطان معز الدین در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه ، باز بلاهور آمد. خسرو ملک تحصن جسته و چند روز تلاش کرده، آخر از روی عجز بملاقات سلطان معزالدین شتافت. و سلطان او را با خود بغزنین برده، پیش برادر خود غیاث‌الدین بفیروز کوه فرستاد . و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد؛ و دران حبس در گذشت. و سلطان معزالدین لاهور را به علي کرماخ که حاکم ملتان بود، حواله کرده باز گشت .

و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرد؛ و قلعه سرهند را ، که دران زمان تختگاه راجه‌های عظیم الشان بود ، مسخر کرده ؛ ملک ضیاء الدین توکلی و بقولی تولکي را

با یک هزار دویست سوار، که همه چیده و انتخابي بودند، دران قلعه گذاشته، سامان قلعه‌داري داده میخواست، مراجعت نماید؛ که خبر آمدن رای پتهورا، که راجهٔ اجمیر بود شنیده، استقبال نموده، در موضع تراین، کنار آب سرستي، که هفت کروهي تهانیسر باشد، و الحال بتراوري اشتهار دارد، و چهل کروهي دهلي ست مقابله عظیم شد؛ و شکست بلشکر اسلام افتاد؛ و سلطان دران معرکه جلادتها نمود. و کهاندي رای برادر پتهورا را که والي دهلي بود و بر فیل سوار پیش روی میکرد، نیزه بر دهن زد، و او نیز بر سلطان نیزه زده، بازوی سلطان را مجروح ساخت. و نزدیک بود که سلطان از اسپ در آید، خلج بچه پیاده سلطان را دریافته، در عقب سلطان بر اسپ نشست، و سلطان را بر گرفته از جنگ گاه بر آورده، بلشکرگاه رسانید. و غوغای که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود، فرو نشست. و چون سلطان بغزنین رفت، رای پتهورا آمده، قلعه سرهند را که ضیاء الدین تولکي درانجا بود؛ یک سال و یک ماه محاصره نموده بصلح گرفت. و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه، سلطان معز الدین باز متوجه بهندوستان شد. و در همان موضع تراین که سابقاً محاربه شده بود، با پتهورا مقابله شد، و جنگ عظیم اتفاق افتاد. و سلطان لشکر خود را چهار فوج ساخت، و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت. و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید. و کهاندي رای برادر او در جنگ مغلوب و کشته شد؛ و قلعه سرستي و هانسي را فتح کرده؛ اجمیر را که دار الملک پتهورا بود غارت و تاراج نمود. و ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیده او بود، در قصبه کهرام که هفتاد کروهي دهلي است گذاشته، کوه سوالک که شمال هندوستان است به نهیب و تاراج داده بغزنین رفت. و هم در سنه مذکور، ملک قطب الدین ایبک قلعهٔ دهلي

و میرت را مسخر ساخت . و از تصرف خویشان پتهورا و کهاندي راى برآورد . و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائة ، قلعهٔ کول را مسخر کرده دهلي را دار الملک ساخت و آنجا قرار گرفت . و اطراف و نواحي دهلي را در ضبط در آورد . و ازین تاریخ دهلي تختگاه سلاطین شد . در سنه مذکور سلطان معز الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد . و راى جیچند که والي قنوج بود ، و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحي قصبه چندوار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت . و فیلان و حشم او بدست افتادند . و سلطان ملک قطب الدین را در دهلي گذاشته ، با غنائم کثیر و فتح و فیروزي بغزنین رفت . و ملک قطب الدین ایبک ، قلعهٔ تهنکر و گوالیار و بداون را مسخر ساخت . و لشکر به نهرواله گجرات برده انتقام سلطان را از راى بهیم دیو والي آنجا کشیده ، غنائم موفوره بدست آورد .

سلطان معزالدین ، در طوس و سرخس بود ، که خبر فوت برادر بزرگ او ، که سلطان غیاث الدین باشد و اسم بادشاهي برو بود رسیده متوجه بادغیس شده ، شرائط عزا بتقدیم رسانیده ، ممالک برادر خود را بر السام قسمت کرد ؛ برین نهج که تخت فیروز کوه و غور بعمزادهٔ خویش ملک ضیاء الدین داد ، که داماد سلطان غیاث الدین بود ؛ و بست و فره و اسفراین را بسلطان محمود بن غیاث الدین داد ؛ و حکومت هرات و توابع را بر ناصر الدین غازي که خواهرزاده او بود مسلم داشت . و از بادغیس بغزنین آمد و باستعداد تمام به تسخیر خوارزم رفته . و خوارزم شاه منهزم گشته بخوارزم در آمد . چون سلطان بخوارزم رسید ، و چند روز جنگ واقع شد ، آبی را که از جیحون بطرف شرقي خوارزم خندق کنده اند ، اهل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ

کردند ٭ و چندی از امراء غوري ، درین محاربه بشهادت رسیدند . چون فتح خوارزم میسر نشد، از در خوارزم و شط جیحون ، بطرف بلخ مراجعت کرد . لشکر خطا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکنار آب جیحون آمده بودند، پیش راه سلطان معز الدین گرفتند . چون سلطان باندخود رسید ، میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت .٭ سلطان درین جنگ ، داد مردي و مردانگي داده با صد سوار که باو مانده بود تردد کرد ؛ و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده ، متحصن شد . سلطان بصلح قلعه داده ، و امان خواسته ، مراجعت بغزنین نمود . و درین وقت طائفهٔ کهوکهران در نواحي لاهور عصیان ظاهر کردند . سلطان بر سر کهوکهران لشکر کشید، و قطب الدین ایبک نیز از دهلي بخدمت رسید . کهوکهران را مالش داده باز بغزنین مراجعت نمود . در حین مراجعت ، در دمیک نام دیهي ، از توابع غزنین از دست فدائي کهوکهران، شهید شد. این قطعه در تاریخ او گفته اند . ٭ بیت ٭

شهادت ملک بحر و بر ، شهاب الدین
کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک ؛
سیوم از غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاد ، در ره غزنین ، بمنزل دمیک .

ایام سلطنت او از ابتداء غزنین تا آخر عمر ، سي و دو سال و چند ماه بود. ازو بغیر یکدختر وارثی نماند . گویند خزائن بسیار، اززر و نقره و جواهر ازو ماند ؛ از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است ، مانده بود دیگر نقود ؛ موال را ازین قیاس توان نمود . نه مرتبه سفر هند نموده است و دو مرتبه شکست یافته ؛ و دیگر کامیاب شده . بادشاه عادل خدا ترس ، مشفق بر خلایق بود ؛ علما و صلحا را عزت میداشت ؛ و خدمت میکرد ٭

ذکر سلطان قطب الدين ايبک

غلام سلطان معزالدين سام بود؛ در اول حال که اورا از ترکستان آوردند. قاضي فخر الدين عبد العزيز کوفي، که از اولاد امام ابو حنيفه کوفي بود او را خريد؛ و با فرزندان او قرآن خواند و کسب آداب کرد. بعد ازان يکي از تاجران او را بقيمت بسيار خريده تحفه نزد سلطان معز الدين بغزنين آورد؛ و سلطان او را ازان تاجر، ببهاي وافر خريد؛ چون انگشت خنصر او شکسته بود ايبک مي گفتند. خدمت سلطان را، از روی شعور و اخلاص بتقديم رسانيدی، چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص تمام حاصل کرد. آورده‌اند، که شبي سلطان معز الدين بزمی آراست. و با نزديکان و مقربان خويش مجلسی داشت؛ و دران بزم انعام بسيار بتمام نزديکان و خاصان خود فرمود؛ ملک قطب الدين را بمزيد انعام و عطايا اختصاص داد؛ چون مجلس فسخ يافت، ملک قطب الدين آنچه بانعام يافته بود، همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد. و صباح که اين خبر بسلطان رسيد، از وی پسنديد؛ او را بنواخت، و بمرتبهٔ امارت رسانيد؛ و بخدمات حضور و پيش تخت سر افراز شد. و دائم کار او در ترقي بود. ايامی که سلاطين غور و غزنين و باميان، جهت دفع سلطان شاه خوارزمي، بجانب خراسان لشکر کشيدند؛ ملک قطب الدين ايبک را ترک برده بودند و در حدود مرو، يعني آب مرغاب بافواج سلطان شاه تلاقي شده، داد جلادت و شهادت داد. چون کم جمعيت بود، بدست آنها در آمد، و او را پيش سلطان شاه بردند، سلطان او را مقيد فرمود. چون ميان سلاطين غور و سلطان شاه، محاربه دست داد، و سلطان شاه منهزم شد، ملک قطب الدين را بندگان سلطان معز الدين محمد سام با تخته

بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند . سلطان معز الدین محمد سام او را اکرام تمام نموده ، تشریفات و انعامات فرمود .

چون از هند بغزنین مراجعت نمود ، بنیابت خود ، او را در کهرام گذاشت ؛ و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده بود مذکور شد . بعد از شهادت سلطان معز الدین سلطان غیاث الدین محمود ، که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است ؛ از فیروز کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارت بادشاهي فرستاده ، بخطاب سلطاني مخاطب ساخت . و در سنه اثنی و ستمائة از دهلي بلاهور آمده ، روز سه شنبه ، هیزدهم ماه ذیقعده سنه مذکور ، بر تخت سلطنت جلوس فرمود ؛ و در بخشش و بخشایش کشاد ؛ و داد سخا و جوانمردي داد ؛ چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق را ، زیاده از آنچه در حوصلهٔ او نگنجیدی عطا نمودی . و درین باب بهاء الدین اوشي که یکی از فضلای عصر او بود گفته . .

* بیت *

ای بخشش لک ، تو در جهان آورده ، و کان را کف تو کار بجان آورده ؛
از رشک کف تو خون گرفته دل کان ؛ وز لعل بهانه درمیان آورده .

و مردم آن زمان او را قطب الدین لک بخش مي گفتند ؛ و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند ، او را کل قطب الدین گویند . کل بکاف عربي مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند . یعني قطب الدین زمانه . و بعد از مدتی میان او ، و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود ، و بعد از سلطان معزالدین حاکم غزنین شده ، اسم بادشاهي بر خود اطلاق کرده بود ، بر سر لاهور بمخاصمت رفت ؛ و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه بر افروختند ؛ و بعد از جدال و قتال ، تاج الدین منهزم گشته بکرمان رفت . و سلطان قطب الدین بغزنین رفت . چهل روز اقامت نموده ،

بلهو و لعب مشغولی فرمود ; چنانچه از کثرت لهو و لعب و غفلت او ، مردم غزنین در خفیه کس بسلطان تاج الدین فرستاده ; او را طلبیدند . و چون سلطان تاج الدین بناگاه رسید ; سلطان قطب الدین تاب نیاورده ، از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد .

* بیت *

چو سلطان سر انداز باشد ز می ، فتد بیخبر از سرش تاج کی .

و در سنه سبع و ستمائة در چوگان بازي با اسپ افتاده ، کوهه زین بر سینه‌اش آمده قالب تهي ساخت. مدت ملک او از فتح دهلي تا آخر عمر بست سال ; و ازانجمله بادشاهي او چهار سال بود .

چون هفت نفر ، از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام ، بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود .

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

او بادشاه بزرگ ، و کریم ، و صاحب اخلاق حمیده بود . و جمال وافر داشت . او را خورد سال سلطان معز الدین خرید ; و بقرب خدمت اختصاص داده ، مرتبهٔ او را بزرگ گردانید ; و از سائر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت . چون بمرتبهٔ امارت رسانید کرمان و شنقران در وجه جاگیر او ، داد . هرگاه سلطان را ، در سفر هندوستان بکرمان منزل افتادی ، ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی ; و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی ; و در باب جمله حشم فراخور حالت هر واحد ، انعام فرمودی ; و او دو دختر داشت ، بفرمان سلطان یک دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدین ایبک بود ; و دختر دیگر در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباجه . و ملک تاج الدین را دو پسر بود ، یکی را بمعلم سپرده بود و معلم بقصد تادیب کوزه برداشت ، و بر سر او زد . چون پسر را اجل رسیده بود ، بهمان

غرب وفات یافت . چون خبر بملک تاج الدین رسید، معلم را خرچ راه داده وداع فرموده گفت، تا والدهٔ پسر را خبر نشده، باید که زود متواری شود ، و سفر اختیار نماید . و این حکایت دلیل واضح ست بر حسن سیرت او . سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت، چون بکرمان آمد، ملک تاج‌الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید، و او را نشانه سیاه داد، و در خاطرش این بود ، که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد .

چون سلطان وفات یافت ملوک و امراء ترک خواستند ، که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را ، از حدود گرمسیر طلبیده ، در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند، این معني را در قلم آورده ، بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند . سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود ، که فیروز کوه و ممالک غور باشد اولی ترست . سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده ، خط عتق داده ، تخت غزنین را حواله فرمود . بحکم این فرمان ملک تاج الدین ، در غزنین آمده بر تخت نشست . و آن ممالک را در ضبط خود آورد . و یکبار دیگر از غزنین جدا افتاده، باز استقرار گرفت. و با سلطان قطب الدین ایبک، در حدود پنجاب مصاف داده شکست یافت، و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین در آمد، و باز بحکومت غزنین رسید، چنانچه گذشت، و یکبار، بمدد سلطان غیاث الدین ، بر سر هرات لشکر فرستاد ، و بر ملک هرات ، عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرده، با ملک تاج حرب صلح نموده برگشت . و در اثناء راه با ملک نصیر الدین حسین میر شکار مخالفت نموده ، محاربه کرده شکست یافت . و بعد از چندگاه، بهندوستان لشکر

کشید، و در حدود ترایین با سلطان شمس الدین مصاف نموده گرفتار گشت. مدت حکومت او نه سال بود .

ذکر سلطان ناصر الدین قباچه

وی از بندگان سلطان معز الدین ست، بادشاه بزرگ، در غایت کیاست، و تمیز و حذاقت بود . در جمیع مراتب اشتغال خدمت سلطان کرده بود . و در لشکر داري و ملک داري وقوف تمام پیدا کرده . چون سلطان معزالدین را، با لشکر خطا محاربه افتاد، و ملک ناصر الدین ایتمر که مقطع اچه بود دران قتال شهادت یافت، ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود . و او داماد سلطان قطب الدین بود، بدو دختر . بعد از وفات سلطان قطب الدین، اچه، و ملتان، و سائر قلاع، و قصبات، و مملکت سند، و تبرهنده، و کهرام تا سرستي، در تصرف خود در آورد . چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد، و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین مي آمد، محاربه کرده، یک بار از پیش خواجهٔ موئد الملک سنجري که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت . چون مملکت سند بر وی قرار گرفت، بسیار اکابر از خراسان، و غور، و غزنین از ممر حادثه چنگیز خان، بخدمت او پیوستند، و در حق هریک از ایشان انعام و اکرام مبذول فرمود . در سنه احدی و عشرین و ستمائة، لشکر مغول آمده، شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند. سلطان ناصرالدین دریفوقت در خزانه بکشاد، و خلق را باحسان و انعام بنواخت، و خیلی آثار جلادت و مردانگي بظهور آورد و بعد ازین یک سال و شش ماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر حدود سوستان که بسهسوان اشتهار دارد، استیلا یافته. ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورده، محاربهٔ عظیم نمود .

آخر الامر لشکر مخالف منهزم گشت . و خان خلج مقتول گردید ; و سلطان ناصر الدين باچه و ملتان باز آمد ; و بقيه احوال او در ذکر سلطان شمس الدين مذکور ست. مدت حکومت او بست و دو سال بود .

ذکر سلطان بهاء الدين طغرل .

از بندگان کبار ، و امراء نامدار سلطان معز الدين محمد سام بود ; و اوصاف حميده ، و اخلاق مرضيه بسيار داشت. چون سلطان معز الدين محمد سام قلعهٔ تهنکر را فتح کرده ، بملک بهاءالدين طغرل ، تفويض فرمود ; او در ولايت بيانه حصاری بنا کرده ، آنجا سکونت اختيار نمود ; و هميشه بجانب گواليار سواري ميفرمود ; و نواحي گواليار را مي تاخت . چون سلطان معز الدين محمد سام ، در وقت مراجعت از پای حصار گواليار ، بملک بهاءالدين طغرل فرمود ; که اگر اين قلعه مفتوح شود ، ترا مسلم باشد ; او بدو فرسنگی گواليار حصاری مستحکم بنا نموده ، با جمعيت خود آنجا مي بود ، و دايم نواحي آنرا مي تاخت . چون مدت يکسال برين بر آمد ، و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده ، رسولان با تحف و هدايا نزد سلطان قطب الدين ايبک فرستادند ، و قلعه را باو تسليم نمودند . اين معني باعث عداوت ميان سلطان قطب الدين ايبک و ملک بهاء الدين طغرل شد ; و در اندک مدت در گذشت .

ذکر حکومت اختيار الدين محمد بختيار خلجي

از اکابر بلاد غور و گرميسر بود ; و از سخاوت ، و شجاعت ، و اصابت راي ، بهرهٔ تمام داشت . در عهد سلطان معزالدين محمد سام ، بغزنين رسيد ; و ازانجا بهندوستان آمد . و بخدمت ملک معظم حسام الدين

وغلبک ، که بعضی پرگنات میان دو آب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود ، پیوست . چون مجدد آثار جلادت ، و شجاعت ازو بظهور آمد ؛ اقطاع کنپله و پتیالي باو مسلم شد ؛ و از بس که در قطره کردن ، و تردد نمودن ، جلد و دلیر بود ، و دائم بطرف بهار و منیر سواري میفرمود ؛ و آن نواحي را مي تاخت ؛ و انواع غنائم بدست مي آورد . چون آثار جلادت و مردانگي او ، بسمع سلطان قطب الدین رسید ، تشریف شاهي ، و لوای سلطنت ، جهت او فرستاد . و ملک اختیار الدین باهانت و توجه و التفات سلطان قطب الدین حصار بهار را کشاده تمام آنولایت را بنهب و تاراج داد . و غنیمت بسیار بدست آورده ، ساکنان آن مقام را که همه برهمنان پیر و مرتاض بودند ؛ و سرها تراشیده میداشتند ؛ علف تیغ بیدریغ گردانید . و بزبان هند ، مدرسه بهار را گویند ، چون معدن علم بوده است ببهار اشتهار گرفته .

بعد ازان چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست ، انواع نوازش و اکرام یافت ؛ چندانکه محل عبرت امرا گردید . و امرای ناتوان بین در مجلس سلطان سخنانیکه متضمن اهانت ، و حقارت شان او باشد ، بر زبان مي راندند . روزی اتفاق چنان افتاد ، که سلطان قطب الدین در قصر سپید ، مجلس آراسته بار عام داده بود ؛ و فیل مست حاضر کردند . و گفتند ، که در تمام ممالک هند ، فیلی که رو بروی این فیل تواند شد ، و تاب صدمه این آورد ، یافته نمي شود . سلطان محمد بختیار را بجنگ آن فیل اشارت فرمود ، و محمد بختیار گرزیکه در دست داشت ، حوالهٔ آن فیل نمود ، چنان بر خرطوم او زد ، که بضرب اول رو گردانیده ، راه انهزام پیش گرفت . سلطان را ، از مشاهدهٔ این حالت کمال تعجب دست داده ، اقسام انعام در بارهٔ او بظهور آورد . و حکومت بلاد لکهنوتي باو تفویض نموده ، جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود .

چون قبل ازین، حصار بهار را فتح کرده بود اخبار تهور، و مردانگي او بساکنان آن دیار رسیده؛ همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکهمنیه پسر رای لکهمن که پای تخت او شهر نودیا بود، و تمام رایان هند، او را مقتدا و پیشوای خود میدانستند؛ و تعظیم و تکریم او بجا مي‌آوردند، آمده معروض داشتند؛ که در کتب قدیم مسطور ست، که این دیار را، ترکان یعني مسلمانان، متصرف خواهند شد. و آن وعده نزدیک رسیده، که بهار را متصرف شده اند. در سال آینده این مملکت تمام را بدست خواهند آورد. لکهمنیه از ایشان پرسید، که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد، هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور ست؟ گفتند، آری؛ هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد؛ سر انگشتهای دست او را از آئینه زانوی او بگذرد. رای لکهمنیه کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد. چون ظاهر شد، که این علامت در وی محقق است؛ جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند، و بدربار کامرود و جگناتهه رفتند؛ و رای لکهمنیه را ترک مملکت خود مصلحت نیفتاد. و در سال دوم، ملک محمد بختیار از بهار حرکت کرده بکوچ متواتر باندک جماعت بشهر نودیا رسید. رای لکهمنیه سراسیمه شده، تنها بکشتي نشسته، راه فرار پیش گرفت. و تمام حشم و خزائن او که از حد ضبط و حساب بیرون بود؛ بدست ملک محمد بختیار افتاد؛ و شهر نودیا را خراب ساخته عوض آن، شهر دیگر بموضعی، که لکهنوتي بوده است، بنا نهاده، دار الملک خود ساخت. و امروز آن شهر خرابست، و بگور اشتهار دارد. القصه چتر بر گرفت، و خطبه و سکه بنام خود کرد، و مساجد، و خوانق، و مدارس، بجای معابد کفار احداث نموده. ازان غنائم که بدست آورده بود، نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد.

و چون مدتی بران برآمد، و قوت و شوکت او بدرجهٔ کمال رسید، ارادهٔ ضبط تبت و ترکستان بخاطر او راه یافت. دوازده هزار سوار مستعد و مسلح همراه گرفته به پیشوای امیرعلي میچ؛ که بر دست او اسلام آورده، رو بسوی ترکستان و تبت نهاده، بشهری رسید، که آنرا بردهن نام بود. و پیش آن شهر جوئی بود، مانند دریا که در عمق و عرض او چهار بوابر گنگ باشد، و نام آن بیکمتي بود. گویند که چون شاه گرشاسب، از بلاد ترکستان بجانب هندوستان، از راه بردهن، مراجعت نمود؛ بر روی آن نهر پل بست، و بران بگذشت؛ و بطرف کامرود آمد. القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید، دو امرای معتبر خود را آنجا گذاشت؛ تا پل را محافظت نمایند. و خود از آب گذشته بزمین تبت در آمد؛ و ده روز درمیان کوههای صعب؛ راه قطع نموده بصحرائی رسید؛ که قلعهٔ رفیع، در غایت استحکام و متانت آنجا بود. اهل آن قلعه بجنگ پیش آمدند، و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت. بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. چون شب در آمد، همانجا لشکرگاه ساخته، در گرد آن قلعه فرود آمدند. و چون از حقیقت حال و خصوصیات آن ولایت، تفحص نمودند، محقق گشت؛ که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست، که پنجاه هزار ترک خونخوار و نیزه گذار آنجا مي باشند. چون لشکر اسلام کوفتهٔ راه بودند؛ و طاقت مقاومت و مجادلت این قدر لشکر نداشتند، باستماع این خبر ازان مقام انتقال نموده، بر سر پل بردهن رسیدند. اتفاقاً دو طاق ازان پل، بواسطه نزاع دو امیر که آنجا بودند، شکسته بود. همه حیران شدند، و قرار دادند، که تا ساختن کشتي و سائر ادوات عبور بجای مستحکم تحصن باید جست. منهیان خبر آوردند، که درین نزدیکي بتخانه ایست، در غایت ارتفاع و استحکام. ملک محمد بختیار

با جميع امرا دران بتخانه در آمده متحصن گشت. درين اثنا راى كامرود را خبر شد، كه محمد بختيار پريشان و ابتر گشته، در فلان بتخانه در آمده، تحصن جسته است. راى در ممالك خود، فرمان داد، تا خلائق فوج فوج مي آمدند، و در دوران آن بتخانه نى نيزه را بر زمين فرو ميبردند، و درهم مي بافتند، و بر ديوار بتخانه استوار مي ساختند. چون ملك محمد بختيار، خود را در دام بلا گرفتار ديد، از بتخانه برآمده بر كنار آب بيكمتي، منزل ساخت، و در عبور مشغول گشت. ناگاه سوارى در آب در آمده مقدار يک تير پرتاب راه رفت. مردم دانستند كه پايابست. همه يكبارگي خود را در آب زدند. چون بيشتر پاياب نبود اكثرى غرق گشتند رحمة الله عليهم. بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختيار، از آب بيكمتي با معدودى چند بمحنت تمام از آب گذشت، و بديوكوت رسيد *

و از غايت حزن و تفكر كه بخاطرش راه يافته بود، مريض گشت، و ميگفت كه، مگر سلطان معزالدين محمد سام را حادثه پيش آمده، كه روزگار از ما برگشت، و بخت از ما كناره گرفت. اتفاقاً در همين ايام، سلطان معزالدين بشهادت رسيده بود. ملک محمد بختيار، در همين مرض، بمنزل بقا رحلت نمود. مرويست كه علي مردان نام از امراى كبار ملک محمد بختيار، چون برين حادثه اطلاع يافت، از اقطاع بارسول بديوكوت آمد. درين وقت ملک محمد بختيار صاحب فراش بود. كسى نزديک او نميرفت. علي مردان نزد او رفت. و چادر از روى او برداشت، و بيک خنجر كار او تمام ساخت و اين واقعه در سنه اثنى و سبعمائه بود *

ذکر عزالدین محمد شروان

او و براد او از امرای کبار محمد بختیار بودند . این محمد شروان بغایت شجاع ، و جلد رو و فرزانه بود . چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نودیا را فتح کرد و لکهمینه را بشکست و حشم او را متفرق گردانید، محمد شروان هزده فیل را مع فیلبانان ، در جنگلی تنها قبل کرده نگاهداشته بود ؛ چون سه روز برین بگذشت ، و بملک محمد بختیار خبر شد ؛ جمعی از سواران را نامزد فرمود ؛ تا تمامي فیلان را پیش انداخته نزد او آوردند .

چون ملک محمد بختیار ، طرف تبت و کامرود لشکر کشید، محمد شروان و برادر اورا ، با جمعی از حشم خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود . بعد از آنکه ملک محمد بختیار را آنواقعه دست داد ، محمد شروان و برادر او ، از جاجنگر بدیوکوت آمده ، شرائط عزا بجا آوردند ؛ و محمد شروان و برادر او ، با جمعی از حشم جاجنگر بطرف بارسول رفت ، و علي مردان قاتل ملک محمد بختیار را بگرفت ، و مقید ساخت ، و بکوتوالی که اورا بابا کوتوال اصفهاني گفتندی سپرد ؛ و خود بجانب دیوکوت باز گشت . جمع امرای خلج اورا بسرداري قبول کرده ، خدمت او بجای آوردندی ؛ تا آنکه علي مردان بکوتوال مذکور ساخته ، از قید بدر آمده ، در دهلي بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست ، و التماس نمود ، تا سلطان قطب الدین قیماز رومي را نامزد لکهنوتي گردانید ، و فرمان داد تا هریک را ، از امرای خلج که دران نواحي میبودند بمقام مناسب ساکن گرداند . قیماز رومي رفته ، هر واحد از امراء خلج را ، بحکم فرمان در جای مناسب ، ساکن گردانید . و ملک حسام الدین عوض خلجي ، که از قبل

ملک محمد بختیار اقطاع کلوای داشت ، باستقبال قیماز رومي شتافته بهمراهي او بجانب دیوکوت رفت ؛ و دیوکوت در وجه اقطاع او مقرر شد. چون قیماز رومي از دیوکوت بجانب ازده مراجعت نمود ؛ ملک محمد شروان و سائر امراء خلج ، که با او بودند ، قصد دیوکوت کردند . چون این خبر بقیماز رومي رسید ، از اثناء راه برگشته ، بامراء خلج مصاف داد. محمد شروان و سائر امراء خلج شکست خورده ، بر سمت طوس بدر رفتند . و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد . و محمد شروان ، بشهادت پیوست . مدفن او آنجاست .

ذکر علي مردان خلجي

بجلدي ، و دلیري ، و نخوت ، و علوهمت مشهور ، و معروف بود. و چون از قید مخلص یافت ، و بسلطان قطب الدین پیوست ، و در رکاب او طرف غزنین رفت ، آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید ؛ و در کاشغر افتاد و آنجا میبود . گویند ، روزی سلطان تاج الدین یلدوز بشکار بر آمده بود ، علي مردان نیز در شکار همراه بود . با یکی از امراء خلج ، که اورا سالار ظفر گفتندی ، گفت چونست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت رسانم ؛ و ترا بادشاه گردانم ؟ سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود ؛ و هوای سلطنت در سر نه داشت . اورا ازین حرکت مانع آمده ، دو اسپ تازي بار داده بطرف هندوستان رخصت فرمود . و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید ، بانواع عنایت ، و رعایت مخصوص گردید . و ممالک لکهنوتي بجاگیرش مقرر گشت ؛ و بصوب لکهنوتي رفت . بعد از انکه از آب کوسي بگذشت ، ملک حسام الدین عوض خلجي از دیوکوت استقبال او نمود ؛ و بدیوکوت رسید ، آنجا بر مسند امارت تمکن یافت . و تمامي

ديار لکهنوتي را بتصرف در آورد . بعد از انکه سلطان قطب الدين برحمت حق پيوست، چتر بر گرفت، و خطبه و سکه بنام خود کرد، و بسلطان علاء الدين مخاطب گشت . نخوت و تکبر بمرتبه داشت، که ولايات ايران و توران درميان امراء خود تقسيم ميفمود؛ و از بسکه ظالم و سياست پيشه بود، هيچکس را ياراى آن نبود، که گويد اين ولايات از تصرف سلطان بيرونست .

* بيت *

چو بد کردي، مباش ايمن زآفات ؛ * که واجب شد، طبيعت را مکافات.

چون جور و تعدي او از حد گذشت، امراء خلج اتفاق نموده، اورا کشتند . مرويست که تاجرى بود واقعه زده، شکايت افلاس پيش او آورد. پرسيد اين مرد از کجاست ؟ گفتندى، از اصفهان. فرمان داد تا مثال نويسند که اصفهان در اقطاع او باشد. سوداگر ان مثال قبول نکرد. وزرا از ترس نتوانستند اين معني بعرض رسانيد؛ و چنين تقرير کردند، که حاکم اصفهان بخرج راه، و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آنولايت محتاج است. فرمود، تا مبلغ خطير، که زياده از توقع او بود، باو دادند، بعد از کشته شدن او امرا اتفاق نموده، ملک حسام الدين عوض خلجي را، بر سرير سلطنت اجلاس دادند. مدت فرماندهي علي مردان دو سال بود .

ذکر ملک حسام الدين عوض خلجي

از امراء خلج گرمسير بود؛ و خصائل حميده، و اوصاف مرضيه داشت . چون از ديار خود، سفر اختيار کرد، و در حدود ترکستان بر بلندي رسيد، که آنرا پشته فيروز گفتندى؛ و آنجا، دو تن خرقه پوش، که از سامان سفر عاري و مجرد بودند، و بتوکل کوه و دشت مي پيمودند رسيدند . ملک حسام الدين را گفتند، خواجه هيچ توشه داري ؟ ملک حسام الدين

قرص چند با نان خورش لطیف، پیش ایشان نهاد . و درویشان برغبت تمام تناول فرموده گفتند، ای خواجه ترا بهندوستان، باید رفت، که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعهدهٔ تو کردند . * بیت *

خشـــن پوشی، نهـاده پشت بر خـــاک،
گـــدائی را ببخشـــد ملک ضحـــاک.

ملک حسام الدین این بشارت را بر خود راست گرفته بطرف هند آمد . و بخدمت ملک محمد بختیار پیوست . تا حضرت واهب الملک اورا بادشاه دیار لکهنوتي گردانید، و بسلطان غیاث الدین موسوم گشت . و در ایام عدالت او سپاه و رعایا همه مرفه الحال و آسوده بودند، آثار خیرات مبرات، آن بادشاه خجسته صفات، بسیار در روزگار ماند، که بر حسن نیت او شاهد ست . ولایت بنگاله و ترهت، و کامرود، و جاجنگر همه مالگذار او شدند . و در شهور اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین عزیمت بنگاله کرد . و مقابلهٔ طرفین شد، و بصلح قرار گرفت . سي و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بسلطان شمس الدین داده، خطبه بنام او خواند، و چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد، بهار را بملک علاء الدین خاني تفویض نمود . بعد ازان ، غیاث الدین از لکهنوتي ببهار در آمده ، متصرف گشت . تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه، ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین از اوده باغوای ملک خاني ، با لشکر بسیار بالکهنوتي رفت . و درین وقت غیاث الدین عوض از لکهنوتي بطرف کامرود لشکر بسیار برده بود . ملک ناصر الدین محمود لکهنوتي را بدر ضبط آورد. غیاث الدین عوض باز گشته محاربه نمود، و با اکثر امراء خود گرفتار شده، بقتل رسید . گویند، چون سلطان سعید شمس الدین التمش، طاب الله ثراه، بعد از وفات پسر خود، ملک ناصر الدین محمود، جهت تسکین فتنه ملک

اختيار الدين ، بديار لکهنوتي رسيد ؛ و آثار خيرات را که از محدثات ملک حسام الدين عوض خلجي بود، بچشم اعتبار مشاهده فرمود، از راه انصاف که لازمۀ ذات حميدۀ صفات، آن شهريار بود بر زبان راند؛ که همچنين مرد، صاحب خيرات و پسنديده افعال ، را سلطان خطاب کردن ، دريغ نباشد . مدت سلطنت او دوازده سال بود .

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدين

چون سلطان قطب الدين از جهان رفت، و جهانرا از جهاندار چاره نيست؛ امرا و ارکان دولت بحکم وراثت آرام شاه را ، که بغير ازو پسر نداشت ؛ بر تخت لاهور جلوس فرمودند . و باطراف و جوانب احکام و مناشير فرستاده، نويد عدل و نصفت در دادند . درين اثنا سپه سالار علي اسمعيل ، که امير ديار دهلي بود، باتفاق جمعی از امرا، کس بطلب ملک التمش که بندۀ ، و داماد، و پسر خواندۀ سلطان قطب الدين و حاکم بداون بود فرستاده ، جهت سلطنت استدعا نمود . ملک التمش بدهلي آمده شهر را متصرف شد . آرام شاه، که در حوالي دهلي بود، از اطراف امرا و سپاه پدر را تسلي ساخته، جمعيت کرده، بدهلي آمد . ملک التمش در صحرای جود صف آرائي کرده، محاربه نمود . آرام شاه شکست يافت.

سلطان قطب الدين را سه دختر بود؛ دو دختر از پی هم ، در حبالۀ ملک ناصر الدين قباجه در آمدند، و يکی در حبالۀ ملک التمش بود . بعد از وفات سلطان قطب الدين ملک ناصر الدين قباجه بطرف سند رفته ملتان و اچه و بهکر و سيوستان را متصرف شد . و دهلي در تصرف ملک التمش، بمعاونت امير داد و ديگر امرا در آمد؛ و بلاد لکهنوتي و بنگاله را ملک حسام الدين خلج ضابط گشت. مدت سلطنت آرام شاه بسالی نميرسيد .

ذکر سلطان شمس الدین التمش

نقلست که پدر او را ایلم خان نام بوده و بر خیلی از قبائل ترکستان فرماندهي داشت. برادران او و بقولی برادرزادها بواسطهٔ حسد و تعصب التمش راکه در حداثت سن بود، یوسف وار بسیر باغ و صحرا بردند؛ و بدست تاجری متعدي فروختند. بازارگان اورا ببخاره برده، بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت. و چند گاه در خانوادهٔ ارباب مروت انواع پرورش، و اقسام تربیت یافت. و بحسب تقدیر حاجي بخاري نام سوداگری، اورا خریده بحاجي جمال الدین چست قبا فروخت. حاجي جمال الدین اورا بغزنین برد. چون دران ایام، ترک‌بچه خوبروتر و قابلتر ازو بغزنین نرسیده بود؛ ذکر او بسلطان محمد سام کردند. سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند. غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بیکهزار دینار رکني قیمت کردند. خواجهٔ جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود. سلطان فرمود که هیچکس اورا در بیع نیاورد، و معطل باشد. بعد از یکسال خواجه جمال الدین بطرف بخارا رفت؛ و التمش را همراه داشت، و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد؛ و خریدن او بی حکم سلطان بر مردم دشوار بود؛ تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک، بعد از فتح نهر واله و تسخیر گجرات، با ملک نصیرالدین خرمیل بغزنین آمد؛ و احوال التمش را شنیده، از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد. سلطان فرمود، که چون منع کرده‌ایم، که کسی اورا نخرد، در غزنین خرید و فروخت او لائق نیست. اورا بدیار دهلي ببرید و بفروشید. وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود؛ نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات، گذاشت؛ و فرمود، که جمال الدین چست قبا را با خود همراه خواهي آورد. تا التمش را ازو

بخریم ؛ چون بیامدند، سلطان قطب‌الدین هر دو ترک، یعنی التمش و ایبک را، به یک لک جیتل بخرید؛ وایبک را طغماچ نام کرده، امیر سرهند گردانید ؛ و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز، که با سلطان قطب الدین واقع شده بود، شربت فنا چشید . و التمش را فرزند خوانده، بقرب خود مخصوص ساخت؛ بعد از فتح گوالیار، امارت آنجا بوی ارزانی داشت؛ بعد ازان برن و نواحي بدو تفویض نمود . چون بتدریج آثار شجاعت و سرداري ازو مشاهده نمود، ولایت بداون، را بدو عنایت فرمود .

چون سلطان معز الدین سام، جهت تسکین فتنهٔ کهوکهران؛ بهند آمد، و بحسب الامر سلطان معز الدین، سلطان قطب الدین نیز با لشکر خویش نزد سلطان رفت، و التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست . و در وقت کارزار التمش، که در شیوهٔ دلاوري و مردانگي سر آمد روزگار شده بود، مستعد و مسلح اسپ در آب زده، با غنیم مصاف نمود ؛ چون سلطان معز الدین را آن همه جلادت و کار پردازی، از وی در نظر آمد، او را طلب نموده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز فرمود؛ و در تربیت و رعایت احوال او، بسلطان قطب الدین تاکید و مبالغه نمود؛ و همان زمان بامر سلطان خط آزادگي او نوشتند ؛ و مرتبه مرتبه بامیر الامرائي رسید .

چون سلطان قطب الدین در لاهور در گذشت، باستدعا سپهسالار اسمعیل و امیر داد دهلي و دیگر اعیان ملک، التمش با جمعیت و اشکر بداون، بدهلي آمد؛ و دهلي را متصرف شده، خود را سلطان شمس‌الدین خطاب کرد ؛ و در سنه سبع و ستمائه بر تخت نشست . اکثر ملوک و امرای قطبي متابعت نمودند، الا بعضی امرای معزي و قطبي، که از اطراف دهلي طغیان نمود، جمع آمدند و عصیان ورزیدند . اما چون چراغ دولت او از نور تائید الهی روشنی پذیرفته بود، مخالفان نادان را در اطفای آن نور

سعي نمودن جز خذلان فائده نداد، و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده، ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود خود پاک ساختند .

* بیت *

میاویز با مقبل نیکبخت ، که افگندن مقبلان همت سخت،

بعد ازان، سلطان تاج الدین یلدوز معزي که بادشاه غزنین بود، باو چتر و امارت بادشاهي فرستاد، و بعد از چندگاه، که سلطان تاج الدین ، از لشکر خوارزم منهزم شده بود، و در آمده لاهور را متصرف گشت . سلطان شمس الدین استقبال نمود . و در شهور سنه اثنی و عشر و ستمائه، در حدود تراین میان ایشان ، محاربهٔ عظیم رفت، سلطان تاج الدین شکست خورده، دستگیر گردید . اورا بدهلی آورده ، در بداون محبوس ساخت ، تا همانجا در گذشت .

و در سنه اربع و عشر و ستمائه ، سلطان شمس الدین را با ملک ناصرالدین قباجه، که داماد سلطان قطب الدین بود، محاربه افتاد، آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود . و بر سر لاهور با ملک ناصرالدین چند دفعه جنگ واقع شد، هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود، تا آنکه نوبت آخر، سلطان شمس الدین بر سر ملک ناصر الدین رفت، او حصار اچه محکم ساخته، بقلعهٔ بهکر رفت . نظام الملک وزیر و چندیرا بتعاقب ملک ناصر الدین نامزد فرمود . خود بمحاصره قلعهٔ اچه پرداخته، در مدت دو ماه و بست و پنجروز فتح آنقلعه نمود . چون خبر تسخیر قلعه بملک ناصر الدین رسید، پسر خود علاء الدین بهرام شاه را ، بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و صلح طلبید ، و از پی خبر فتح بهکر آمد، و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصر الدین در آب غرق شد . بعد ازین واقعه، در سنه ثمان عشر و ستمائه ، سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش چنگیز خان منهزم

گشته بطرف لاهور آمد . سلطان شمس الدین با لشکر بسیار، در مقابل رفت . سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته، ازانجا براه کچ و مکران بدر رفت . .

بعد ازان، سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتي و بهار کشید. سلطان غیاث‌الدین خلجي را که ذکر او علحده گذشت، و تسلط تمام دران دیار پیدا کرده بود، در اطاعت خود آورد، و خطبه و سکه بنام خویش فرمود، و سي و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنکه نقره، از سلطان غیاث الدین گرفت. پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرده، ولایت لکهنوتي باو مفوض گردانید، و چتر و دورباش داده، در اوده گذاشته، خود بجانب دار الملک دهلي مراجعت فرمود . ملک ناصر الدین با غیاث الدین خلجي، که در انوقت حکومت آن بلاد داشت، جنگ کرده غالب آمد، و اورا دستگیر ساخته بقتل رسانید، و غنیمت بسیار بدست او افتاد. اکثر مردم و اعیان روشناس دهلي را یاد کرده، بهر یک انعام فرستاد .

و در سنه ثلث و عشرین و ستمائة، عزیمت فتح رنتهنبور کرده، لشکر بآنطرف کشیده، آن قلعه را مفتوح گردانید. در سنه اربع و عشرین و ستمائه، لشکر بعزیمت فتح قلعه مندور کشیده، آن قلعه را با جمله سوالک در حیز ضبط آورده، همدرین سال بطرف دار الملک دهلي مراجعت نمود . امیر روحاني، که از افاضل آن روزگار بود، و در حادثه چنگیز خان، از بخارا بدهلي آمده بود، در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته، از انجمله این ابیاتست.

* نظم *

خبر باهل سما، برد جبرئیل امین،
ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین ؛

که ای ملائکهٔ قدس آسمان برین ،
بدین بشارت بنديد کلهٔ و آئین ،
که از بلاد ملاحد ، شهنشه اسلام
کشاد بار دگر قلعهٔ سپهرآئین ؛
شه مجاهد غازي که دست و تیغش را ؛
روان حيدر کرار میکند تحسین .

و در سنه ستة و عشر و ستمائة رسولان عرب جامه خلافت ، جهت سلطان شمس الدین آوردند . سلطان انچه شرط اطاعت و ادب بود ، بجا آورده ، جامهٔ دارالخلافت پوشید ، و از پوشیدن آن خلعت ، فرحت و بهجت بی نهایت ، در احوال سلطان محسوس میشد . سلطان اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند ، و کوس شادیانه زدند . و همدرین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین ، که حاکم لکهنوتي بود رسید . سلطان شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده ، نام اورا بر پسر خورد خود گذاشته بآن موانست میگرفت . و طبقات ناصري بنام او تالیف یافته . القصه در سنه سبع و عشرین و ستمائه ، لشکر بطرف لکهنوتي کشیده ، فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داده ، لکهنوتي را بعز الملک ملک علاء الدین خاني تفویض نموده ، خود بدار الملک دهلي مراجعت کرد .

و در سنه تسع واعشرین و ستمائه بعزیمت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید . مدت یکسال آن قلعه را در محاصره داشته ، عاقبت ملک دیو بسیل که والي آن قلعه بود ، در شب گریخته ، و قلعه در تصرف در آمد ، خلق کثیر اسیر گشتند ؛ و ازانجمله سي صد کس را سیاست کردند . و ملک تاج الدین ریزه ، که دبیر مملکت بود در فتح قلعه این رباعي گفت ، و بر سنگ

دروازه قلعه کنده‌اند *

* رباعي *

هر قلعه، که سلطان سلاطین بگرفت ؛ از عون خدا و نصرت دین بگرفت؛
آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین ؛ در ستمائه سنه ثلاثیـــن بگـــرفت

بعد ازان سلطان از آنجا مرجعت فرموده ، در سنه احدی و ثلثین و ستمائه، بصوب ولایت مالوه یورش نموده، قلعه بهیلسا را مسخر ساخت. شهر اجین را نیز بگرفت، و بتخانه مها کال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود، و در غایت متانت و حصانت بود خراب ساخته، از بنیاد بر انداخت . و از اجین نگری تمثال، بکرماجیت را که هنوز تاریخ ازو مینویسند، و تمثال چند دیگر که از رنج ریخته بودند آورده، پیش در مسجد جامع دهلي در زمین فرو برد، تا لکد مال خلائق باشد . و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید، و همانا که این سفر نا مبارک افتاد، و عارضه بر وی طاري شد، چون بدهلي رسید، بستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بعالم عقبی خرامید .

و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه، که جامع آن شیخ فرید شکر گنج ست قدس سرهما آورده، که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد؛ و بجهت تعین نمودن و مناسب دیدن جا برای حوض ، بخدمت خواجه آمده ، استصواب نمود . سلطان بهر سرزمینی میرسید ، میگذشت ، تا بجائی که حوض شمسي ست ، رسیده همین زمین را اختیار کرد . چون شب شد سلطان ، پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در خواب مي بیند؛ که درمیانهٔ آن سرزمین سوار استاده مي فرمایند، که شمس الدین چه میخواهي ؟ سلطان گفت ، یا رسول الله، میخواهم که حوض میسازم . فرمود ، که همین جا بساز؛ و رخش آنسرور

صلی الله علیه و سلم سم دران زمین زده، چشمهٔ آب بجوشید . سلطان از خواب در آمد، و هنوز بقیه از شب مانده بود، که بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده، واقعه را بیان نمود . خواجه قدس سره مي فرمایند که سلطان مرا بر سر آن زمین برد و به روشنائي چراغ دیدیم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است *

نقل ست - در ایامی که ملک شمس الدین التمش در بغداد در دل رقیب بودم در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند، ذوق و سماعی، که درویشان و اهل حال را مي باشد میکردند . ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و بر سماع میگریست و قاضي حمید الدین ناگوري عمدهٔ آن مجلس بود . چون خدمت ملک التمش درویشان را خوش آمد، نظری بروی انداختند . حضرت حق سبحانه و تعالی به برکت آن نظر اورا بدرجهٔ سلطنت رسانید . و بعد از عمرها که بر ملک هند بر سریر سلطنت نشست، و قاضي حمید الدین ناگوري در دهلي بارشاد طالبان مشغول بود، و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند . و دو کس از علمای ظاهر که یکی را ملا عماد الدین، و دیگریرا ملا جلال الدین میگفتند، بر سماع انکار کرده، سلطانرا بران داشتند که قاضي را از سماع منع کنند، سلطان قاضي را طلبداشت، و با اعزاز و اکرام بنشاند، و آن دو شخص ازوی سوال کردند که سماع حرام ست یا حلال ؟ قاضي گفت، بر اهل قال حرام، و بر اهل حال حلال . بعد ازان روئی بسلطان آورده فرمود، که بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که، شبی در بغداد درویشان و اهل حال سماع میکردند، شما بامر صاحب خود، دران شب خدمت اهل مجلس کرده، بر سماع میگریستید ؛ درویشان نظر بر شما انداختند، و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید .

سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد، قاضی را بپهلوی خود بنشاند، و بنواخت. وبعد ازان از سماع لذت گرفتی و نفعی درویشانرا معتقد بودی.

سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت مولع بود. روزهای جمعه بمسجد رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی. ملحدان دهلی ازین معنی در تاب بودند، اتفاق کردند که سلطانرا در حین ادای نماز، که خلائق بخود مشغول باشند، بقتل آورند، جمیعتی کردند و روز جمعه حربها برداشته، بمسجد در آمدند و تیغها بر کشیده تنی چند را شهید کردند. حق سبحانه و تعالی، سلطانرا از شر ایشان نجات داد، خلایق بر بامها و دیوارها بر آمده، آن طایفه را، بزخم سنگ و تیر، بر خاک هلاک انداختند. و جهانرا از ننگ وجود ایشان بپرداختند * * شعر *

بد اندیش هم، بر سر شر رود؛ چو کزدم که در خانه کمتر رود.

در آخر عمر، فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال، در بغداد بمنصب وزارت اشتغال داشت، و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور و مذکور بود، به سببی از اسباب دینوی، که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد، جلای وطن شده، بدهلی آمد؛ سلطان مقدم اورا گرامی داشته، باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد، و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد. مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود *

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین *

در سنه خمس و عشرین و ستمائة، پدرش پرگنه بداؤن را بوی داد، و چتر و دورباش عنایت فرمود. بعد از آنکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی

آمده ولایت لاهور بوی تفویض یافت . چون سلطان در سفر آخر از سیوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور با خود همراه داشت و چون وفات یافت امرا و اعیان دولت فیروزشاه را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائة بر تخت دهلي جلوس دادند . لوازم نثار و ایثار نسبت بصغار و کبار بعمل آمده و شعرا قصائد غرا در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند . از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود قصیده طویل گذرانید و بانعام و صله ممتز شد . دو بیت ازان بر سبیل یادگار آورده شد *

* بیت *

مبارکباد ملک جاودانی ! ملک را خاصه در عهد جوانی ؛
یمین الدوله رکن الدین که آمد درش از یمن چون رکن یمانی .

چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت اورا از کار ملک باز داشت و ابواب خزائن کشاده داد بذل و ایثار داد . فرمانروای هندوستان بامر والدهٔ او که کنیز ترکیه بود و بشاه ترکان اشتهار داشت قرار گرفت . و از بس که استیلا و قدرت داشت حرمهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات سلطان در دل داشت آزارها کرد . پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید . و خزانه تهي ساخت . بیشتر انعام او بلولیان و ارازل و مسخره و اوباش مي شد *.

خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف ازو برگشت . وملک غیاث الدین محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچید و ملک عز الدین کبیر خان والي ملتان و ملک سیف الدین کوجي ضابطه هانسي باهم مراسلات نموده لوای مخالفت بر افراختند . سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلي در حرکت آمده در کیلو کهري فرود آمد . در اثناء اینحال نظام الملک

محمد جنیدي، که وزیر مملکت بود، از غایت وهم و هراس از کیلوکهري گریخته، بقصبهٔ کول رفته؛ و با ملک عز الدین محمد سالاري پیوست. سلطان رکن الدین، تسکین فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته، رو بطرف کهرام نهاد؛ چون بحوالي منصور پور و تراین رسید، از امرای که همراه بودند، مثل تاج الملک محمد دبیر، بهاء الدین حسین، و ملک کریم الدین زاهد، و ضیاء الملک سرواني، و خواجه رشید، و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده، بدهلي آمدند و بسلطان رضیه، که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نموده، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. شاه ترکان، مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند. و این سلطان رضیه بخصال حمیده، مثل شجاعت و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت. و پدر را باو توجه تمام بود، در زمان پدر در مهمات ملک دخل کردي، و فرمانروائي نمودی *

چون خبر بسلطان رکن الدین رسید، بجانب دهلي مراجعت کرد؛ بکیلوکهري رسید، سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده، اورا گرفته آورده محبوس ساخت. و او در اندک مدت دران زندان، از جهان رفت. مدت سلطنت او شش ماه و بست و هشت روز بود *

ذکر سلطان رضیه *

در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود، از بس عقل و فراست که در رضیه مشاهده مینمود، چندی از امرا را حاضر ساخته، در ولیعهدي او وصیت کرد. امرا بعرض رسانیدند، که باوجود پسران قابل رشید، صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد؟ سلطان گفت، که پسران خود را بشرب و خمر و اقسام مناهي و هوا پرستي مبتلا مي‌بینم؛ بار سلطنت را

در خور بازوی ایشان نمي یابم ؛ رضیه بصورت اگرچه زنست ، اما بمعني مردست ، و در حقیقت بهتر از پسرانست *

القصه چون سلطان رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت بنشست ، قواعد و ضوابط شمسي را ، که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و مندرس گشته بود ، رواج داده ، روش کرم و عدالت پیش گرفت *

نظام الملک محمد جنیدي که وزیر مملکت بود ، و ملک جاني ، و کوجي ، و ملک عزیز الدین ایاز ، که از اطراف ، بدرگاه رضیه جمع آمده بودند ، کفران نعمت نموده ، در مقام مخالفت شدند ؛ و بامراء اطراف ، نامها نوشته ، ترغیب مخالفت نمودند . درینحال ملک عز الدین هانسي ، جاگیر دار اوده ، بقصد مدد سلطان رضیه ، روی بدهلي نهاد . چون از آب گنگ عبور نمود ، امراء مخالف ، که ذکر ایشان گذشت ، استقبال نموده اورا بدست آوردند . و او بواسطهٔ ضعفي که داشت ، همدران حال وفات یافت . بعد ازان ، در اندک مدت ، سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای موافق ، امراء بی حقیقت را برهم زده ، پریشان ساخت ؛ و هر یکی بطرفی گریختند . سلطان رضیه تعاقب گریختها فرمود . ملک کوجي را با برادر او بدست آورده ، بقتل رسانید . ملک جاني در حدود پایل کشته شد ، سر اورا بدهلي آوردند . ملک نظام الملک در کوه سر مور در آمده ، آنجا فوت کرد *

چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد ، و ممالکت او انتظام یافت وزارت بخواجهٔ مهذب ، که نائب نظام الملک جنیدي بود ، قرار گرفت ؛ و بنظام الملک ملقب گشت ؛ و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت ، اورا قتلقخان خطاب کردند ؛ ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت ؛ و ممالک لکهنوتي ، و دیول ، و در بغد ، و سائر بلاد و بقاع بهر یکی

از امراء تفویض یافت . و در همین ایام، سیف الدین ایبک وفات یافت؛ و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده، با لشکر بسیار بر سر قلعهٔ رنتهنبور فرستاد . مسلمانانیکه دران قلعه بودند، وبعد وفات سلطان شمس الدین، هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند ، قطب الدین حسن ایشانرا ، از محاصره بیرون آورد ، و بضبط قلعه مقید نشد؛ و بعد از رفتن او بجانب رنتهنبور، ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد؛ و جمال الدین یاقوت حبشي که میر آخور بود، در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده؛ محسود امرا گشت . و بمرتبهٔ صاحب نسبت شد؛ که در وقت سواري، سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده، سوار ساختي . سلطان رضیه از پرده بیرون آمده، لباس مردانه پوشیده، و قبا در بر و کلاه بر سر، بر تخت نشستی، و بار عام دادی . در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین ایاز ، که حاکم لاهور بود، سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد . سلطان رضیه بر سر او رفت، و او از روی اخلاص، پیش آمده ، داخل دولتخواهان شد . سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک قراقش داشت، نیز حوالهٔ ملک عز الدین فرموده، مراجعت کرد . و همدرین سال، با لشکر بسیار ، بجانب تبرهنده نهضت نمود . در اثناء راه، امراء ترک برو خروج کرده، جمال الدین یاقوت حبشي را، که امیر الامرا شده بود، کشتند، و سلطان رضیه را در قلعهٔ بترهنده محبوس ساختند؛ و معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین را به بادشاهي برداشته، دهلي را متصرف شدند . درینوقت ملک اختیار الدین التونیه، که حکومت بترهنده داشت، سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد، و رضیه با لشکر التونیه در اندک مدت، جماعت کهوکهران و جاتوان و سائر زمینداران اطراف و نواحي را جمع کرده، و چند امرا را با خود متفق ساخته، لشکر بجانب دهلي کشید . سلطان معز الدین

بهرام شاه ملک تگین خورد را با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد . هر دو لشکر در راه مصاف نمودند؛ سلطان رضیه شکست یافته به تبرهنده باز آمد. و بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته بتازگي سرانجام و استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلي برافراخت . و سلطان بهرام شاه باز ملک تگین را با لشکر گران بمقابله و مقاتله رضیه فرستاد. تلاقي فریقین در نواحي کیتهل دست داد؛ باز هزیمت بر لشکر رضیه افتاد. رضیه و ملک التونیه بدست زمینداران افتاده بقتل رسیدند . و بقولی کرفته پیش بهرام شاه آوردند و بهرام شاه بقتل رسانید . این واقعه بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع وثلثین و ستمائة دست داد . مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و ششماه و شش روز بود *

ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه ابن سلطان شمس الدین*

روز دوشنبه ، بست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائة ، سلطان معز الدین بهرام شاه باتفاق اکابر و امرا و ملوک ، بر تخت سلطنت جلوس فرمود . چون ملک اختیار الدین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین ، جمیع امور مملکت را از پیش خود گرفت . و همشیرۀ سلطان معز الدین را که سابقاً منکوحۀ قاضي اختیار الدین بود در نکاح در آورد؛ و دائم یک زنجیر فیل بزرگ بر در خانۀ خود مي بست . و چون دران زمان ، غیر از بادشاه دیگری فیل نمیداشت این معني مقوي بدگماني بادشاه شد . سلطان معز الدین چند فدائي را فرمود تا ملک اختیار الدین را بزخم کارد شهید کردند؛ و ملک مهذب الدین را نیز دو زخم بر پهلو زدند؛ و او زنده بدر رفت. بعد ازان ملک بدر الدین سنقر رومي امیر حاجب

گشت؛ و تمام امور مملکت را موافق رسم و قانون قدیم انتظام داد، اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر، باغوای جمعی از اهل فتنه، در انقلاب ملک، با صدور و اعیان وقت مشاوره نموده، روز دوشنبه هفتدهم ماه صفر، در خانهٔ صدر الملک تاج الدین، که مشرف ممالک بود، همه اکابر جمع شده در باب تبدیل سلطنت سخن کردند. و صدرالملک را بطلب نظام الملک فرستادند؛ که او نیز درین مشورت داخل شود؛ و در حال صدر الملک، سلطان معز الدین را ازین معنی اطلاع داد؛ و یک کس اعتمادي سلطانرا در گوشه پنهان داشت؛ و خود بخدمت نظام الملک رفته، از اجتماع. قاضي جلال الدین کاشاني، و قاضي کبیر الدین، و شیخ محمد ساوجي، و مردمی که آنجا بودند، اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده، آمدن خود را بوقت دیگر انداخت. صدر الملک حقیقت حال را بوسیلهٔ خادم سلطان، که پنهان داشته بود، بخدمت سلطان معروض داشت. سلطان همانساعت، بر سر این جماعت رفت، و ایشانرا متفرق ساخته، ملک بدر الدین سنقررا بجانب بداون فرستاد؛ و قاضي جلال الدین کاشاني را از قضا معزول گردانید؛ و بعد از چند گاه، که ملک بدر الدین از بداون بدرگاه آمد، سلطان اورا و ملک تاج الدین موسی را بقتل آورد. قاضي شمس الدین قاضي قصبه باربهره را در پای فیل انداخت. و این معني، سبب زیادتي بیم و هراس مردم گشت *

و در اثناء این حال، روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر، سنه تسع و ثلاثین و ستمائة، افواج مغول چنگیزی آمده، لاهور را محاصره کردند. ملک قراقش که حاکم لاهور بود، چون در مردم موافقت ندید، نیم شب از لاهور بر آمده، بجانب دهلي رفت؛ و شهر لاهور از ستم چنگیز خانیان خراب و نابود شد. و خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت، چون این خبر

بسلطان معز الدین رسید، امرا را در قصر سپید جمع فرموده، بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک ، وزیر مملکت را بامراء دیگر، جهت دفع شر مغول، بجانب لاهور فرستاد . چون لشکر، بر لب آب بیاه، که قریب قصبه سلطان پورست رسید، نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود، امرا را از سلطان بر گردانیده، بنیاد مکر و خدیع نموده، عرضداشت کرد، که از دست این جماعت منافق که همراه من کرده آید، کاری نخواهد آمد ، و این فتنه تسکین نخواهد یافت، مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرمایند . سلطان از روی سادگي ، و اعتمادی که برو داشت ، در جواب نوشت، که این جماعت کشتني و سیاست کردني اند . و بوقتش بسزا خواهندرسید ، او چند روز مدارا نماید . فرمان را نظام الملک بامراء لشکر نموده، همه را با خود متفق ساخت *

چون سلطان را برین حال اطلاع ، افتاد، خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیاراوشي را ، برای تسلي امرا فرستاد . امرا بهیچ وجه تسلي نشدند . شیخ برگشته بدهلي آمد . بعد ازان، نظام الملک، و سائر امرا ، بقصد دفع سلطان معز الدین بدهلي آمدند . و سلطان معز الدین را محاصره کرده، هر روز جنگ مي انداختند . چون مردم شهر بامرا متفق بودند، روز شنبه هشتم ماه ذیقعده، سال مذکور ، شهر دهلي را گرفته، سلطان معز الدین را چند روز محبوس گردانیده، بقتل آوردند، مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود *

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه

چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند، ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلي جلوس نموده، در شهر منادي فرمود . امرا و ملوک راضي

نشده ... سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین ، پسران سلطان شمس الدین التمش ، و سلطان علاء الدین مسعود شاه ، پسر سلطان رکن الدین را ، که در قصر سپید محبوس بودند ، بیرون آورده ، سلطان علاء الدین مسعود شاه را ، در ماه ذي القعده سنه تسع و ثلثين و ستمائة ، در دهلي ، بر تخت سلطنت اجلاس دادند . و ملک قطب الدین حسن بنیابت ، و ملک مهذب الدین نظام الملک ، بمنصب وزارت سرافراز شدند . و ملک قراقش امیر حاجب شد ، و چون ملک نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی ، در بر گرفت ، امرا و اعیان وقت اتفاق نموده ، روز چهار شنبه دویم ماه جمادی الاول سنه اربعين و ستمائة ، اورا بقتل آوردند * * بیت *

نباید تیز دولت بود چون گل ؛ که سیلی تند رو زد و افگند پل .

وزارت بصدر الملک نجم الدین ابو بکر تفویض یافت . غیاث الدین بلبن که دران وقت الغ خان خطاب داشت ، امیر حاجب گشت . و ناگور و سند و اجمیر بعهدهٔ ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد ؛ و پرگنهٔ بداون بملک تاج الدین مفوض گشت . و سائر پرگنات ممالک نیز ، فراخور حالت امرا ، تقسیم یافت ؛ و کار مملکت انتظام پذیرفت . و درمیان خلق آرام و تسکین پیدا آمد *

درین وقت ، ملک عز الدین طغا خان ، که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتي آمده بود ، شرف الملک اشعری را ، نزد سلطان علاء الدین فرستاد . سلطان چتر لعل و خلعت خاص ، مصحوب قاضي جلال الدین ، حاکم اوده ، بجانب لکهنوتي ، برای عز الدین طغا خان ، ارسال نمود ؛ و هر دو عم خود را از قید بر آورده ؛ ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد ؛

و ملک ناصر الدین را حکومت بهرائچ معه مضافات مفوض گشت . و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بر روی روزگار آمد *

و در سنه اثنی و اربعین و ستمائة افواج مغول بدیار لکهنوتي آمدند، قیاس اینست که مغلان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته بود، آمده باشند . سلطان علاء الدین، جهت امداد عز الدین طغاخان، تیمور خان و قرا بیگ را با لشکر گران بلکهنوتي فرستاد . بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتي را گذاشتند، میان عزالدین طغاخان و ملک قرا بیگ، مخالفت بهمرسید . سلطان لکهنوتي را به تیمور خان داد، و طغا خان در دهلي بخدمت سلطان رسید . در اثناء اینحال خبر رسید که لشکر مغول بنواحي اچه آمده . سلطان امراء خود را جمع کرده، بسرعت تمام بجانب اچه نهضت فرمود . چون بکنار آب بیاه رسید، لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند، روی بانهزام نهادند . سلطان مظفر و منصور بدهلي مراجعت نمود . بعد ازان، سلطان علاء الدین از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت . ازین ممر جمیع امراء و اکابر بر گشتند . و همه متفق شده، بسلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین، که در بهرایچ میبود، مکتوبات نوشته طلب نمودند . چون سلطان ناصر الدین محمود بدهلي رسید . سلطان علاء الدین مسعود شاه را، در سنه اربع و اربعین و ستمائة گرفته مقید کردند . و در همان قید گذشت . مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یکروز بود *

ذکر سلطان ناصر الدین محمود *

پسر خورد، سلطان شمس الدین التمش، بادشاه عادل و خداترس، و درویش طبیعت بود . علما و صلحا را دوست داشتی، و اکابر و افاضل

را نوازش فرمودی، و از طبقات ناصري، که بنام او تالیف یافته ، محامد ومحاسن او روشن میگردد.. و در سنه اربع و اربعین و ستمائة، در دهلي بر تخت سلطنت جلوس فرمود . امراء و ملوک آن عصر همه بیعت نمودند . و نثار و ایثار، در حق صغار و کبار ، بعمل در آمد . و شعرا قصائد غرا گفته، بصلات و انعام خوشدل گشتند . و قاضي منهاج قصیدهٔ مطول گفته بعرض رسانید، که چند بیت ازان اینست *

* نظم *

آن خـــداوندیکه، حاتم بذل، و رستم کوشش ستی؛
نـــاصر الدنیا و دین محمود بـــن التمش ست..
آنـــجهاندار یکه ، سقف چـــرخ از ایـــوان او ،
در علوء مرتبت، گـــوئي ، فـــرودین بوشش ست.
سکه را از القاب میمونش ، چه انـــدازست فخـــر؛
خطبه را از اسم همایونش ، چه مایه نازش ست .

منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن، که بندهٔ، و داماد پدر او بود، مقرر فرمودهٔ او را بخطاب الغ خاني سرافراز ساخت، و چتر و دورباش دادهٔ، تمام کار مملکت را ، برای رزین او حواله گردانید . گویند، که در وقت تفویض مهمات بالغ خان گفت، من ترا نائب خود کردم، و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم؛ کاری نکني که در حضرت بی نیاز ، از جواب آن در ماني ؛ و مرا و خود را خجل و شرمسار گرداني . ملک بلبن الغ خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد، که جمیع امور ملکي در قبضهٔ تصرف او در آمد؛ و هیچ یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند *

در ماه رجب سال جلوس، سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید، و در غرهٔ ماه ذیقعده ، از آب لاهور گذشته، الغ خان را سر لشکر ساخته، بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد، و خود بر کنار آب سند ده روز توقف

نمود . بعد از آنکه الغ خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحي را نهيب و غارت نمود و کهوکهران و متمردان آنجا را بقتل رسانيد و بخدمت سلطان رسيد . بواسطهٔ قلت علف سلطان از آنجا بدهلي مراجعت فرمود . و در دويم ماه شعبان سنه خمس و اربعين و ستمائة باز بجانب ميان دو اب نهضت فرمود . همدرين سال دهم ذيقعده بسوی کره عزيمت کرده الغ خان را پيشرو لشکر ساخت . الغ خان مواضع دلکي و ملکي را نهيب و غارت نموده با غنائم کثيره بخدمت سلطان شتافت و سلطان مراجعت نموده بدهلي آمد . و در ششم ماه شعبان سنه ست و اربعين و ستمائة بر سر رنتهنبور رفت و متمردان آنديار را گوشمال داده باز بدهلي آمد . و همدرين سال قاضي عماد الدين شفور خاني را متهم ساخت و از قضا معزول گردانيده بسعي عماد الدين ريحان بقتل رسانيد . و در سنه سبع و اربعين و ستمائة سلطان دختر الغ خان را در حبالهٔ نکاح در آورد . و در سنه ثمان و اربعين و ستمائة لشکر بطرف ملتان کشيد و در کنار آب بياه شيرخان بخدمت پيوست . سلطان در ششم ربيع الاول همين سال بملتان رسيد و بعد از چند روز ملک عز الدين را بجانب اچه رخصت نموده خود بدهلي مراجعت فرمود *

و در سنه تسع و اربعين و ستمائة ملک عز الدين بلبن حاکم ناگور سر از اطاعت پيچيده عصيان نمود سلطان ناصر الدين جهت تسکين فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد . ملک عز الدين تاب نياورده امان خواسته بدرگاه پيوست . سلطان ناصر الدين همرکاب فتح و ظفر بدهلي آمد و هم درين سال پنجم شعبان با لشکر بسيار بجانب گواليار و چنديري و مالوه حرکت نمود . و جاهر ديو که راجهٔ آن ديار بود با پنجهزار سوار و دو لک پياده استقبال نموده با سلطان محاربهٔ عظيم کرده شکست يافت و قلعهٔ نرور بزور

مفتوح گردید؛ سلطان با فتح و نصرت بدهلي معاودت نمود . و از الغ خان بلبن، درین جنگ بسی آثار مردانگي و جلادت بظهور آمد. بعد ازان شیرخان از ملتان، بعزیمت گرفتن اچه ، لشکر کشید ؛ و ملک عز الدین بلبن نیز از ناگور باچه آمده ، قلعهٔ اچه را تسلیم شیر خان نموده، خود بخدمت سلطان رفت . و ولایت بداون بجاگیر او مقرر شد *

سلطان در بست و دویم شوال سنه خمسین و ستمائة ، از راه لاهور، بطرف اچه و ملتان نهضت فرمود . درین سفر قتلقخان از ولایت سهسوان، و کشلو خان عز الدین از بداون، با لشکرهای خویش، نزد سلطان آمده، تا کنار آب بیاه همراه بودند . و در سنه احدی و خمسین و ستمائة، الغ خان بطرف سوالک و هانسي، که جاگیر او بوده، مرخص گشت؛ و منصب وزارت بعهدهٔ عین الملک محمد جنیدي شد . و ملک عز الدین کشلو خان امیر حاجب گشت . و ایبک را، که برادر خان اعظم بود، ولایت کره دادند؛ و عماد الدین ریحان وکیل دربارشد؛ و سلطان بدهلي آمد . و در اوائل شوال همین سال، از دهلي حرکت نموده بنواحي آب بیاه رسید؛ و تبرهنده و اچه و ملتان که در دست شیر خان مانده بود، و شیر خان از سندیان، هزیمت خورده بترکستان رفته بود ؛ لشکر فرستاده بلاد مذکور را فتح نموده ، حوالهٔ ارسلان خان کرده مراجعت نمود *

و در سنه اثنی و خمسین و ستمائة، در حدود کوه پایه لشکر کشید، و غنیمت بسیار بدست آورده ، گنگ را از گذر میان پور عبور نموده، در دامن کوه، تا آب رهب رسید. و در بکله مانی، روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی و خمسین و ستمائة، ملک عز الدین رضي الملک ، از دست زمینداران آنجا، در مستي شهادت یافت؛ و سلطان بجهت انتقام خون او ، بسوی کتهیل و کهرام رفته، متمردان آن نواحي را گوشمال داده، بطرف بداون .

رفت . چند روز آنجا بوده بدهلي آمد، و پنج ماه قرار گرفت، در عیش و عشرت گذرانید . و چون خبر رسید، که بعضی امرا مثل ارسلان خان، و بتخان ایبک ختائي ، و الغ خان اعظم در نواحي تبرهنده باتفاق ملک جلال الدین آغاز مخالفت نهاده‌اند، سلطان از دهلي بجانب تبرهنده متوجه شد . چون نزدیک به هانسي رسید، امرای مذکور نیز بطرف کهرام و کیتهل حرکت نموده، جمعی را درمیان آوردند، و بصلح قرار داده، بعهد و سوگند سلطان را ملازمت کردند . و سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده، بدهلي مراجعت کرد . و در سنه ثلث و خمسین و ستمائة، مزاج سلطان با والدهٔ خویش ملکهٔ جهان، که در حبالهٔ قتلغخان بود منحرف گشت؛ ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده، رخصت آنصوب فرمود . و در اندک مدت از انجا تغیر کرده به بهرایچ فرستاد . قتلغخان از انجا گریخته بطرف سنتور رفت؛ ملک عز الدین کشلو خان، و بعضی امرای دیگر باو موافقت نموده بنیاد بغي نهادند . سلطان الغ خان بلبن را، با لشکرهای گران بر سر ایشان تعین نمود . چون فریقین بهم قریب شدند، جمعی از دهلي، مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین، و قاضي شمس الدین بهرائچي، قتلغخان و کشلو خان را ترغیب آمدن دهلي و گرفتن شهر نمودند؛ و مردم دهلي را نیز خفیه بر بیعت ایشان تحریص میکردند . چون الغ خان بلبن را برین معني اطلاع افتاد، سلطان را حقیقت حال معلوم کرده، عرضداشت نمود، که جماعت مذکوره را متفرق سازد . سلطان فرمان داد، تا آنجماعت بجاگیرهای خود رفتند . درین حال قتلغخان و ملک کشلو خان، مسافت صد کروه در دو روز قطع نموده؛ از سامانه بدهلي آمدند . چون دیدند، که آنجماعت در دهلي نیستند ، ایشان نیز متفرق شدند. الغ خان بلبن نیز ، متعاقب بخدمت سلطان رسید.*

و در آخر این سال، لشکر مغول بنواحي اچه و ملتان آمد؛ و سلطان بجهت دفع ایشان عزیمت نمود؛ و لشکر مغول بی جنگ بر گشت؛ و سلطان نیز معاودت فرمود. و ملک جلال الدین جاني را خلعت داده، بجانب لکهنوتي رخصت کرد. و در سنه سبع و خمسین و ستمائة، دو زنجیر فیل و جواهر و پارچهٔ بسیار از لکهنوتي رسید؛ و ملک عز الدین کشلو خان، که ذکر او بالا رفت، در رجب همین سال وفات یافت *

گویند، سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی؛ و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی. یکمرتبه چنان اتفاق افتاد، که مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود، یکی از امرا ببهای زیاده بخرید چون سلطان ازین معنی آگاه شد، اورا خوش نیامد، و امر فرمود، که بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه ببهای متعارف مي فروخته باشند. و نیز منقولست، که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای منکوحهٔ خود نداشت؛ و او برای سلطان طعام مي پخت. روزی بسلطان گفت، که از جهت نان پختن، همیشه دستهای من آزار دارند، اگر کنیزی بخری که او نان مي پخته باشد قصوری ندارد؛ سلطان در جواب فرمود، که بیت المال حق بندههای خدا ست، مرا نمیرسد؛ که ازانجا داهي بخرم؛ صبر کن، که خدایتعالی ترا در آخرت جزای خیر خواهد داد *

* بیت *

جهان خوابیست، پیش چشم بیدار؛ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار.

در سنه ثلث و ستین و ستمائة، سلطان ناصر الدین مریض گشت؛ و یازدهم جمادی الاول در سنه اربع و ستین و ستمائة از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود. و از اولاد او کس نماند. مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه، و چند روز بود *

ذکر سلطان غیاث الدین بلبن

چون سلطان ناصر الدین وفات یافت، در سنهٔ اربع و ستین و ستمائة الغ خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی، جمله امرا و ملوک شهر، در قصر سپید بر تخت سلطنت اجلاس دادند؛ و بیعت عام و خاص منعقد گشت. سلطان غیاث الدین بندهٔ سلطان شمس الدین بود، از جمله بندگان چهل گانی. سلطان شمس الدین، را چهل غلام ترک بود، که هریک بمرتبهٔ امارت رسیده بودند، و این جماعت را چهلگاني گفتندی. سلطان غیاث الدین بادشاهی بود، دانا و پخته؛ و صاحب وقار، وتجربه؛ کارها از روی فهمیدگي و سنجیدگي کردی * * بیت *

چه نیکو متاعیست کار آگهي، مبادا ازین نقد عالم تهي•
کسی سر برارد بعالم بلند، که در کار عالم بود هوشمند.

کار مملکت را جز باکابر و مردم دانا نسپردی، و ارازل را در کارها دخل ندادی، و تا نسب، و صلاح، و تقوی، و دیانت هر کسی مشخص نشدی، شغل و عمل نفرمودی؛ و در تصحیح نسب مبالغه نمودی، و تفحص بسیار کردی؛ و اگر بعد از سپردن شغل و عمل، در کسی نقص ذاتي یا صفاتي گمان بروی فی الحال معزول ساختی. تا آخر ایام بادشاهي که مدت بست و دو سال باشد، بارازل و لیام همزباني نکرد؛ و مسخره و هزال را در مجلس خود راه نداد *

گویند، فخر آماني نام رئیسی بود، سالها خدمت درگاه کرده؛ بیکی از مقربان بادشاه التجا آورده، تقبل مال بسیار نمود؛ که اگر سلطان یکبار باو همزباني فرماید، مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید. چون این معني بعرض سلطان رسید، فرمود که رئیس امیر بازار ست، و از همزباني

سلطان باو، مهابت بادشاهي در دل عوام کم شود، و در حشمت و عظمت بادشاهي نقصان راه یابد .. و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود، و در داد و عدل، هیچ یک از سلاطین سابق عدیل او نبود. منقول ست، که ملک بقبق سر جاندار، فراش خود را تازیانه چند زد، و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد؛ ملک بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید. و هیبت خان پدر ملک قیران علامي، که بندهٔ مقرب سلطان بلبن بود، شخصی را در حالت مستي بکشت؛ اولیاء مقتول نزد سلطان آمده داد خواهي کردند؛ سلطان فرمود، تا هیبت خانرا پانصد تازیانه زدند، و اورا بزن مقتول سپردند، و مردم درمیان آمده به بست هزار تنکه مصالحه نموده، اورا از دست آن زن خلاص کردند. و هیبت خان تا روز وفات، از خانه بیرون نیامد. همچنین چندی از امرا را، بواسطهٔ قتل ناحق، که از ایشان بوقوع آمده بود، بقصاص رسانید. و این، که قاتل از امرا و ملوک، و مقتول از مردم سهل و ریزه است، پیش او منظور نبود. و در صحبت اهل وعظ حاضر شدی، و موعظت شنیدی، و گریه کردی، و اوامر و نواهي را کماینبغي رعایت نمودی، و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت، که در ایام پادشاهي پسران شمس الدین التمش، مختل و مندرس گشته بود، بتجدید استحکام و استقامت داد. و از قهر و سیاست، او هیچکس را قدرت آن نبود، که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون تواند نهاد. و طریقه داد و عدل را چنان پیش گرفت، که جمیع رعایا و کافه برایا ممالک هند برغبت تمام مطیع و منقاد او گشتند. و اکثر سران و سروران، که بعد از وفات سلطان شمس الدین، از خامي پسران او، بخود کامي و گردنکشي سر بر آورده بودند، مطیع و فرمان بردار شدند *

عدل وقتی که شمع افـــروزد؛ گرگ را گوسفندي آمـــوزد.

و در آرایش لباس و مراعات حشمت، و شوکت بادشاهي، در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی، و در نشست و خاست، آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی، که بینندگان را، از دیدن آن زهره بگداختی، و از شکوه عظمت بادشاهي او، متمردان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی؛ و بارها گفتی، که من از بزرگان، که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند، شنیده ام ؛ که مي گفتند که بادشاهی که در ترتیب بار، و دبدبه سواري، آداب و رسوم سلطنت را محافظت ننماید، و از احوال و اقوال او حشمت بادشاهي مشاهده نشود، هیبت او در دل خصمان ملک، و رعایای ممالک نه نشیند. و خللها در کار مملکت راه یابد؛ و در آراستن مجالس جشن، از بساطهای منقش و اواتی زر و نقره، و پردهای زربفت، و انواع فواکه، و اطعمه، و اشربه، و تنبول، مبالغه نمودی، و در روز جشن، تا آخر روز در مجلس نشستی، و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی، و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی، معرفان مجلس از صفات پسندیده، و خدمات شایستهٔ او بعرض میرسانید. و در مجالس جشن سرود گفتندی و شعرا قصائد مدحیه خواندندی؛ و با صلات و انعامات نوازش یافتندی. گویند هیچ یکی از خدمتگاران قدیم او، که محرم مجلس خاص بودند، اورا هیچگاه بیکلاه و موزه و باراني ندیدند؛ و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیده؛ و دیگری هم در مجلس او نخندیدی؛ و میگفت آنقدر رعب و هیبت، که از وقار و تمکین بادشاه، در دل خلائق میرود، از سیاست نمیرود؛ و عدم هیبت بادشاه، سبب طغیان و سرکشي رعایا میگردد؛ و اگر این چنین بادشاه چند گاه بر تخت بماند، بسی نگذرد که خللها بر نه خیزد، و فتنه و فساد پدید نه آید، و قواعد عدالت مختل، و ابواب ظلم و تعدی مفتوح نه گردد. سلطان غیاث الدین، در کل حال، اعتدال

مرعي داشتی؛ و لطف و غضب را در محل خویش بکار آوردی ۔ و بارها مي گفت، که ایفکه بادشاه، در اوضاع و احوال خود، رسوم جبابره را کار مي فرماید، همه اشراک با خدا، و خلاف سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم است ؛ مکافات این جز بعقاب و عذاب نیست؛ و تلافي این نتوان کرد، مگر آنکه بچهار چیز ؛ اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد، و جز از رفاهت خلق ، و ترس حق در نظر او نباشد؛ دویم آنکه نگذارد که در ممالک او ، فسق و فجور علانیه بوقوع آید، و سد این باب فرماید، و فاسقان و بیباکان را دائم منکوب و مخذول دارد ؛ و سیوم آنکه کار عمل و شغل، بمردم دانا و شایسته و با دیانت خدا ترس تفویض نماید، و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد، که سبب اضلال خلق خدا شوند؛ چهارم آنکه در عدالت، و داد خواهي استقصا نماید، بمرتبه که آثار ظلم و تعدي در دیار او نماند * * بیت *

پایداری بعدل و داد بود؛ ظلم شاهی چراغ و باد بود.

وقتیکه سلطان بلبن بر سرائی یا پلی یا خیشي و خلابی رسیدی، آنجا توقف کردی؛ و امرا و ارکان مملکت را گماشتی، که چوبها در دست اهتمام میذمودند، و اول مریضان، و پیران، و عورات، و اطفال، و چهار پایان لاغر، را بی‌مزاحمت اقویا میگذرانید؛ و تمامي فیلان و چهارپایان خود را درگذرانیدن خلائق مشغول داشتی، و دراین چنین جاها چند روز توقف کردی، تا خلائق بسهولیت گذشتی . سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود، بشراب خوردن، و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن، و قمار باختن، و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن، رغبت تمام داشت؛ و دائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز مي بودند ؛ اما بعد ازآنکه بادشاه شد، گرد این اعمال نگشت . و نام شراب و شرابخواران و سائر مناهي

را، از مملکت خود بر انداخت، و بصیام نفل، و قیام شب، و مواظبت جمعه و جماعات، و نماز اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت؛ و اصلا بی وضو نبودی، و بی حضور علما و صلحا، دست بطعام نبردی؛ در وقت طعام خوردن مسائل شرعي از علما تحقیق نمودی؛ و در خانهای بزرگان رفتی؛ و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی؛ و در جنازهٔ اکابر حاضر شدی؛ و بتعزیت رفتی، و پسران و خویشان میت را، بخلعت نوازش فرمودی؛ و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی. و با چندین حشمت و دبدبه، اگر در عین سواري خبر یافتی، که فلان جا مجلس وعظ است، در ساعت فرود آمدی، و تذکیر شنیدی و گریه کردی * بیت *

فر کیخسروی ازینجا خاست،
که جهانرا بعدل و علم آراست.
روز خلوت گلیم پوشیدی؛
بنماز و نیاز کوشیدی؛
روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش،
دل سخن گستر، و زبان خاموش.
تا بدیدی دلش بدیدهٔ راز،
دیدنیهای این نشیب و فراز؛

با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه، در باب اهل بغي و طغیان، خداترسي را در گوشه نهاده، کمال جباري و قهاري را کار فرمودی؛ و سر سوزن از رسوم جبائره فرو نگذاشتی. و بواسطهٔ بغي یک کس لشکری و شهری را بر انداختی؛ و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی؛ چنانچه اکثر ملوک شمسي را که شرکاء او بودند، بانواع حیله و اقسام تدبیرات، مستهلک ساخت. چون اسباب سلطنت، و شوکت او مهیا گشت؛ چندی از

امرای شمسی بعرض رسانیدند، که چون قوت و قدرت بهمرسیده، گجرات، و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست . سلطان در جواب گفت، که بواسطهٔ ملاحظه، در آمدن مغلان؛ که هر سال تاخت مي آورند، از دهلي به بلاد دور دست نمي توانم پرداخت . اول از ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود، و انگاه فکر دیگر ولایت کرد؛ و سخن سلاطین سلف ست؛ که ملک خود را مضبوط و امن داشتن، بهتر ازان ست، که بملک دیگران دست زنند . و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید، عند الله ماخوذ باشد *

و هم در سال جلوس، که سنه اربع و ستین و ستمائة باشد، شصت و سه فیل تتار خان پسر ارسلان خان از لکهنوتي فرستاد . و در شهر قبها بستند، و شادیها کردند . و سلطان بلبن، بر چبوترهٔ ناصري که بیرون دروازه بداونست، بارعام داد، امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند، و بصلات و انعام سر افراز گشتند . و سلطان بلبن را چون بشکار میل تمام بود، حکم کرده بود، که در حوالي شهر تا بیست کروهی محافظت شکار نمایند، و میر شکارانرا نزد او مرتبه بزرگ بود؛ و صیاد بسیار نوکر داشتی . ایام زمستان، هر روز وقت سحر سوار شدی، و تا قصبهٔ ریواری و پیشتر ازان رفتی، و شکار کردی . و پارهٔ از شب که گذشتی بشهر در آمدی؛ و شب در بیرون نکردی . و مقدار یک هزار سوار، که سلطان ایشانرا شناختی، و یکهزار کس از جنس نایک، و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودی؛ و همه ایشان، طعام از مائدهٔ سلطان خوردندی؛ چون خبر مواظبت نمودن سلطان، در شکار بهلاکو خان در بغداد رسید، گفت بلبن بادشاهی ست پخته، بظاهر بخلائق مینماید که بشکار میرود، و در معنی ورزش سواری میفرماید . و لشکر خود را توزک میدهد، و پاس ملک خود

میدارد . چون این سخن بسلطان بلبن رسید، خوشش آمد، و بر کیاست هلاکو آفرینها کرده، گفت، قواعد ملک داري را کساني دانند، که جهانداري کرده و ملکها گرفته باشند *

و چون، بواسطه غفلت و بی استقلالي پسران شمس الدین، در جمیع امور جهانباني، خللهای کلي راه یافته بود، و فرمان و ضوابط ایشانرا هیچ اثری و رونقی نمانده، جماعت میوان که در حوالي شهر بودند، بواسطه جنگلهای انبوه، که دران نواحي رسیده بود، بنیاد تمرد و فساد نهاده، قطع طریق میفمودند، و شبها بدرون شهر آمده خانها را نقب میزدند، و اموال مردم میبردند، و سراها را که در حوالي شهر بود، بقهر و غلبه غارت مینمودند، و از چهار طرف راهها مسدود گشته، سوداگران را مجال آمد و شد نمانده بود، و دروازهای شهر را، که بجانب قبله بود، نماز دیگر از خوف ایشان مي بستند، و کسي بعد از نماز عصر بزیارت بزرگی نمي توانست رفت . و بارها دزدان بر سر حوض سلطان مي آمدند، و سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند . و سلطان همدرین سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته، جنگلها را بتمام مقطوع و مخلوع ساخته، خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید . و در گوالکر، حصار محکم بنا فرموده، در حوالي شهر چند جا تهانها نشاند، و زمین تهانها را درمیان لشکر خود مقسوم گردانید ، که هر کس از عرصهٔ خود خبردار باشد، بعد ازان مردم شهر از فساد میوان آسودند . وقتیکه سلطان از قطع جنگل و قمع میوان فارغ گشت، قصبات و قریات میان دو آب را، به جاگیر داران زبردست حواله فرموده، تا متمردانرا نهب و تاراج نموده، بقتل رسانیده، اولاد اتباع ایشانرا اسیر ساختند، و فساد این طائفه را بالکلیه از میان بر داشتند . بعد ازان، دو نوبت سلطان از شهر بیرون آمده، بجانب کیتهل و پتیالي لشکر کشیده، متمردان و مفسدان

آن نواحي را علف تيغ ساخت . و راه هندوستان را، که باصطلاح اهل هند، جونپور و بهار و بنگاله باشد، مسدود گشته بود مفتوح گردانيد، و ازان نهب و غارت غنيمت بسيار از برده و مواشي بدهلي رسيد . و در کنپل و پتيالي و بهوجپور، که مسکن و ماوای رهزنان بود، حصارهای محکم و مساجد رفيع بنا نمود، و آن هر سه حصار را، بافغانان سپرد . و آن قصبات را، بجمعيت افغانان مستحکم گردانيد *

و همدران ايام، حصار جلالي که مسکن قطاع الطريق بود، عمارت فرموده، متوطن مسلمانان گردانيد . و هنوز ازين مهم نپرداخته بود، که خبر فتنه و فساد مردم کاتهر و استيلای آنجماعت، و زبوني حاکم بداون، و امروهه بعرض سلطان رسيد. سلطان از کنپل و پيتالي بشهر مراجعت فرموده، فرمان داد، تا لشکر ساخته شود، و بخلق چنان نمود، که بطرف کوهپايه خواهد رفت . پيش از آنکه سراپردهٔ خاص بيرون آرند، با پنج هزار سوار جرار، بطريق ايلغار دو شب درميان کرده، از گذر کاتهر گنگ را عبور نموده در ولايت کاتهر در آمد، و حکم قتل و غارت فرمود، و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذاشت . و هر که از جنس مرد بهشت سالگي رسيده بود، علف تيغ ساخت . و از کشتها تودها شد، و ازان عهد تا عصر جلالي هيچ مفسد در کاتهر سر بر نياورد، و ولايت بداون و امروهه از شر کاتهريان سالم گشت . بعد ازان سلطان بلبن، مضفر و منصور، بشهر مراجعت فرمود . بعد از چندگاه، لشکر بسمت کوهپايه جود کشيده، حوالي آن کوه را تاراج کرد، و لشکر را درين فتح، اسپ بسيار بدست آمد، چنانچه بهاء اسپ بسي و چهل تنگه رسيده بود . سلطان بلبن منصور و مظفر بدهلي مراجعت فرمود . هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی، صدور و اکابر شهر دو سه منزل باستقبال رفتندی، و در شهر قبها بستندی، و شاديها کردندی،

و آنچه نثار خیر میشند همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی *

و بعد چندگاهی بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغلان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحي لاهور را که از آسیب مغلان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدهلي آمد . درین وقت بعضی بعرض سلطان بلبن رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیارست . سلطان فرمود کسانیکه پیر شده اند و از اینسان تردد نمي آید از سپاهگري معاف باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود و زیادتي باز یافت گردد . ازین جهت درمیان مردم پریشاني و اندوه پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان نگرفت و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد . و همانساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک بایستاد و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید . بعرض رسانید که شنیده‌ام پیرانرا سلطان رد فرموده علوفهٔ ایشان بریده است در فکر شده‌ام که اگر در قیامت نیز پیرانرا رد کنند حال من چه شود . سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا در گرفت و او را در گریه آورد . و حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتي نشود * * بیت *

قرب سلطان مبارک آنکس راست که کند کار مستمندان راست

بعد از چندگاه شیر خان عمزادهٔ سلطان بلبن وفات یافت و گویند سلطان فرمود تا اورا در فقاع زهر دادند . و این شیر خان بندهٔ التمش بود از بندهای چهلکاني که بمرتبه امرائي رسیده بود. و حصار تبرهنده

و بهتنغیر را او عمارت کرده و در بهتنغیر گنبد عالي بنا نمود . و این شیر خان، از عهد سلطان ناصر الدین، تا زمان سلطان بلبن سنام، و لاهور ، و دیبال پور ، و سائر اقطاعات، که در سمت در آمد مغول واقع است، داشت؛ و چند نوبت بر سر مغول رفت؛ و مغول را هزیمت داده، در غزنین خطبهٔ بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود . و از شجاعت، و مردانگي، و کثرت حشم او ، مغول را مجال در آمدن هندوستان نبود . و چون دانسته بود، که سلطان بلبن، در هلاک بندهای شمسي سعي تمام دارد، در دهلي نیامد . و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه به تیمور خان که او هم از بندگان چهلگاني بود، حواله کرد؛ و ولایتِ دیگر را با امرای دگر تفویض نمود . و مغول که در ایام حکومت شیر خان، گرد هندوستان نمي توانست گشت، باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت؛ وبجهت تدارک این امر سلطان بلبن، پسر بزرگ خود، محمد سلطانرا که بخان شهید مشهورست، وقا آن ملک خطاب داشت، و بکمالات صوري و معنوي آراسته بود، چتر و دورباش داده، ولیعهد گردانیده سند را با توابع و مضافات باو مفوض داشت . و با جمعی از امرا ، و مردم دانا، باستعداد تمام، بملتان فرستاد . و این محمد سلطان نسبت به برادران دگر ، نزد سلطان عزیز تر بود . و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی . و امیر خسرو و امیر حسن پنجسال، در ملتان، در خدمت او بودند . و در سلک ندما مواجب و انعام مي یافتند . و ایشانرا نسبت بندیمان دیگر دوستر داشتی . و نظم و نثر ایشانرا، بغایت خوش کردی . و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهي اگر تمام روز و شب نشستی، زانوی خود بالا نکردی، و سوگند او جز لفظ حقا نبودی؛ و در مجلس شراب، و اوقات غفلت و مستي ، حرف ناملائم بر زبان او نرفتي *

* بیت *

ادب بزرگ کند مرد را، تو شاهد طبع
بحیلهٔ ادب آرای، تا بزرگ شوی .

و به مشائخ و علما اعتقاد تمام داشت . گویند شیخ عثمان سرمدي، که از بزرگان وقت بود، بملتان آمد . شاهزاده تعظیم او بجا آورده، نذر و هدیه گذرانید . و التماس توطن شیخ در ملتان نموده، خواست که جهت او خانقاه بسازد، و دیها وقف نماید و شیخ اختیار ننموده مسافر شد . روزی شیخ مذکور، و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین ذکریا، در مجلس حاضر بودند . از استماع اشعار عربي ایشان درویشان دیگر را وجدی پیدا آمد، و همه در رقص در آمدند ؛ و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده بود، و زار زار میگریست . و اکثر در مجلس او، اشعار عربي که متضمن موعظت بودی خواندندی، اشغال دیگر را ترک داده، متوجه آن گشتی، و رفت و آب چشم نمودی *

گویند، که یکی از دختران سلطان شمس الدین در حبالهٔ سلطان محمد بود . اتفاقاً سلطان محمد را، در حالت مستي سه طلاق بر زبان رفت . و چون بغیر حلاله علاجی نبود، آن عورت را در حبالهٔ شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین ذکریا در آوردند؛ بعد از زفاف، که شیخ را تکلیف طلاق کردند؛ آن عورت گفت، که من از خانهٔ این فاسق پناه بتو آورده ام، خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم . شیخ در جواب گفت، که از زنی کم نتوان بود، و طلاق نداد . سلطان بیتاب شده، در مقام انتقام شد . اتفاقاً در همین اثناء مغول رسید؛ و محمد سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم دانسته، بمقابله شتافت و شهادت یافت . و دو نوبت از ملتان، کس بطلب شیخ سعدي علیه الرحمة بشیراز فرستاده، و مبلغها ارسال نموده خواست،

که برای شیخ در ملتان خانقاه بسازد؛ و دیهها وقف نماید . شیخ بواسطهٔ ضعف و پیري نتوانست آمد . و هر دو نوبت سفینهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته، نزد محمد سلطان فرستاد؛ و عذر نا آمدن و سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت . و هر سال محمد سلطان، از ملتان بدهلي، بخدمت، پدر آمدی، و تحف و هدایا گذرانیدی، و نوازش یافتی، و باز گشتی؛ درانسال که دیگر بازگشت نشد، سلطان بلبن در وقت رخصت، فرزند را در خلوت طلبیده، گفت عمر من همه در ملکي و بادشاهي گذشته؛ و مرا اقسام تجارب حاصل شده . میخواهم که ترا وصیتی چند، که لازمهٔ جهانداریست بکنم؛ که بعد از من ترا بکار آید . وصیت اول آنکه، چون بر تخت سلطنت جلوس نمائي امر جهانداري را که معني خلافت خدای عزوجل است، اندک و سهل نداني، و عزت این امر را، که بس بزرگست، بارتکاب قبائح اعمال و رزائل اوصاف، آنرا به ذل و خواري مبدل نگرداني . و مردم ارازل و لیام را درین کار شریک خود نسازي * * بیت *

سفیه فطرت را، ره مده بساحت قرب؛
لیام را، نتوان منصب کریمان داد .

وصیت دیگر آنست . که قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده، از اغراض نفس خود تجنب نمائي، و جز برای خدا کار نکني، و خزائن و دفائن را، که از عطایای جزائل ربا نیست، در اعلاء حق و رفاهیت خلق صرف نمائي . دیگر آنکه، اعدا دین، و فساق، و ظلمه را همه وقت مخذول، و منکوب داري . دیگر آنکه، از احوال و افعال ولایت و عمال خود، همه وقت با خبر باشي؛ و ایشان را بر محاسن افعال و فضائل اخلاق تحریص نمائي؛ دیگر آنکه، قضات و حکام متقي و متدین؛ بر خلائق نصب فرمائي ؛

تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید . دیگر آنکه، در خلا و ملا، لوازم حشمت و عظمت بادشاهي مرٰاعات نموده، در هیچ وقت از اوقات بمطایبه و سائر مالایعني اشتغال نفمائي * * بیت *

لوازم حشمت را بجهد صیانت کن؛
که هذل با همه کس کم کند مهابت را .

دیگر آنکه، مردم صاحب همت، نیک اندیش، و شاکر نعمت را بانعام واکرام پیش آمده، در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکني؛ و در تربیت مردم صاحب هنر، و خردمند، که موجب رونق و رواج کار مملکتست سعي نمائي؛ و از لئمان و خدا ناترسان چشم وفا نداري، و صلاح ملک و دین، در دوري و بیگانگي این طائفه داني * * بیت *

گوهری نیک را ، ز عقد مریز؛ وانکه بد گوهرست ازان پرهیز؛
بد گهر با کسی وفا نکند؛ اصل بد در خطا خطا نکند .

وصیت دیگر آنکه، همت و بادشاهي لازم و ملزوم یکدیگر اند؛ و عقلا و حکما این هردو را، بدو برادر توامان تشبیه کرده اند؛ و گفته اند، که همت بادشاه را باید، که بادشاه همتها باشد؛ و گفته اند، که همت بادشاه، اگر مانند همتهای سائر مردم باشد؛ میان او و سائر الناس فرقی نباشد. و بادشاهي با بی‌همتي جمع نشود . دیگر آنکه، هرکرا بزرگ گرداني باندک زلتی که ازو بوقوع آید، بر زمین نیندازي؛ و مردم مخلص و هوا خواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاري، و دوستانرا دشمن نگرداني *

* بیت *

هر سریرا که خود بر افرازي، * تا تواني ز پا نیندازي .

و اگر کسی را ، بحسب ضرورت ملک و دین، عقوبت کني، جای آشتي نگاهداري؛ و در آزار اشراف تعجیل نفرمائي ، که جراحت بیحرمتي

ایشان، زود التیام نپذیرد، و تدارک آن دشوار بود، و دیگر، سخن سخن چین اصغا نکني؛ و راه آمد و شد ایشانرا بر خود مفتوح نفرمائي؛ که مطیعان حضرت، و مخلصان دولت، در هراس شوند؛ و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید، و دیگر تا مهم را نداني که بر آمدنیست شروع دران ننمائي؛ که ناتمام گذاشتن لایق بحال بادشاهان نبود * * بیت *

تا نکني جای قدم استوار، * پای منه در طلب هیچ کار.

دیگر، بی مشورت عقلا، در هیچ کار عزیمت نفرمائي، و هر مهمی که از دیگر بر آید، خود از مباشرت آن اجتناب نمائي. و سر جملهٔ امور جهانباني با خبر بودن از نیک و بد خلق ست، و در معاملات میانه روي را کار فرمائي، که از شدت و قهر، تنفر عام خیزد؛ و از سستي و سهلگیري، متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد. و همه وقت، در محافظت خود، که متضمن صلاح عام است، مبالغه نمائي؛ و درگاه خود را، از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد، مملو داري. و در حق برادر خود مهربان باشي؛ و سخن هیچکس در حق او نشنوي؛ و او را بازوی خود تصور کني؛ و جاگیر او بر او مقرر داري *

سلطان این همه نصائح را بر پسر خود خوانده، امارت بادشاهي داده، او را بجانب ملتان رخصت فرمود. همدرین سال پسر خورد خود بغرا خان را، که ناصر الدین خطاب داشت، سامانه و سنام را بجاگیر او مقرر نموده، بسامانه فرستاد. و نصیحت چند گفته فرمود، که درانجا رفته، لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند؛ و آنقدر لشکر جدید، که درکارباشد نگاه دارد؛ و از در آمدن مغول خبردار باشد. و در پرداخت امور ملکي، بادانایان که محرم او باشند مشورت نماید، و اگر اموری، که در پرداخت آن اشکالي واضطرابی روی دهد، و حادث شود، حقیقت آنرا بر ما معروض دارد؛ تا بالنچه امر نمایم

عامل باشد. و بغرا خانرا، از شراب خوردن منع نموده، گفت اگر من بعد شرب خمر نمائي، ترا ازین اقطاع معزول نموده، اقطاع دیگر در عوض بخواهم داد. و در نظر من، همیشه خوار و ذلیل خواهي بود. بغراخان نصائح که از پدر شنید، در گوش هوش جا داده، راست روي شعار خود ساخته، ترک مالایعني نموده، چنان شد، که اگر مغول در هندوستان درآمدی، محمد سلطان از ملتان، و بغرا خان از سامانه، و ملک باربک بیگ ترس از دهلي، نامزد ایشان گشتی؛ و تا آب بیاه، که قریب قصبهٔ سلطان پور است رسیدند، شر مغول را دفع کردندی *

بعد ازانکه کار سلطان بلبن استقامت یافت، و منازعان ملک معدوم و مقهور گشتند، طغرل که بندهٔ بود ترک، و بچستي و چالاکي و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت، و حاکم بلاد لکهنوتي بود، چون دید که سلطان پیر شده، و هردو پسر خود را برابر مغول گذاشته، و از هر ساله آمدن مغول، و گرفتاري سلطان به آنها، و نظر بجمعیت و سامان خود، از روی طغیان، بنیاد بغي نهاده، مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف شده، حصه ازان بسلطان نفرستاد؛ و چتر بر سر گرفته، خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده، لوای مخالفت بر افراخت. چون سخي و باذل بود، اهل آن دیار مطیع و منقاد او شده کار او بالا گرفت * * بیت *

جوانمرد همواره با کس بود، * کس او را نباشد، که ناکس بود.

چون خبر طغیان طغرل بدهلي رسید، سلطان لشکری نامزد فرموده، ملک ایتکین موی دراز را، که امین خان خطاب داشت، و حاکم اوده بود، سرلشکر ساخته بامرای دیگر، مثل تمر خان شمسي، و ملک تاج الدین پسر علي خان شمسي، بجهت سزای طغرل روانه ساخت. چون ملک ایتکین با لشکر خود از آب سرو گذشته بر سمت لکهنوتي روان شد، طغرل در برابر

آمده، بعد از محاربه غالب گشت؛ و طغرل‌را ازین کار، قوت و مکنت تمام حاصل شد . سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شد . و ملک ایتکین را سیاست فرموده، بدروازهٔ اوده آویخت. و لشکر دیگر بر سر طغرل تعین‌فرمود؛ و طغرل این‌لشکر را نیز بشکست. سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیادهٔ شد؛ و بهمت عالي، وعزم ملوکانه، قرار رفتن خود داده، فرمان داد. تا کشتي بسیار در جون وگنگ مهیا و مستعد سازند. و خود برسم شکار، بجانب سنام وسامانه بیرون آمد؛ و ملک سونج سر جاندار را نیابت سامانه تفویض فرموده، بغرا خان را با لشکر خاصه، همراه گرفت؛ و از سامانه باز گشته، درمیان دوآب آمده، از گنگ عبور کرده، راه لکهنوتي پیش گرفت . و ملک الامرا را به نیابت غیبت در دهلي گذاشت؛ و از غایت عزم و اهتمام که داشت، ملاحظه برسات ننموده، بکوچ متواتر بجانب لکهنوتي نهضت فرمود *

* بیت *

بهر چیزی ز روی کدخدائي، * سکون بر تابد؛ الا بادشاهي .

جهان او را بود، کو برشتابد؛ * جهانگیري توقف بر نتابد .

چون سلطانرا، بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه، توقفها شد، طغرل فرصت یافته، لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر پیش گرفت؛ تا جاجنگر بگیرد، و چندگاه درانجا بماند؛ و چون سلطان از لکهنوتي معاودت فرماید باز بلکهنوتي درآید؛ خلائق از خوف سیاست سلطان بلبن، و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند . چون سلطان بلکهنوتي رسید، چند روز توقف کرده، استعداد لشکر نموده، ازپی طغرل بجانب جاجنگر روان شد؛ وشحنگي لکهنوتي را، حوالهٔ سپهسالار حسام الدین، وکیل در ملک باربک نمود، چون در حدود سنارگام رسید، بهوجرای که ضابط سنارگام بود، بخدمت رسیده در سلک هوا خواهان منتظم گشت؛ و تعهد نمود، که اگر طغرل ارادهٔ گریختن

دریا نماید نگذارد . و سلطان به تعجیل تمام، عزیمت جاجنگر نمود . چون چند منزل رفت، خبر طغرل منقطع گشت؛ و هیچ کس ازو نشان نمي داد؛ و ملک باربک بیک ترس را فرمود، تا هفت هزار سوار انتخابي همراه گرفته، ده دوازده کروه پیش میرفته باشد . هرچند یزکیان پیش میرفتند، و تتبع طغرل مینمودند نشان و اثری نمي یافتند . تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول، و برادر او ملک مقدر، و یک کس دگر که طغرلکش اشتهار یافته بود، با سي و چهل سوار بطریق زبان گیري، پیش میرفتند . ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را در یافتند . و ازانها معلوم نمودند، که ازینجا، تالشکر طغرل، نیم کروه مسافت بیش نیست . و امروز مقام کرده است؛ و فردا بجاجنگر خواهد در آمد . چون سواران یزکي بر پشته بر آمدند، دیدند که بارگاه طغرل برپا شده، و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته؛ شمشیرها کشیده بیخبر بر بارگاه طغرل زدند. طغرل از ترسی که برو مستولي شد، از راه طهارت خانه بیرون آمد، و بر اسپ بی زین سوار شده، خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود زد، و لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته، روی بانهزام نهادند . ملک مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفته، در کنار آب باو رسیدند . طغرل کش تیری به پهلوی او زد، چنانچه از اسپ بیفتاد و ملک مقدر از اسپ فرود آمده، سر اورا بریده، تن او در آب انداخت، و سر او را در ته دامن پنهان نموده، خود را بدست و رو شستن مشغول گردانید ؛ همدرانساعت، ملک باربک، که سر لشکر مقدمه بود، آنجا رسیده سر طغرل را، با فتح نامه، بخدمت سلطان ارسال نمود . روز دیگر، ملک باربک با غنائم و اسیران لشکر طغرل، بملازمت رسیده، ماجرای فتح بعرض رسانید . سلطان بواسطه بیحفاظتي که از ملک تیرانداز بوقوع آمده بود نه پسندیده تعاقب کرده ؛ در آخر بنواخت . و ملک تیرانداز و سایر ترکان را فراخور حالت بانعام

و اکرام نوازش داده، مقدر و طغرل کش را در عطایای مساوي داشت. بعد ازان سلطان بلکهنوتي آمده، خویشان و مقربان طغرل را سیاست نموده، در بازار لکهنوتي بر دارها آویخت؛ حتی قلندریکه نزد او مرتبه داشت، اورا باقلندران دیگر، که یار او بودند، بقصاص رسانید. و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود، که در دهلي بسیاست رسانند. و بغرا خان را چتر و دور باش و سائر امارات بادشاهي داده، در لکهنوتي گذاشت. وخود لوای مراجعت بر افراخت *

و فرزند دلبند را، در وقت وداع، وصیت چند نمود؛ وصیت اول این بود، که حاکم لکهنوتي را با پادشاه دهلي، خواه خویش باشد و خواه بیگانه در افتادن، و بغي ورزیدن لائق نیست. و اگر بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند، حاکم لکهنوتي را باید که انحراف ورزیده، بجاهای دور دست رود، و چون بادشاه دهلي مراجعت نماید، باز بلکهنوتي در آید، وکار خود بسازد. وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا، میانه روي کار فرماید؛ نه آنقدر ستاند، که متمرد و سرتاب شوند، و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند. و بحشم نیز آنقدر مواجب دهد، که ایشان را سال بسال کفایت کند، و از ممر معیشت عسرت نکشند. وصیت دیگر آنست، که در پرداخت امور ملکي، بی‌مشورت اهل رای، که مخلص و خیرخواه او باشند شروع ننماید *

* بیت *

ز صد شمشیرزن رای قوي به، ز صد افسر کلاه خسروي به.
برای لشکری را بشکند پشت؛ بشمشیری یکی تا ده توان کشت.

و در اجرای احکام از هوا پرستي، اجتناب نموده، برای نفس خود خلاف حق نکند. وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم، که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد؛ و نگاهداشت خاطر ایشانرا، از ضروریات شمرده، افراط و تفریط

درباب ایشان، کار نفرماید . و هرکه او را بربین آورد، و تحریص نماید، او را دشمن خود دانسته، اصغا بقول او نکند. وصیت دیگر آنست، که البته خود را در پناه کسی، که از دنیا اعراض نموده، رو بجانب حق آورده باشد، اندازد *

* بیت *

حمایت را کني دامان درویش، * ز صد سد سکندر قوتش بیش.

سلطان از کسیکه، ذره از حب دنیا در دل او یافته شود، تجنب جسته بر قول و فعل او اعتماد ننماید *

و گوش پسر را از در نصائح گرانبار پر ساخته، وداع فرمود . و خود مراجعت نموده رو بدهلي نهاد؛ و بهر شهر و قصبه که میرسید، علما و مشائخ و معارف آنجا، استقبال کرده، تهنیت مینودند؛ و تحف و هدایا میگذرانیدند؛ و بخلعت و انعام نوازش مي یافتند . و در شهرهای بزرگ قبها مي بستند؛ و شادیها میکردند . چون از بداون گذشت، و گنگ را عبره کرد، سادات و قضات و سائر مشاهیر دهلي، استقبال کرده، رسوم تهنیت بجا آوردند؛ و بتفقدات خسروانه سربلندي یافتند . و چون سلطان بدهلي رسید، بخیرات و صدقات پرداخته، ارباب استحقاق را خوشدل ساخت. و خود بخانهای علما، و درویشان، رفته فتوح و نذور فراخور حالت ایشان گذرانید. وزندانیان را، که بواسطه مال محبوس بودند، رها کرد . و بقایای رعایا که در دفتر بود، معاف فرمود . ملک الامرا که نیابت غیبت بعهدهٔ او بود، بواسطهٔ حسن تدبیر او، که در پرداخت مصالح ملکي بظهور آمده بود، بانواع نوازش سرافراز گشت . بعد ازان فرمود، تا در بازار دهلي دارها نصب کنند، و اسیران لشکر طغرل را، که از دهلي به لکهنوتي رفته، باو پیوسته بودند، بران دارها برکشند . اهل شهر بواسطه آنکه، اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند، مغموم و محزون گشتند، و گریه و زاري درکار شد . قاضي لشکر که از متقیان

عصر بود، نزد سلطان رفت، و کلمات رقت آمیز درمیان آورده، دل سلطان را نرم ساخت . و بعد ازان در باب جماعت گناهکار، شفاعت نمود . سلطان بسمع قبول اصغا فرموده، قلم عفو بر جرائم ایشان کشید *

و بعد ازین حال محمد سلطان، پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدیدن پدر آمد؛ و هدایای نفیس؛ و پیشکشهای لائق گذرانید . سلطان از آمدن او خوشدل گشته، بانواع شفقت گرامي داشته، رخصت انصراف فرمود . درین اثنا تمر با لشکر عظیم مابین لاهور و دیبالپور رسید، و میان او و محمد سلطان محاربهٔ عظیم رفت . و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید . میر خسرو درین جنگ اسیر گشته خلاص یافت . و خواجه حسن این مرثیه را نوشته، بدهلي فرستاد . و دیرباز ست تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت مي بندد، و عهد مصادقت مي‌پیوندد میگردد . و روزگار ناسازگار، اگرچه یکچند رسم رضامي نهد، و وعده وفا میدهد میگذرد. آسمان شوخ چشم که مردمک مردمي او بخس خساست معیوبست، اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ کرمي باعث باشد چیزی مي بخشد؛ و لیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیای مانع آید، باز مي ستاند . عادات معهودات زمانه حالیا، بدین منوالست . چه بتجارب و چه بمسامع دیده و شنیده آمده است . که هرکرا چون ماه، بر آمده مي بیند، میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند، و هرکرا چون ابر، بر سر آمده مي یابد دران میکوشد که جواهر او را، پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند . و درین باغ حیرت، و بستان حسرت، چنانکه هیچ گلی بیخار نرست، و هیچ دلی از خار خار نرست . ای بسا سبزه نورسته، که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روئي نماید؛ و ای بسا نهال نوخاسته، که از تند باد زمان در خاک زمین پهلو نهاد *

* بيت *

در باغ خزان به بين، که چه حد سروري کرد؛
بر سرو جوان چه ناجوانمردي کرد.

يکی از امثال اين تمثيل واقع خسرو ماضي قاآن ملک غازيست، انا رالله برهانه و اثقل بالحسنات ميزانه، که روز آدينه سوم ماه ذي الحجه سنه ثلث و ثمانين و ستمائة * بيت *

. ماه چون مهر در دل کافر؛ * هيچ جا در جهان پديد نبود.

و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام، تيغ زنان بر آمد، و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود، و نورانيت عزت در غرهٔ غرای او لايح، و جهد افراط جهاد در ضمير منير او ثابت، پای مبارک در رکاب در آورد. و بر رأی مشکل کشای او عرض داشتند که تمر با تمامي لشکر بسه فرسنگي فرود آمده است. چون بامداد شد، بر عزيمت کوچ، ازان مقام نهضت فرموده، و بيک فرسنگی آن ملاعين پيش باز آمده، موضع مصاف در حدود باغ سرير بر کرانه آب لهاور اختيار کرد، چنانچه متصل آب و منکمي کولابي بزرگ بود، آنرا حصن حصين ساخت؛ و صورت بست، که چون کفار مقابل شوند، هر دواب در عون لشکر باشد، تا نه ازين دجله کسی رو بفرار تواند نهاد، و نه ازان مخاذيل ساقه لشکر را آفتی تواند رسيد، و الحق، آن احتياط در نهايت حزم و غايت کارداني آن خان جهانستان بود؛ اما چون قضای بد ميرسد، سرشتهٔ همه مصالح از تاب ميرود، و سلک همه تدبيرها، بی انتظام ميشود * * بيت *

هرکرا از بخت بد راه اوفتد، * کار او در کام بدخواه اوفتد؛
بخت چون ديوانه، از ره گم شود؛ * عقل چون شب کور در چاه اوفتد.

قضارا، آن روز، ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند، در نشانه ماهي آويخته

بودند ، و مریخ که سرخ روی او همه از خون اعیان مملکت ست، همه از ترکش آن برج، خدنگ خذلان و طغانه طغیان میکشاد، و خوان جوزا کمر را که اسدی بود، از برج آبي خانه خوف و خرابي دلائل نقن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر، و رمز و اشارت اذا جاء القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد . القصه نیم روز، که سوار چرخ، در ولایت نیمروز رسید، روان شاه گیتي افروز را وقت زوال نزدیک شد . ناگاه، گردی از سمت آن کفره، پدید آمد . و خان غازي همانزمان سوار شد، و مثال داد، که تمامي خیل و خدم و حاشیه و حشم ، برقضیهٔ اقتلوا المشرکین کافة کمایقاتلونکم کافة گماشته، صف صد بار قوي تر از سد سکندر بر کشیدند، و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره، و بذات عالي صفات خویش در قلبگاه، چون در جمیع کواکب ماه بجهاد ایستاد، و کفار، نثار علیهم الخذلان والخسار ، آب لاهور را عبره کردند، و مقابل صف اسلامیان در آمدند . از این وحشیان خرابي دوست بیابان زاد پرهای بوم بر سرهای شوم خود نهادند . و غزاة اسلام، از ملوک ترک و خلج معارف هندوستان، و سائر سپاهي در نمازگاه معرکه ، ازان جهت که مصطفی، علیه الصلوة والسلام، جهاد را با صلوات نسبت فرموده، که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر، تکبیر گویان دست بر آوردند . و در اول حمله چندین زبردستانرا از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند، و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضاء اعداء چنان مي نشست، که نیزه وار از بالای هریک خون بر مي خاست . و شصت ترکان خاص پردر پر تافته چنان میبود که جا نه بود بر اهل تتار که تار تار نشد .

* بیت *

در اول تک خدنگ شه جست ، گشتنــــد همه تتــاریان ســست .

خدائگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف، از میان مصاف هربار که حمله مي آورد، شمشیر گوئي دران حربگاه بر شمائل

آنشاه مي لرزيد؛ و همه تن زبان شده، باو مي گفت ؛ امروز دفع اين مهم ملاعين، به بندگان دولت حواله کن، و بنفس نفيس خود حرکت مفرمای، که شمشير دو رويه است، تيغ اجل را از خمر بيحجاب نتوان دانست که از تقدير قادر بر کمال بکه رسد من از عين الکمال حشمي مي ترسم *

* بيت *

مرو، تا خاک تو بر چشم بندم؛ * مکن کز چشم بد انديشه مندم .
فلک روی چنان روشن نديدست؛ * من از ديده بران آتش سپندم .

تا زمانی در ميدان جهد شرايط غزا و رسوم هيجا باقامت ميرساند، که هر يک از اسلحه بزبان حال، در مقال آمده؛ نيزه مي گفت، که شاها دست از من کوتاه کن، زبان سنان من، از بسياري جدال و قتال کند شده؛ و مرا بروی خصم مجال طعن نمانده؛ مبادا که چون بجنبم، حرکت پريشان، از من بظهور آيد. و تير ميگفت؛ ای عقد شست تو، عقد جوزهره کشاده بقصد اين فعده پيش مرو؛ که من خود در رفتن، خاک بر سر ميکنم. نبايد که ترک چشم فلک؛ که بر بام پنجمست، بر در خانهٔ هشتم در کمين از کمان و کين بر سبيل خسارت و جفا، بر تو خدنگ خطا روان کند. و کمند مي گفت که امروز سر رشتهٔ تدبير از دست تفکر نبايد داد، که من ازين جنگ بيدرنگ، و رزم بی حزم، بر خود مي پيچم . ساعتی بموقف تامل توقف کن، که اسلام و اسلاميان چون طناب بر بسته خيمٔ نعم تو اند . الله الله با اين طائفه رسم طناب اندازي، را چندين اطناب مده *

* بيت *

من برغبت، پيش تو سر در طناب آورده ام؛
تو کمند از زلف انداز، ای کمند انداز من .

في الجمله، آنشاه دين پناه، کفر کاه، بهمه قلب سپاه، بآن گروه گمراه، از نيمروز تا شام گاه، غزوی بی اجبار و اکراه مي کرد . و غوغای غالبان وعنای

غلیان طالبان غوا، گوش گیتي و اسماع سما کر کرده؛ و زبانهای آتشین که از سر نیزه اغوه میخواست، و زبانهای تیغ که درگذاردن پیغام اجل یکحرف خطا نمي کرد، همه با این آیت روان بود، که یوم یفر المرء من اخیه. پشت زمین، چون چشم پیران پسر برباد داده پر خون؛ و روی آسمان، چون فرق پسران پدر کشته پر گرد * بیت *

آهن شمشیر، چون آتش چه تابي ای پدر؛
تا مرا، داغ یتیمي بر جگر خواهي نهـــاد .

هم در عین این عناد، در اثناء این آشوب و بلا، ناگاه تیری از شست قضا، بر بال آن شهباز فضا و غزا رسیده، و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت، جانب گلشن جنان، وروضهٔ رضوان، نقل کرد. انا لله و انا الیه راجعون . همان زمان، پشت دین محمدي، علیه السلام والصلواة، چون دل زار یتیمان بشکست؛ و سد ملت احمدي، چون گور غریبان پست بیفتاد . و اعتضادی، که بازوی ملک را بود، از دست بشد؛ و اعتمادی که بیضهٔ اسلام داشته از جای برفت. راست وقت غروب آفتاب، ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود، بمغرب فنا فرو شد. و گردون بر شعار سوگواران جامه درنیل بزد، و اشک سیاه، بر اطراف رخساره، روان کردن گرفت. زحل بر وفق وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید . و ازمرگ او، بر اهل هندوستان نوحه میکرد . و مشتري بر دریغ آن اندام گرد اندود، وقبای خون آلود، دراعه چاک، و دستار برخاک میزد . و مریخ را دل از فوت او، چون چشم ترکان باریک، و روی معیشت او چون جعد زنگیان، تنگ و تاریک . از تاسف این خار خار در دل خون انگیخت. و حوت چون حمل، در قبضهٔ قصاب میطپید . و آفتاب از شرم، آنکه چرا در دفع این حادثه، و قمع این واقعه نکوشید، بر نیامد . و در زمین فرو شد . و زهره چون دید که اجرام از جنگ ایام چه محنت یافتند، زاد فی الطنور

نغمهٔ دف را ورق بگردانید، و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد، و بر وفات آن شاه بنده نواز، خود بجای ساز نالیدن گرفت . و عطارد که در غزوات وفتوحات نیز بر موافقت کاتب، فتحنامها در قلم آوردي، دران تظلم از سواد دوات خود، روی سیاه میکرد؛ و از اوراق دفتر خویش، پیراهن کاغذین مي پرداخت . و ماه جلالي در صورت هلالي بغایت منحني دران قیامت زمین سر بر دیوار و در افق منیر دو مراتب مراتي نگاه میداشت * نظم *

روی بخاک مي نهي، وه که چنین نخواهمت !
ماه زمـانـه مرا زیر زمیـن نخـواهمت .
گر بشـکار میـروي، جای منست خاک تو،
خلوت خاص خوش مرا جان من این نخواهمت !

حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزادهٔ غازي، را بمدارج اعلی، و مراتب والا، برساناد؛ و دمبدم جام مالا مال تجلي جمال و جلال خودش بچشاناد؛ و هر شفقت و مرحمت وتربیت و عاطفت که در حق این شکسته بیکس داشت، سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد . آمین رب العالمین *

چون این خبر بسلطان بلبن رسید، بغایت مغموم و محزون گشت . و درین وقت، عمر سلطان از هشتاد گذشته بود . و هرچند در اظهار جلادت وقوت خود تکلیف نمودی، آثار ضعف و شکستگي، که درین مصیبت اوراه یافته بود، نمودار گشتی؛ و روز بروز کار او در تنزل بودی؛ بعد ازین قضیه سلطان بلبن کیخسرو پسر محمد سلطان را ، بجای پدر او؛ چتر و دورباش داده بملتان فرستاد . بغراخان را، از لکهنوتي بدهلي طلبیده، گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است؛ و مي بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است؛ درین وقت، غیبت تو از من که جز تو وارثی ندارم،

از مصلحت دورست. و پسر تو کیقباد، و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند؛ و از تجارب دنیا بیگانه؛ اگر ملک بدست ایشان افتد، از غلبهٔ جواني و هواپرستي، از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد. وهرکه بر تخت دهلي به نشیند، ترا اطاعت او باید کرد. اگر تو بر تخت دهلي متمکن باشي، حاکم لکهنوتي مطیع و منقاد تو خواهد بود. پس ترا باید که از من غیبت ننمائي. چون بغراخان را هوای لکهنوتي در سر افتاده بود، و سلطانرا نیز اندک صحت پدید آمد، ببهانهٔ شکار بی رخصت سلطان متوجه لکهنوتي شد. و هنوز بغرا خان بلکهنوتي نرسیده بود، که مرض سلطان عودکرد، و سلطان درین مرتبه، ملک الامرا فخرالدین کوتوال دهلي را طلبیده، کیخسرو را بولیعهدي وصیت کرد. و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست. و در دارالامان مدفون گشت *

چون فخر الملک کوتوال، و کوتوالیان با خان شهید، که پدر کیخسرو بود نیک نبودند؛ او را بحیله بملتان روان کردند. ایام سلطنت سلطان غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود *

ذکر سلطان معز الدین کیقباد .

بعد از فوت سلطان غیاث الدین بلبن، کیقباد پسر بغرا خان را، که هژده ساله بود، سلطان معز الدین کیقباد گفته، بسلطنت برداشتند، و این بادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود. چون همه وقت، در نظر سلطان بلبن، تربیت و پرورش مي یافت؛ و معلمان و مودبان خشن مزاج برو موکل بودند، و استیفاء لذات، و پیروي شهوات، او را درینمدت میسر نبود؛ بیکبار که مطلق العنان شد، از غلبهٔ عنفوان جواني، و هوای نفساني، در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده، استیفاء لذات

نفساني را بر مصالح جهانباني مقدم داشت. و جهان بکام بطالان و خود پرستان گردید؛ و بمقتضای الناس علیٰ دین ملوکهم خورد و بزرگ بلهو و لعب مشغول گشتند. و سلطان از دهلي برآمده، در کیلوکهري بر کنار آب جون، قصر عالي، و باغ بزرگ بنا فرموده دار السلطنت ساخت *

و از خبر غلبهٔ عیش و عشرت سلطان معز الدین، لولي، و مسخره، و مطرب، و مطربه، از اطراف و جوانب عالم، رو بدرگاه او آوردند. و چون این طائفه را در هند اقسام بسیار ست، کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد. و ابواب فسق و فجور مفتوح، و نام غم و اندیشه، از دلهای خلق، محو و منسي گشت. و دائم مجلس سلطان، از خوبرویان و خوش آوازان، و مردم ظریف، و ندمای شیرین کلام، مملو و معمور بود. و یک ساعت، بی عیش و کامراني نگذرانیدی، و ببخشش، و انعام، و بذل، و ایثار گذرانیدی *

و ملک نظام الدین، که داماد و برادر زادهٔ ملک الامرا، کوتوال بود؛ نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرد؛ و پرداخت امور سلطنت، همه برای او مفوض گشت. و ملک قوام الدین، علاقه، که از بی نظیران روزگار بود، عمدة الملک و نائب وکیلدر شد. چون ملک نظام الدین مرد پرکار، و مکار بود، ملوک بلبني، که اعوان و انصار دولت مغزي شده بودند، از تسلط و تقرب او پریشان خاطر، و هراسناک گشته، در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند؛ و در امور ملکي، رضای خاطر او، منظور داشته، سر رشتهٔ متابعت، از دست نمیدادند؛ ملک نظام الدین کم حوصله، چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست، و سلطان معز الدین را مستغرق عیش و عشرت دید، سودای سلطنت و جهانداري، که اصلا بحال او مناسبت نداشت، در سر پیدا کرد. و استیصال خانوادهٔ بلبني را کمر بست. بواسطهٔ

این خیال خام، و سودای باطل؛ به سلطان معز الدین گفت، که کیخسرو در ملک شریک تست، و باوصاف بادشاهي و صفت ولیعهدي آراسته، ورغبت امرا و ملوک را، بجانب او خاطر نشان کرده، برای فنا او قرار داد. سلطان معز الدین سخن آن غدار را بگوش قبول شنیده، در ساعت فرمان بطلب کیخسرو، بملتان فرستاده، جمعی تعین نمود، که در راه، آن بیگناه را ضائع سازند. کیخسرو مظلوم، انقیاد حکم نموده، روانهٔ دهلي شده، در قصبهٔ رهتک بشهادت رسید. بعد ازان، خواجهٔ خطیر را که وزیر سلطان معز الدین بود؛ بگناهي دروغ متهم ساخت؛ و بر خر نشانده تشهیر نمود. و امرا و ملوک را، خوفی که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود، مستحکم‌تر گشت. و رجوع خلائق بیشتر شد. دریںوقت خبر آمدن لشکر مغول، بنواحي لاهور رسیده، ملک باربک بیگ ترس، و خان جهان، بدفع شر ایشان تعین شدند؛ و در نواحي لاهور مقاتله صعب دست داده؛ اکثر مغول بقتل رسیدند. و جمعی را دستگیر ساخته، بدهلي آوردند. باز روزی بسلطان معز الدین گفت، که این امراء مغول، که همه یک جنس اند، حشم بسیار دارند؛ اگر متفق شده، با تو عذری و مکری خیال کنند، علاج دشوار بود؛ و بامثال این کلمات مزخرف، سلطان را از جا در آورده، رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده، همه را در یک روز بدست آورده، بقتل رسانیده؛ خاندان ایشان را بر انداخت. بعضی ملوک بلبني را که بامرای مغول، قرابت و صداقت داشتند، نیز محبوس ساخته، در حصارهای دور دست فرستاد. و از خرابي خانوادهای قدیم باک نداشت. و ملک شاهبک امیر ملتان و ملک بزکي حاکم برن را، که از امرای سلطان بلبن بودند، بهر مکر و حیله که دانست، از میان برداشته، وسلطان را چنان مسخر خود کرد، که هرکه از روی اخلاص و دولت

خواهي، شمهٔ از بد انديشي و فساد ملک نظام الدين، بسلطان رسانيدی ؛ سلطان، در زمان، آن سخن را بملک نظام الدين گفتی ؛ و آنکس را بگرفتی، و باو سپردی . و زن ملک نظام الدين، که دختر ملک الامرا بود، در اندرون حرم سلطان استيلای تمام پيدا کرده ؛ و مادر خواندهٔ سلطان شد . امرا و ملوک از کمال استيلا و تسلط ملک نظام الدين، منقاد و فرمانبردار او شدند . و خود را بهر بهانه که ميدانستند، و ميتوانستند، در حمايت او مي انداختند . و بلطائف الحيل شر او را، از خود دفع ميساختند . و درگاه او مرجع عوام و خواص گشت و رواج و رونق درگاه معزي بشکست *

* نظم *

شه که دون را بلند و والا کرد، هر بلا را بلنـــد و بالا کرد ؛
آتشی کاب را بلنـــد کنـد، بر تن خويش ريشخند کند.

چون ملک الامرا، فخر الدين کوتوال، بر قصد فاسد و خيال باطل، ملک نظام الدين که بجای فرزند او بود، اطلاع يافت ؛ او را در خلوت طلبيده، بسخنان معقول و دلائل عقلي، هرچند خواست که تصور باطل و خيال فاسد از سر او بدر کند، فائده نداد ؛ و آن کوته انديش خام طبع متنبه نشده، در جواب گفت که آنچه خدمت ملک مي فرمايد، همه صوابست و خلاف آن خطا ؛ اما چون خلق را دشمن خود کرده‌ام و همه دريافته اند، که من در چه کارم، اگر اکنون دست ازين داعيه باز دارم، مردم از من دست نخواهند داشت . ملک الامرا او را نفرينها کرده، ازو بيزار شد . و چون اين معني باکابر و معارف رسيده، همه تحسينها کردند ؛ و عاقبت انديشي، و سلامت جوئي ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد .

القصه بغرا خان پدر سلطان معز الدين، المخاطب بسلطان ناصر الدين، که ولايت لکهنوتي داشت، چون شنيد، که سلطان معز الدين دائم بلهو

و [illegible]ت ؛ و پرواى جهانداري ندارد ؛ و ملك نظام الدين
جم [illegible]بيني، و سائر اعوان و انصار كار آمدني را تلف كرده،
مي [illegible]ند ؛ مكتوبات نصيحت آميز، بجانب پسر نوشت،
و ا [illegible]لك نظام الدين، جمله امرا و ملوك را برمز و اشارت
اط [illegible] معز الدين از غرور جواني، و مستي شراب، گوش
بس [illegible]نديشه آن كار ننمود . چون سلطان ناصر الدين دريافت،
كه [illegible]ت اثر نمي‌كند، خواست تا با پسر ملاقات نموده، انچه
گف [illegible] مكتوبى بدست خود نوشت؛ كه اى فرزند، مرا شوق
دي [illegible]ساخته بيش ازين مرا د [illegible]
و [illegible] شمار . چون سلطان معز الدين مكتوبات مهر آميز پدر
خ [illegible] نيز در حركت آمده، اظهار اشتياق خدمت نموده
م [illegible] آسا، بمصحوب مقربان، نزد پدر فرستاد . و از طرفين
س [illegible]ن . و بعد رسل و رسائل قرار يافت ؛ كه سلطان
م [illegible] تا اوده رود ؛ و سلطان ناصر الدين نيز ازان طرف
ب [illegible] دو بادشاه باهم ملاقات كنند؛ و از ديدار يكديگر بهره‌مند
ش [illegible]دين امير خسرو داستان ملاقات پدر و پسر ست ؛ و از
س [illegible] چنان مستفاد ميگردد ؛ كه سلطان ناصر الدين بقصد
د [illegible]فع پسر از لكهنوتي حركت كرد . و سلطان معز الدين
ن [illegible]ه شتافت ؛ و در اوده مهم بصلح قرار گرفت . القصه
[illegible]خواست، كه جريده بملاقات پدر شتابد . ملك نظام الدين
[illegible] چندين مسافت جريده بملاقات رفتن از مصلحت دور
[illegible]مملكت، نسبت پدري و پسري اعتماد را نشايد .
[illegible] كه سلطان با حشمت، و اسباب سلطنت، و لشكر آراسته،

نهضت فرماید؛ تا رایان و راجها و سایر زمیندار
و دبدبهٔ بادشاهی، در دلها رعب و هیبت حاصل
اطاعت، و انقیاد، و خدمت‌گاری پیش آیند.
نظام الدین با لشکرهای آراسته، و اسباب سلطنت، و
اوده حرکت فرمود. چون سلطان ناصرالدین، برین حا
که باعث این امر ملک نظام الدین ست، او نیز با
لکهنوتی بجانب پسر روان شد؛ و هردو لشکر بر کنار
فرود آمدند. سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک
در باب چگونگی ملاقات، سخنان گذشت، آخر
پسر را هم بر تخت ملاقات نماید، سلطان معزالدین آراسته ش
و با آئین کیخسروی و کیقبادی جلوس فرموده،
سلطان ناصرالدین در جلو خانه فرود آمده،
بجا آورد، و چون در برابر تخت رسید، سلطان
تخت فرود آمده، در پای پدر افتاد؛ و یک
کردند. حاضران را نیز، از مشاهدهٔ حالت ایشان دیگر را
دست پسر را گرفت، و بر بالای تخت فرستاد آب
بایستد. پسر از تخت فرود آمده، پدر را بر ت
پیش او بنشست، و نثار تنگهای زر و نقره در تخت
قصائد مدائح، و مطربان در سرود گفتن، و کار شد
در آمدند؛ و آنچه از لوازم حشمت بادشاهی اوشان و
متعارف آن طائفه بود، بجا آوردند. و از مک، و ش
و مستفید گشتند. بعد از زمانی، سلطان نا لمه و م
صر الدین

غريب و ميوه

در كار شد . و مردم

هوش ترا به در

الي و هوا پرستيء

بريست بجا آورده

كدين و قوام الدين كه

كفتني باشد بحضور

الملك بودند در

و شفقت گفت

غايت خوشوقت

نيز بمن رسيد .

اکنون دو سالست ...
می شنوم، حیران می ...
تاریخ تعزیت تو و خو ...
زوال دیده، دل ازان ...
بندگان پدر مرا، که پرور ...
[illegible]
لکهنوتی بجاءمه ...
فرود آمدند. سه ... در حبا ...
در باب چگونگی ...
که در میان ... و ملک ...
که ایشان نام و نشان ... نگذارند ...
نداری، بر اولاد و اتباع ...
بخور. و این نصیحت چند، که ...
اول اینست، که بر جان ... و در عین معالجه ...
که رنگ روی تو ... شراب تر بود ... چونه،
زرد تر گشته، و از افراط ... خود را
باز دار، و گرد آن مگرد ... از لذت ... استیفا
نتوان کرد *

نشاید بادشاه را مست ...
بود شه پاسبان خلق ...
شبان چون شد خراب، از ...

در آئینی، که رسم ملک ...
نصیحت دویم اینست

اعتمادیکه اعوان و انصار بر تو دارند، زائل نشود . این دو مرد، اعني ملک نظام الدین، و قوام الدین که پختکار، و تجربه‌دار اند، و مردی دیگر مثل ایشان از امرای خود بگزیني، و خود را شریک ایشان گرداني، و این هر چهار را چهار رکن دولت خود تصور کني . و هر کاریکه ترا پیش آید، باتفاق و صلاح دید ایشان، بسرانجام رساني . یکی را دیوان وزارت، و دویم را دیوان رسالت ؛ سیوم را دیوان عرض؛ و چهارم را دیوان انشا حواله نمائي ؛ و هر چهار کس را در قرب برابر داري . اگرچه مراتب ایشان، باعتبار اعمال متفاوت باشد هیچ یکی را، از ایشان آنقدر استیلا ندهي، که طغیان و سرکشي بار آرد . نصیحت سیوم آنست، که هر سری از اسرار ملکي، که کشادن آن ضرورت شود، بحضور هر چهار بکشائي، و یکی را بر اسرار خود آنچنان محرم نگرداني، که دیگران از تو دل گران شوند. نصیحت چهارم آنست، که نماز گذاري و روزهٔ رمضان داري، تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد . و شنیده ام که حیله‌گری از علمای وقت، برای خوش‌آمد تو، در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده ؛ و گفته، اگر برده آزاد کني، یا شصت مسکین را طعام دهي، تلافي روزه خوردن میشود. از قول و فعل این قسم علما خود را دور داري . مسئله دین، از علماء طماع و حریص، که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید . بلکه استفسار احکام دین از کساني باید کرد، که روی از دنیا گردانیده باشند . و زر و مال در نظر همت ایشان بیقدر باشد. این نصائح بگفت، و هایهای بگریست . و سلطان معز الدین را درکنار گرفته، وداع کرد . و در وقت کنار گرفتن، آهسته گفت ؛ که نظام الدین را زودتر از میان برداري، که اگر او فرصت یابد، ترا یک روز نگذارد . این بگفت، و گریه کنان بمنزل خود آمد ؛ و آن روز طعام نخورد ؛ و با محرمان خود گفت که امروز پسر را با ملک

دهلي وداع آخرت کردم . بعد ازان سلطان معز الدین، از اوده بجانب دهلي نهضت فرمود . چند روز پاس نصائح و وصایای پدر نموده، خود را از عیش و طرب باز داشت . باوجود شوق شاهد و شراب که جبلي او شده بود، و همدمان برمز و ایما محرک سلسلهٔ فساد بودند، و ترغیب میفمودند؛ او از نصائح پدر، که بر همگنان رسیده بود شرم داشتی، و حیا کردی، و منع خود نمودی . چون صیت مجالس جشن، و غوغای افراط عیش و طرب سلطان، باطراف و اکناف رسیده بود؛ جماعة از لولیان شیرین کار، و طرب پیشگان روزگار رو بدرگاه او آورده بودند . هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته، در گرد پیش او جلوه مینمودند، و انتظار ملازمت مي کشیدند . سلطان چون دلدادهٔ صحبت این طوائف، و جان باخته هوای ایشان بود، با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد؛ اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت؛ و لحظه لحظه آتش شوق در غلیان مي آمد، بی اختیار، دزدیده، نگاهی بروی و رخسار نازنینان میکرد؛ و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان میفمود . ناگاه لولي بچه پرکار، که سر آمد نازنینان وقت، و سر حلقهٔ بی نظیران روزگار بود، کلاه مکلل بر سر، و قبای زرنگار در بر، و کمر مرصع درمیان، بر اسپ عربي نژاد سوار، هنگام کوچ، با صد ناز و کرشمه، در مقابل چتر سلطاني در آمد . و هنرهای عجیب، و عملهای غریب، که نوعی از ساحري تواند بود، در کار آورد . و این بیت بآواز خوش بخواند .

* بیت *

گر قدم بر چشم ما، خواهي نهاد، دیده در ره مي نهم، تا میروي .

بعد ازان معروض داشت، که مطلع این غزل را باین حالت مناسب تر مي بینم؛ اما از ملاحظهٔ سوء ادب نمي توانم خواند . سلطان فرمود، که بخوان و مترس . خواند که .

* بیت *

سز و سیمینا، بصحـرا میـروي ؛ نیک بد عهدي، که بی ما میروي

سلطان، از نظارهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر، و مشاهدهٔ حرکات دلفریب آن رشک قمر، چنان واله و حیران ماند، که نصائح پدر، همه بیکبار از یاد برفت. و بی اختیار، در راه بایستاد. و با آن توبه شکن همزبان گشت. و از کمال بیطاقتي، از اسپ فرود آمد، و شراب طلبیده، همدران جا منزل فرمود ؛ و مجلس ساخت. و بتماشای بازي و رقص مشغول شد، و این بیت بر زبان راند * * بیت *

شب ز می توبه کنـــم ، از بیم ناز شاهدان ؛
بامـداداں ، روی سـاقي ، باز در کارآورد .

آن شوخ بدیهه گو، چون این بیت از زبان سلطان شنید، در برابر خواند .

* بیت *

غمزهٔ عابد فریبم ، زاهد صد ساله را ، موی پیشاني گرفته، پیش خمار آورد .

سلطان، از حدت فهم و خوبي طبع او، واله و حیران تر گشت . و او را ساقي ساخت، و او شرائط تواضع بجا آورده، این بیت خواند . * بیت *

ما گرچه خوبتر ز ماهیم ، هم بنـدهٔ بندگان شاهیم .

و پیاله پر کرد، و بدست سلطان داد . سلطان پیاله از دست او گرفته، از روی دلدادگي این ابیات بخواند * . نظـم

قدح، چـون دور مي آید، بنـزدیکان مجلس ده .
مرا بگـذار، تا حیـــران بمانم، چشـــم در ساقي
اگـــر ساقــــي تـــو خواهـــي بـــود ما را ،
که میگـــوید که می خـــوردن حـــرام است ؟

این بگفت، و پیاله نوش فرمود . و امرا و ملوک نیز مستغرق لهو و طرب

شدند . روز دیگر، سلطان ازانجا کوچ‌کرده، در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت . و داد عیش و طرب میداد . تا بدهلي رسید ؛ و در قصر کیلوکهري فرود آمد . اهل شهر از آمدن سلطان شادیها کردند، و جشنها نمودند، و قبها بستند، و رسم جشن، و عیش، و طرب، در ایام سلطان معز الدین، چنان شائع شد، که در هر کوچه و محله علانیه شراب میکشیدند و صحبت میداشتند، و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته بود ؛ و غفلت جا گرفته . چون چند ماهی برین برآمد، سلطان معز الدین بیمار شد، و کثرت جماع، و مداومت شراب، او را ضعیف و نزار گردانید . و درین اثنا خواست، که بموجب وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد . درین باب مکر ثایب نتوانست نمود ؛ و فی البدیهه گفت، ترا بملتان میباید رفت، و مهمات آنجا سرانجام نمود . ملک نظام الدین دانست، که سلطان قصد دفع او کرده ، در رفتن اهتمال نموده عذرها آورد . مقربان سلطان، چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند، و همیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند ، بحکم و رخصت سلطان، او را بزهر کشتند *

* بیت *

چو بر خون خلقش نیامد دریغ، زمانه بخونش بیالود تیغ .

و ملک جلال الدین فیروز را ، که نائب سامانه ، و سر جاندار درگاه بود، از سامانه طلبیده، عارض ممالک گردانیده، اقطاع برن حواله نمودند ؛ و شایسته خان خطاب دادند . و ملک ایتمر کچن را باربک، و ملک ایتمر سرخه را وکیل در ساختند . و سائر اشغال نیز، بتجدید درمیان امرا مقسوم گشت . درین اثنا، سلطان را مرض غالب شده لقوه، و فالج پدید آمده، صاحب فراش گشت . و از کارها ماند . امراء صاحب شوکت، را آرزوی سلطنت در سر افتاد، و در هر سر سودائی، و در هر دل تمنائی

پیدا شد . و بعضی امراء بلبنی، از روی حلال نمکی پسر سلطان معز الدین را بآنکه طفل بود از حرم بیرون آورده، سلطان شمس الدین خطاب کرده برتخت نشاندند ; در جبوتره ناصري سراپرده، و بارگاه زده سلطان شمس الدین را، آنجا داشتند . و امرا و ملوک، در گرد آن سراپرده، فرود آمدند . سلطان معز الدین را که کار او، از معالجه گذشته بود، در قصر کیلوکهري معالجه میکردند، و ملک جلال الدین خلجي، که عارض ممالک بود، با جماعت خلجیان، که خلق کثیر بودند، در بهاپور فرود آمدند، و عرض لشکر خود مي گرفت . ملک اتیمرکچن باربک، و ملک اتیمر سرخه وکیل در و سائر امراء بلبني اتفاق نمودند، که بعضی امرا که بیگانه اند و از اصل ترکان نیستند، از میان باید برداشت . و تذکره بنام ایشان نوشتند، و در سر تذکره، نام ملک جلال الدین خلجي بود . چون ملک جلال الدین ازین معني آگاه شد ; مردم خود را جمع نموده، امرا و ملوک خلج را یکجا کرد و بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت . درین حال ملک اتمیر کچن باربک سوار شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب داده بیارد ; و کار او بکفایت رساند . چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک اتیمرکچن بدر سرای او رسید، او را از اسب فرود آوردند، و پاره پاره کردند * * شعر *

مزن در وادي مکر و حیل گام، که در دام بلا افتي، سر انجام .
مگر نشنیدي از سیاح این راه، که هر کو چاه کند افتاد در چاه .

و پسران ملک جلال الدین، که بشجاعت و مردانگي اتصاف داشتند، با پانصد سوار، در سراپردهٔ سلطاني در آمده، سلطان شمس الدین را از تخت برداشته، با پسران ملک الامرا، در بهاپور نزد پدر آوردند . و ملک اتیمر سرخه را، که تعاقب ایشان نموده بود، در راه کشتند ; چون خواص

و عوام شهر را، سری خلجیان دشوار نمود، هجوم نموده بمدد سلطان شمس الدین، از شهر بیرون آمدند . و پیش دروازهٔ بداون، جمعیت نموده قرار دادند، که بر سر ملک جلال الدین فیروز روند . ملک الامرا، بواسطهٔ پسران او که در دست ملک جلال الدین بودند، مردم را بر گردانیده جمعیت ایشان را، متفرق ساخت . و اکثر از امرا، و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند . و ملکی که پدر او را، سلطان معز الدین کشته بود، در قصر کیلوکهري رفته سلطان را که رمقی بیش نمانده بود، لکدی چند زده، در آب جون سر داد . مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود *

ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجي

در یکی از تواریخ معتبر، بنظر رسیده که طائفهٔ خلج، از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان اند ؛ و قصهٔ او چنانست، که او را از خاتون خویش، که دختر چنگیز خان بود، ملال خاطر روی نمود، و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت . همیشه مخلصي و ممري میجست ، و وجه بدست نمي افتاد، تا زمانی، که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت، و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده، به یورت اصلي خویش باز گشت، و در همان ایام در گذشت قالیج خان که کوهستان غور و غرجستان و استحکام آنرا، بنظر امعان در آورده، با ایل و الوس خود که قریب سي هزار خانواده بودند، در کوهستان مذکور مستحکم شد . و چون چنگیز خان فوت شده بود کسی از فرزندانش پروای نکرد، او همانجا نوطن اختیار کرده، نسلش درانجا بسیار شد . و چون سلاطین غور، و توابع ایشان، ممالک هند را در حیز تسخیر رسیدند، خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار، بهندوستان در مي آمدند .

و ملازمت اختیار نموده، صاحب اعتبار مي شدند . و پدر سلطان جلال الدین، و پدر سلطان محمود خلجي، مندوي، که از عظمای ملوک کامگار و سلاطین نامدار اند، از نبایر قالج خان اند . قالج تحریف یافته خالج شده ؛ و بکثرت استعمال خلج شد . و بقول صاحب سلجوقنامه، ترک بن یافث را یازده پسر بود ، یکی ازانجمله خلج نام داشت ؛ فرزندان او را خلج گویند ٭

القصه سلطان جلال الدین از بهاپور با جمعیت انبوه سوار شده، در قصر کیلوکهري فرود آمد، و چند روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده، در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة، بر تخت سلطنت جلوس نمود . و ملک جهجو کشلیخان، برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین را، ولایت کڑه داده، روان گردانید . و امرا موافق و مخالف همه، با سلطان جلال الدین، طوعاً و کرهاً بیعت نمودند . اما چون خلق شهر بپادشاهي سلطان جلال الدین راغب نبودند، سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت، و بر تختی که دائم سلاطین جلوس مینمودند نه نشست ، و در کیلوکهري سکونت نموده، باتمام قصر معزی امر فرمود ؛ و باغ نو در مقابل آن قصر، بر کنار جون بنا کرد، و امرا و ملوک نیز، آنجا خانها ساختند . و حصاری از سنگ طرح انداختند . در اندک مدت بنای خانها، و حصار ، و مساجد، و بازار ، مرتب شده بشهر نو موسوم گشت . و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت، و خبر خدا ترسي، و حلم، و حیا، و عدل، و احسان او ، انتشار یافت مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند ؛ و بیعت نمودند . و علما و مشائخ و سران طوائف نوازشها یافتند . و حکومت ممالک و اشغال درگاه میان امرا قسمت یافت . و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخانان، و پسر میانگي را ارکلیخان، و پسر

خورد را قدر خان خطاب شد . و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت . و برادر سلطان بغرسخان خطاب یافت، و عارض ممالک شد . و علاءالدین و الغ خان، که هردو برادرزاده و داماد سلطان بودند ; یکی امیر بزرگ، و دوم آخر بک شد . و ملک احمد حب خواهرزادهٔ سلطان، نائب باربک ، و ملک خرم وکیل در گشت . و وزارت ممالک به خواجه خطیر ، و کوتوالي بملک الامرا قرار یافت . و میان خاص و عام سکوتی، و آرامی پدید آمد • •

سلطان با حشمت و ابهت تمام، با لشکر آراسته سوار شده، بدرون شهر رفت . و در دولت خانه فرود آمده ، دو رکعت نماز گذارد، و بر تخت سلاطین جلوس فرموده، گفت سالها پیش این تخت سجده کرده‌ام و امروز که پای دران نهاده‌ام، از عهدهٔ شکر این چگونه توانم برآمد . و از انجا سوار شده بجانب کوشک لعل آمد . و هم بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد . ملک احمد حب باربک که عمدهٔ ملک بود، عرضداشت نمود، که چون کوشک از سلطانست، بر درگاه چرا باید فرود آمد . سلطان فرمود، که در همه حال، عزت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجبست . باز ملک احمد حب گفت که سلطان را دربن منزل که دار الامارت ست سکونت باید کرد . سلطان در جواب گفت، این کوشک را سلطان بلبن، در ایام خانی خود، بنا فرموده بود . اکنون ملک اولاد اوست . مرا درین حقی نیست . ملک احمد حب گفت، در امور ملکي اینقدر تقید نمي گنجد . سلطان فرمود، من از برای مصلحت ملک چند روزه، چگونه از قواعد اسلام بیرون ایم . و برخلاف نفس الامر کاری کنم • • بیت •

کجا عقل یا شرع فتوی دهد، که اهل خرد دین بدنیا دهد .

و پیاده بدرون کوشک لعل رفته، و دران مقامها، که سلطان غیاث الدین

آنجا مي نشست، بواسطه حرمت او، آنجا نه نشست، و در صف که مخصوص امرا بود، جلوس فرمود. و بامرا و ملوک، گفت خانه اتیمرکچن و اتیمر سرخه خرابتر باد، که اگر ایشان بمن در مقام غدر و مکر نمي شدند، من درین بلا نیفتادمی. و این بقیهٔ عمر را در خانی و ملکی بسر مي بردمی. اکنون در حیرتم، که مآل کار چون شود. و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن، و امتداد روزگار، و غلبهٔ اعوان و انصار، سلطنت بر وارثان او نماند. بر ما چگونه خواهد ماند. و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما، چه رود. بعضی امراء حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند، از سخنان او متاثر گشتند، و رقتها مینمودند. و بعضی دیگر، که جوان، و بی باک بودند، سلطان را مذمت میکردند، و مي گفتند اینمرد بادشاه ناشده، در اندیشه زوال ملک افتاده است، قهر و سیاست که لازمهٔ جهانداریست درین مرد چگونه بوقوع آید. سلطان جلال الدین، در آخر همین روز، از شهر باز گشت؛ و بکیلوکهري آمده، کیلوکهري را تختگاه ساخت *

در سال دویم از جلوس، ملک جهجو، برادر زادهٔ سلطان بلبن، که اقطاع کره داشت، لوای مخالفت بر افراخته، خطبه و سکه بنام خود کرده، خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد. و امیر علي، سر جاندار، حاکم اوده، که او را حاتم خان گفتندی، و سائر ملوک بلبنی؛ که دران طرف جاگیردار بودند، با ملک جهجو موافقت نمودند. ملک جهجو بامید آنکه چون مردم شهر، از سری خلجیان متنفر بودند، یار او خواهند شد، با اشکر انبوه بجانب دهلي در حرکت آمد. سلطان جلال الدین از شنیدن خبر این حادثه، خانخانان پسر مهتر خود را، بنیابت غیبت در دهلي گذاشت؛ و خود با لشکر آراسته، باعوان و انصار قدیم، بدفع ملک جهجو روان شد. ارکلیخان را، که پسر میانگي بود و بشجاعت، و جلادت اتصاف داشت.

مقدمه لشکر گردانیده، جوانان مردانه، و آزموده همراه کرد. و حسب الحکم ارکلیخان، با لشکر خود از آب کلاسکر گذشت. و ازانطرف، ملک جهججو نامرا و ملوک بلبئي، و لشکر بیقیاس، و زمینداران آندیار و راجهای نامدار، در مقابل آمده، محاربهٔ عظیم نموده، شکست یافت. و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند. ملک جهججو پناه بیکی از مواس برده، بدست مقدم آنجا اسیر گشت. و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند. ارکلیخان اسیرانرا بر شتران سوار کرده، و با طوق و غل آهنین بخدمت سلطان فرستاد. چون اسیرانرا بآن حال نزد سلطان آوردند، و نظر سلطان بر ایشان افتاد، فرمود تا ایشانرا از شتران فرود آوردند، و دو شاخها از گردن برداشتند، و چند کس را ازان میان، که نزد سلطان بلبن قدر و منزلت داشتند، فرمود تا بحمام بردند. و سر و روی ایشانرا بشستند، و خلعتهای خاص سلطاني در پوشانیدند، و عطرها مالیدند. و خود در بارگاه خاص، مجلس شراب آراست، و ایشانرا درانجا طلبیده، حریف شراب گردانید * بیت *

بدي را بدي سهل باشد جزا ❊ اگر مردی احسن الی من اسا.

ایشان از خجالتی که داشتند سر بالا نمیکردند، و از انفعال، سخن نمي گفتند. سلطان برای تسکین خاطر ایشان، میگفت، شما از جانب ولي‌نعمت خود شمشیر زده‌اید، و حق نمک و شرط وفاداري بجا آورده اید، و این عیب نمیباشد. و ملک جهججو را نیز معاوده نساخته، بملتان فرستاد. و فرمود تا اورا بحرمت تمام در خانه نگاهدارند، و از اسباب عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند. ملک احمد حب و سائر امراء خلج را ازین نوازشی، که سلطان در باب اسیران فرمود گران آمده، عرض داشتند که این نوازشی، که سلطان در باب اینجماعت واجب القتل فرموده، خلاف روش جهانداري، و منافي قواعد جهانبانیست. چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها

بوقوع نیاید، و خونهای ایشان ریخته نشود، همه کس را هوای ملک، و هوس سلطنت در سر افتد، چه فتنها که حادث بشود. و سیاستهای و خونریزیها، که از سلطان بلبن در باب این طائفه بوقوع آمده، بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده، و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد، و بالفرض اگر ما بدست ایشان مي افتادیم، نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند. اکنون ترک سیاست، در باب ایشان، از مصلحت دور مینماید * نظم *

رخنه گری ملک سر افگنده به · لشکر بد عهد پراگنده به
سر نکشد شاخ نو از سرو بن · تا نزني گردن شاخ کهن ·

سلطان در جواب گفت، انچه شما میگوئید، همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست، اما چکنم، هفتاد سال در مسلماني گذرانده، و خون هیچ مسلمانی نریخته ام، اکنون که پیر شده‌ام، و آخر عمر است، نمیخواهم که خون مسلمان بریزم، و صفت قهاري و جباري بر خود ثابت کنم. و اگر ما بر دست ایشان مي افتادیم، و ایشان خونهای ما مي ریختند، عهدهٔ جواب آن، فردای قیامت، بر ایشان میبود. و ما چون سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم، و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار ست، امروز که ما ملک او را متصرف شده‌ایم، اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم، کمال بی انصافي و بی مروتي باشد *

بعد ازان که سلطان از بداون مراجعت فرمود، ملک علاء الدین را، که داماد، و برادرزاده، و پرورده نعمت او بود، کره داده رخصت کرد، و خود مظفر و منصور مراجعت نمود. در دهلي قبها بستند، و شادیها نمودند. و چون از بی آزاري، و حلم سلطان جلال الدین، اکثر امرا و ملوک مي گفتند، که این مرد جهانداري و پادشاهي نمیداند. گویند بارها دزدان و راهزنان

را گرفته پیش وی می آوردند، و او سوگند میداد، که دزدی نکنید و رها
میکرد. و میگفت، من اگرچه در جنگها لشکری توانم درهم آورد، و خونریزیها
کرد، اما آدمی را که گرفته می آوردند، بقتل او اقدام نمی توانم نمود.
یک مرتبه، هزار نفر قطاع الطریق را، نزد سلطان آوردند، یکی را از ایشان
نکشت، و همه را در کشتی انداخته بلکهنوتی فرستاد. و مصادره، و مکابره،
و تعذیب، و تشدید، و طمع مال مردم که شعار جباران و قهاران ست، ازو
در مدت پادشاهی بوقوع نیامد. گویند بعضی کافران نعمت، که شرارت
در طینت ایشان مخمر بود، و بیحوصله بودند، مجلس‌ها می ساختند،
و شراب می خوردند، و در دفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند، چون
این اخبار بسلطان رسید، از جای در نیامدی، و گفتی، مستان را
کلماتی، که در حالت مستی ازیشان صادر شود، مواخذه نتوان کرد. روزی
ملک تاج الدین کوجی، در خانه خود، امراء بزرگ را مهمان کرد،
و مجلس شراب ساخت. چون همه مست شدند، گفتند سلطان
جلال الدین پادشاهی را نشاید. شایسته سلطنت ملک تاج الدین ست،
و همه باو بیعت کردند. یکی ازیشان گفت که من بیک نیمچه شکاری
کار سلطان را تمام خواهم کرد، و دیگری گفت باین شمشیر سر او را از تن
جدا کنم، و مستان دیگر نیز امثال این کلمات بر زبان راندند، چون این
حکایت بسلطان رسید این جماعه را طلبیده، از روی اعراض شمشیر خود را
از غلاف کشیده، بجانب ایشان انداخت. و گفت هر که مرد است این
شمشیر بگیرد، در مقابل من در آید، تا بداند که مردانگی چه می باشد.
ملک نصرت صباح، که مرد ظریف و خوش طبع بود، و دران مجلس، بر
زبان او هم کلمات پریشان رفته بود، گفت، خداوند عالم میداند، که سخنان
مستان را، که در حالت مستی ازیشان صادر شود، اعتباری نباشد. مایان

را که سلطان بمنزلهٔ فرزندان پرورده، و نهال کردهٔ اویم میدانیم، که بادشاهی بحلم، و وقار، و بردباري او نخواهم یافت . چون در حق او بد خواهیم اندیشید . و سلطان نیز مثل ما ملکان و ملک زادگان، مخاص و هوا خواه نخواهد یافت . و میدانم که بقمع و قلع ما راضي نخواهد بود . سلطان این سخن متاثر شد؛ از اعراض فرود آمده، شراب طلبید، و پیاله بدست خود بملک نصرت صباح داد؛ و یاران او را که دران مجلس بودند، فرمان داد تا بجاگیرهای خود روند، و مدتی آنجا باشند * بیت *

تیـغ حلـم از تیـغ آهن تیز تر، بل ز صد لشکر ظفر انگیـز تر .

و در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی، هیچ یک را لت و بند نفرمودی؛ و هر کرا جاگیر دادی، هرگز تغیر نکردی. گویند که وقتی که سلطان جلال الدین سر جاندار سلطان بلبن بود، و نیابت سامانه داشت، مولانا سراج الدین ساوي، که از شعرای وقت بود، دیهی از دیهای سامانه، در وجه مدد معاش خود داشت . سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر، از مولانا خراجی طلب کرد . مولانا ازین معنی رنجید؛ و شعری در مدح سلطان گفته، و شکوهٔ عمال دران درج نمود. ظاهرا سلطان جلال‌الدین بواسطهٔ کثرت شغل بمولانا نپرداخته، مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته، و شعری چند در هجو سلطان جلال الدین گفته؛ و آنرا خلجنامه نامیده . و همدران ایام که سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت، خلجنامهٔ مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود، بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند، انتقام خواهد بود، ترک سامانه نموده، جای دیگر توطن اختیار کرد . و همدران ایام، سلطان دیهی را از دیهای مفداهران نهیب میکرد، که مفداهري در مقابل سلطان در آمد، و بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر بود . چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید،

مولانا سراج الدین، و آن مذاهر، رسنها در گردن انداخته بر درگاه او حاضر شدند. سلطان را خبر شد. در زمان ایشان را طلبیده، مولانا را در کنار گرفت، و بانعام و خلعت نوازش فرموده، مواجب تعیین نمود. و فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشد. و آن مذاهر را نیز بنواخت *

روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکهٔ جهان گفت، که چون اکابر و صدور، بتقریب تهنیتی، بر در حرم بیایند، ایشان را بگو، تا از من التماس کنند، که مرا در خطبه، المجاهد في سبیل الله بخوانند. همدران ایام، کدخدائي مدر خان، پسر خورد، سلطان، با دختر سلطان معزالدین واقع شد. و اکابر به تهنیت رفتند. این پیغام را پسندیده گفتند، که چون سلطان با ها با مغول شمشیر زده، محاربات کرده است، المجاهد في سبیل الله خواندن جائز بلکه واجب باشد. چون اکابر و صدور، بتقریب تهنیت غره ماه، بخدمت سلطان رفته، شرف دستبوس در یافتند. قاضي فخر الدین ناقله که علامهٔ عصر بود، توطئه ساخته، از زبان حاضران التماس نمود، که سلطان را در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند. سلطان گفت، میدانم که ملکه جهان، بگفتهٔ من شما را بدین آورده است، اما من در همان زمان از روی اندیشه دیدم، که هیچ وقت، من، خالصه برای خدا، بی شائبه غرض دنیا، جهادی با دشمنان خدا واقع نشده. ازین اراده که داشتم، پشیمان شدم و برگشتم *

دران ایام، که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد، امیرخسرو را نوازشها فرموده، شغل مصحف داري مفوض داشته، بجامه و کمربند سفید که مخصوص امراء کبار بود، اختصاص داد. و سلطان در مجالس شراب، با اهل مجالس، مصاحبانه و بی تکلفانه، اختلاط کردی؛ و نسبت مساوات مرعي داشتی.

حریفان مجلس شراب سلطان، ملک تاج الدین کوجي، و ملک فخر الدین کوجي و ملک عز الدین غوري، و ملک قرا بیگ، و ملک نصرت صباح، و ملک احمد حب، و ملک کمال الدین ابو المعالي، و ملک نصیر الدین کهرامي، و ملک سعید الدین منطقي بودند. ملوک مذکور در لطافت طبع، و حسن اختلاط، و شجاعت، و مردانگي، از بی نظیران وقت خود بودند. تاج الدین عراقي، و امیر خسرو، و میر حسن، و مؤید جاجرمي، و مؤید دیوانه، و امیر ارسلان کلاهي، و اختیار باغ، و باقي خطیب، در سلک ندما انتظام داشتند. و هر یک در علم اشعار و تاریخ داني ممتاز بودند. و دائم مجلس سلطان از غزلخوانان خوش الحان، مثل امیر خاصه، و حمید راجه، و سافیان دلربا، مثل پسران هیبت خان، و نظام خریطه دار، و مطربان بی بدل، مثل محمد شه جنگي، و فتو خان، و نصرت خان آراسته میبود. امیر خسرو، هر روز در مجلس سلطان، غزلهاي تازه آوردی، و بانعام و التفات بهره‌مند شدی *

و از وقائع غریبه، که دران ایام واقع شد، قضیه سیدي موله بود؛ و تفصیل این اجمال آنکه، درویشی سیدي موله نام، در دهلي آمده اقامت نمود. و در اطعام و انفاق بر روی عالمیان کشاد. و چون از هیچکس چیزی نگرفتی، و وظیفه و ادراری معین نداشت؛ از کثرت اخراجات، و بذل ایثار او، خلائق متحیر مي شدند. و اکثر مردم گفتندی، که او علم کیمیا و سیمیا داند؛ و خانقاه عظیم بنا نموده، مبلغهای کلي در وجه عمارت آن، صرف کرد. اکثر مسافران بحر و بر آنجا نزول میکردند. و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده میشد. که هزار من میده، و پانصد من مسلوخ، و سیصد من شکر خرج یومیه شدی: و عام و خاص، بران مائده حاضر گستندی، و بر در خانقاه جمیعتها شدی، و اکثر امرا و ملوک سلطان

جلال الدین، مرید و هوا خواه سیدي موله گشتند ؛ و سیدي موله ریاضت بسیار کشیدی : و از اطعمه بنان خشک، و تره اکتفا نمودی، و زنی و کنیزی نداشت ؛ اگرچه نماز میکرد، اما بنماز جمعه حاضر نمیشد؛ و شرائط جماعت را، چنانچه از سلف معمولست بجا نمي آورد . و پیش ازانکه سیدي موله در دهلي آید، در اجودهن بخدمت قطب عالم، فرید الحق والدین، رحمة الله علیه، رفت ؛ د روزی چند آنجا بود ؛ و در وقت رخصت شیخ فرمود، که راه آمدن ملوک را، بر خود بسته، از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائي *

* بیت *

بر آتش دل منه که رخ فروزد، که وقت آید، که صد خرمن بسوزد .

اما سیدی موله نتوانست محافظت خود نمود *

* بیت *

صد حکایت بشنود مدهوش حرص، در نیاید نکته در گوش حرص .

و خانخانان، پسر بزرگ سلطانرا، معتقد و مرید خود ساخت ؛ و اورا پسر خواند . و قاضي جلال کاشاني را که از اکابر آن وقت بود، محب و هواخواه خود گردانید . و بعضی ملوک بلبني را که در زمان سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده . و بی نوا گشته بودند ؛ بواسطهٔ آنکه ایشانرا از سیدي موله منافع میرسید، دائم ملازم و مجاور خانقاه او بودند . مردم گمان بردند، که سیدی موله باتفاق و امداد اینجماعت، داعیهٔ ملک دارد . چون این معنی بسلطان جلال الدین رسید، فرمود تا سیدی موله را، با جمیع معتقدان گرفته آوردند . هرچند بیچاره منکر شد . و قسم یاد کرد، سودمند نیامد . سلطان فرمود، تا در صحرای بهاپور آتش افروختند، که شعلهٔ آن بآسمان رسید . و علما و اکابر شهر را . آنجا حاضر گردانید . و سیدي موله و اتباع او را فرمود، تا در آتش در آورند، تا دلیل صدق و کذب او ظاهر شود، و علماء وقت که دران معرکه حاضر بودند . معروض داشتند، که چون آتش

بالطبع محرق است ; او را محک صدق و کذب اعتبار کردن ، خلاف عقل و مناهي شرع است . سلطان این سخن از علما شنیده ، ترک این عزیمت فرمود . و قاضي جلال را ، که بفتنه انگیزي متهم بود ; بقضاي بداون فرستاد . و دیگر ملوک را ، که هوا خواه سیدي موله میدانست ; باطراف ممالک پراگنده گردانید . و بعضی را سیاست فرمود . چون سیدي موله را ، مقید در نظر سلطان آوردند ، سلطان برو حجت میگرفت ، و او جوابها میداد . و از روی معقول ، و شرع ، گناهی بر سیدي موله متوجه نشد ; سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسي حیدري ، که سر حلقهٔ قلندران حیدري بود ، کرده گفت ، ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید . بحري نام قلندري بیباک بر جست ، و استرهٔ چند ، بر سیدي موله بزد و اورا بجوالدوز مجروح ساخت ; و ارکلیخان پسر میانگي سلطان ، بفیلبان اشارت کرد ، تا فیل بر سیدي موله براند ; و آن مظلوم را شهید ساخت . مشهور است ، که در روز قتل سیدي موله ، باد سیاه برخاست ، و عالم تاریک گشت . و درآنسال باران کم شد ، و در دهلي قحط افتاد ; چنانچه هندوان وقت ، از گرسنگي جماعه جماعه یکجا شده ، خود را در آب جون انداختند ; و غریق بحر فنا میشدند *

سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائة بجانب رنتهنبور لشکر کشید ; و ارکلیخان پسر میانگي خود را ، بجای خانخانان پسر بزرگ خود ، که دران ایام وفات یافته بود ، در کیلو کهري به نیابت گذاشت . بمجرد رسیدن جهاین را گرفت ; و بتخانهای آنجا را بشکست ; و مالها را نهب کرد و غنائم بسیار بدست آورد . و راجه رنتهنبور در قلعه متحصن شد . سلطان چند روز محاصره نموده ، مراجعت کرد ; و گفت گرفتن این قلعه ، بمردن یک کس نمي ارزد *

* بیت *

بمردی، که ملک سراسر زمین ؛ * نیرزد که خونی چکد بر زمین .
بالفرض این حصار بگرفتم، و بندهای خدا را بکشتن دادم ؛ فردا که زنان بیوه شده، و طفلان یتیم گشته ایشان، نزد من بیایند، و نظر من بر ایشان افتد ؛ مرا چه حالت باشد، و لذت فتح این قلعه، بر من تلخ تر از زهر گردد *

. و در سنه احدی و تسعین و ستمائة، مغلان چنگیزی با لشکر گران، متوجه هندوستان شدند . سلطان با لشکرهای قاهره، بدفع آن طائفه حرکت فرموده . چون طرفین قریب شدند، و مقابله دست داد، جوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند . لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دیده سخن صلح درمیان آوردند. سلطان سردار ایشانرا که قرابت دار هلاکو خان بود پسر خواند ؛ و او سلطانرا پدر گفت . و از دور یکدیگر را ملاقات نمودند . و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار شد، و لشکر مغول باز گشت . و الغو نبیسه چنگیز خان، با چند امراء مغول بسلطان پیوست، و مسلمان شد ؛ و بدامادي سلطان شرف اختصاص یافت . در غیاث پور مسکن ایشان تعیین شد . و آنجا را مغولپور، و مغلان را نو مسلمانان خواندند *

و آخر همین سال، سلطان در سر مندو رفته حوالي آن قلعه را نهب و غارت فرمود . همدران ایام، ملک علاء الدین برادر زادهٔ سلطان که حاکم کره بود، التماس نمود ؛ تا بر سر بهیلسه رود، و آنحدود را غارت نماید. و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود، و غنائم بسیار بخدمت آورد، و دو بت رویین، که معبود هندوان آن نواحی بود، آورده پیش دروازهٔ بداون، پی سپر خلائق کردند. و این خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد، و اورا بنوازشات خسروانه، سربلند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت

جاگیر او فرمود . ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت، عرضداشت کرد، که ولایت چندیری و نواحي آن، از مال و اشیاء مملو و معمور است، اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود، نوکران جدید نگاه دارم . و بتقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید، بر سر این ولایت رفته، از اخذ غنیمت بسیار، مجدداً در نظر سلطان سرفرازي حاصل نمایم . سلطان التماس اورا، مبذول داشت . و ملک علاء الدین مرخص شده، از دهلي بکره رفت . بواسطه آنکه از مادر زن خود، ملکهٔ جهان، آزار بسیار داشت ; و از ایذا و جفای ایشان بجان رسیده بود ; و این معني را بواسطهٔ استیلای ملکهٔ جهان بعرض سلطان نمي توانست رسانید ; دائم درین فکر بود، که بهانه انگیخته از مملکت سلطان جلال الدین، بدر رود ; و جای مضبوط در تصرف آرد، و آنجا باشد . چون این بهانه او را دست داد، فرصت را غنیمت دانسته، لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کره بیرون آمد ، و ملک علاء الملک را، که از مختصان او بود، به نیابت غیبت، در کره و اوده گذاشته، بجانب دیوگیر روان شد ; و در ظاهر نمود، که به نهب و تاراج حدود چندیری میرود، و از راه ایلچپور متوجه شد . چون چندگاه خبر او منقطع گشت، ملک علاء الملک برای تسلي سلطان مي نوشت، که ملک علاء الدین بنهب و تاراج ولایت چندیري مشغولست، و امروز و فردا، عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید . سلطان برین تسلي میشد . و چون اورا برادر زاده و داماد و پروردهٔ خود میدانست، و بر آزاري که از ملکهٔ جهان داشته مطلع نبود، هیچگونه بدگماني نسبت باو، در خاطر سلطان راه نمي یافت *

درانوقت رامدیو ضابط دیوگیر با پسر خود، بجای دور دست رفته بود ; چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگیر آمد، با لشکر

گران از رایان و رانگان، در برابر آمد. بعد از محاربه ملک علاءالدین آن لشکر را شکست، و دیوگیر را فتح نمود. و در آخر رامدیو آمده، اطاعت کرد. و چهل زنجیر فیل، و چند هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد. و از زر، و نقره، و جواهر، و مروارید، و اقسام امتعه، و اقمشه، آنقدر غنیمت شد، که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود. چون چندی خبر ملک علاءالدین منقطع شد، سلطان برسم سیر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد، و درآن حدود چندگاه توقف نمود. بی آنکه، ملک علاءالدین عرضداشت فرستد، در لشکر سلطان شهرت افتاد، که ملک علاءالدین دیوگیر را فتح کرد. و فیل و اسپ بسیار، و مال و اسباب بی اندازه، بدست آورده بجانب کره می آید. سلطان ازین خبر خوشوقت شد. اما دانایان وقت، از تصور اینکه، ملک علاءالدین این نوع امر عظیم را بی رخصت سلطان ارتکاب نموده، چندین مال بدست آورده، و از مخالفت او با حرم خود، و عامهٔ جهان باخبر بودند بغي و خروج او، در دیدهٔ بصیرت انسان محسوس مي گشت. اما در روی سلطان نمي گفتند. روزی سلطان با محرمان خود خلوت ساخت، و موعد کنکاش درمیان آورده پرسید، که علاءالدین از دیوگیر با اینهمه فیل، و اسپ، و غنیمت، مي آید. مارا چه باید کرد. همین جا که هستیم، توقف نمائیم، یا باستقبال او شتابیم، یا بدهلي باز گردیم؟ ملک احمد حب که بدرستی رای و استقامت فکر مشهور بود، معروض داشت، که کثرت مال، و جمعیت وفوج، و حصول آرزو، سبب طغیان و سرکشي میگردد. و آدمي را، هرچند که دانا، و عاقل باشد، مست و مغرور میگرداند. اکنون مسططان و مغبنان کره که ملک جهجو را از راه برده بودند، همه در گرد او جمع شده، اورا بیفرمان بولایت دیوگیر بردند. کس چه داند، که چه در خاطر دارد؟

صواب آنست، که سلطان بتعجیل تمام، راه چندیری پیش گرفته، از پیش ملک علاءالدین بر آید. او که بشنود، که سلطان نزدیک رسیده، خود را جمع نتواند کرد. و بضرورت بملازمت آید؛ و غنائم را بطوع یا بکره پیش تخت بگذارد. سلطان پیل، و اسباب، و سائر نقود را، که باعث غلبهٔ او تواند بود، ازو بستاند، و بدهلي بیارد؛ و غنائم دیگر را برو مسلم دارد؛ و در اقطاعات او اضافه نموده، خواه اورا بکره رخصت نماید، خواه بدهلي بیارد. و اگر سلطان این واقعه را حقیر داند، و باصلاح این نپرداخته، بدهلي نهضت فرماید، و ملک علاءالدین با چندین فیل، و اسپ، و خزائن که مایهٔ سلطنت و تکبر است، بکره رود، و آنجا نفس خود راست کند؛ گوئي سلطان در زوال خود کوشیده، خانمان خود را خراب کرده، برانداخته باشد *

* بیت *

بسی بکام دل دشمنان بود آنکس،
که نشنود سخن دوستان نیک اندیش،

سخن ملک احمد حب، موافق رای سلطان جلال الدین نیامد؛ و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پروردهٔ منست، هرگز از من روی نخواهد گردانید؛ و انچه خلاف رضای من باشد ازو صدور نخواهد یافت. پس رو بطرف حاضرین مجلس کرد؛ و گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید ؟ ملک فخرالدین کوجي، با آنکه میدانست که رای ملک احمد حب صوابست، اما چون مرضي سلطان ندید، اغماض عین نموده گفت، خبر مراجعت ملک علاء الدین، و آوردن مال و اسباب، از عرضه داشت، و یا از مردم ثقات به تحقیق نه پیوسته؛ تا مداری بر آن نهاده، در خورد آن فکر توانکرد. بر تقدیری که این خبر راست باشد، و لسکر بر روی او نشیم، و پیش راه او گیریم؛ چون بیفرمان رفته است، احتمال دارد که رعبی

در خاطر او پیدا آید؛ و هر جا که رسیده باشد هم ازانجا بر گردد؛ و سر خود گرفته بطرفی رود . و ما را درین طور برستانی که نزدیک رسیده است، تعاقب او باید کرد؛ و هرجا که رسیده است، باید رفت . مثل مشهورست، که پش از آب موزه نباید کشید . و اگر او با فیل، و مال، و اسباب، بسلامت در کره آید، و ظاهر شود، که در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است، بیک صدمهٔ سلطاني کار او کفایت توان کرد . ملک احمد حب گفت، که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکره آید، و از آب سرو بگذرد، و قصد لکهنوتي کند، هیچ کس از عهدهٔ او نتواند بر آمد * بیت *

عدو را بکوچک نباید شمرد؛ * که کوه کلان دیدم از سنگ خورد .

سلطان ازین سخن بر آشفت؛ و گفت ملک احمد را همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگماني بوده است . اورا من در کنار خود پرورده‌ام، و بفرزندي برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است؛ اما اینکه او از من رو گرداند، متصور نیست . ملک احمد از مجلس برخاست، و تأسف نمود و این بیت خواند * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار، * همه آن کند کس نباید بکار .

سلطان جلال الدین رای ملک فخر الدین را تحسین نموده، بدهلی مراجعت نمود؛ و متعاقب آن خبر رسید که، ملک علاء الدین بکره آمد، و عرضداشت او نیز رسید، که من سي و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسپ، و زر و جواهر و مروارید، و سایر امتعه و اقمسه بدست آورده‌ام، و میخواهم که همه را بدرگاه آرم؛ اما چون مدتی غیبت نموده‌ام، و بی فرمان درین کار دست زده وهمي در خاطر من، و سائر بندگان که با من بوده اند، راه یافته است . اگر فرمانی که متضمن تسلي من و سائر همراهان من باشد، صادر شود؛ بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد .

بامثال این حکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد . و خود استعداد رفتن لکهنوتي مینمود، و ظفر خانرا در اوده فرستاده، فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند، و باعوان و انصار خود اتفاق نمود، که بشنوم که همین که سلطان جلال الدین بر سمت کره از دهلي بیرون آمد، ما با لشکر خود از آب سرو گذشته، در لکهنوتي برویم، و ملک لکهنوتي را در تصرف آریم، و آنجا باشیم . سلطان جلال الدین عهد نامهٔ شفقت آمیز بخط خود نوشت . و بدست دو کس از محرمان خود، بکره فرستاد . و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند، دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته، و تمام امراء آنجا را نیز گردانیده . ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافظت مي نمود، که ایشان را میسر نشد، که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند *

چون چندی برین گذشت، ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس بیگ، که او نیز برادر زاده، و داماد سلطان بود نوشت، که بجهت آنکه بی رضای حضرت سلطاني اختیار این چنین سفر نمودم ابنای روزگار مرا متوهم ساخته اند . و چون سلطان را فرزند و بنده ام، اگر جریده بایلغار آمده، دست مرا گرفته ببرد، مرا جز بندگي و خدمت چاره نیست . اگر چنین نشود، من بزهر قصد خود خواهم کرد، یا سر در عالم نهاده، گم خواهم شد . الماس بیگ آن نامه را، بعرض سلطان رسانید . سلطان فرمود که زود تر رفته، تسلي ملک علاءالدین نما، که من نیز از پی میرسم . الماس بیگ همان ساعت، در کشتي نشست . و چون باد بر آب روان شده، روز هفتم بملک علاءالدین رسید. ملک علاءالدین شادیها کرد، و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت . و گفت اکنون عزیمت لکهنوتي مصمم باید کرد . و اناني که نزد او تقرب داشتند، گفتند که احتیاج رفتن

بهنوتي نیست . سلطان جلال الدین بواسطهٔ طمع مال و فیل، در همین برسات جریده پیش ما خواهد آمد . هم اینجا کار او بسازیم ، و بکار ملک گیری و بادشاهي پردازیم . ملک علاءالدین را این رای صواب نمود ؛ و چون سلطان جلال الدین را ، اجل نزدیک رسیدهٔ بود، گوش بسخن مخلصان دولتخواه نکرد . و با چندی از خواص و یکهزار سوار بکشتي در آمده، روان شد . و احمد حپ را با لشکر و حشم براه خشکي روان ساخت *

* بیت *

دیوشنده چون گوش ننهد به پند ، • خورد گوشمـــال از سپهـــر بلند .

چون سلطان در هفتم ماه رمضان بکره رسید، ملک علاءالدین لشکر خود را مستعد ساخته، از آب گنگ گذشته، مابین کره و مانک پور فرود آمده بود . خبر آمدن سلطان را شنیده، برادر خود الماس بیگ را بخدمت فرستاد، تا بهر حیله که داند سلطان را از لشکر جدا ساخته نزد او آرد . الماس بیگ بخدمت سلطان رسیده، شرائط خاکبوسي بجا آورده، معروض داشت ؛ که اگر بنده بحکم خداوند عالم پیشتر نیامدی، و برادر خود را دلاسا ننمودی، تا حال آواره شده بودی . باوجود آن، هنوز اندک رعبی بخاطر دارد ؛ اگر سلطان را با چندین سوار مستعد ببیند، احتمال دارد، که متوهم شود، و باز قصد آوارگي نماید . سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود، تا سوارانی که همراه بودند، همانجا توقف نمایند . و خود با چندی از خواص پیشترک روان شد . چون پارهٔ راه طی شد، باز الماس بیگ غدار، زبان مکر کشاده گفت، چون برادر من نزدیک رسیده است ؛ اگر او این چند کس را که در خدمت سلطان حاضر اند، مسلح و مستعد بیند، احتمال دارد که از کمال توهم و هراسی که دارد از مرحمت و شفقت سلطان مایوس گردد . سلطان فرمود، تا همه سلاحها را از خود دور کردند، چون

نزدیک بکنار گنگ رسیدند، نزدیکان او از دور لشکر علاء الدین را دیدند، که مسلح و مستعد ایستاده اند ؛ و انتظار فرصت مي برند، . بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند: که الماس بیگ در چه کار است . و ملک خرم وکیل در الماس بیگ را گفت، که ما بسخن تو اعتبار نموده، لشکر ها از خود جدا کردیم ؛ و سلاحها کشادیم، لشکر شما مسلح و مستعد جنگ مینماید . الماس بیگ گفت، برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته، و مسلح، و مستعد نموده در نظر سلطان در آورد ؛ و مجرای خود دهد . سلطان بحکم اذا جاء القضا عمی البصر ؛ هیچ پی به اندیشهٔ مکر و غدر ایشان، که بر خورد و بزرگ روشن شده بود نبرد، و نیز الماس بیگ را گفت، که من چندین راه پیموده روزه دار بر علاء الدین آمده‌ام، دل او نمي کنند، که بر زورق نشینند، و باستقبال من نه شتابد . الماس بیگ غدار، در جواب گفت، برادر من نمي خواهد، که دست خالی سلطان را ملازمت کند ؛ و باسباب پیشکش، از فیل، و اسپ، و دفائن ادراک خدمت نماید . و اسباب افطار نیز ترتیب داده، میخواهد که سلطان در خانهٔ او افطار فرمایند . تا باین شرف از اقران، و اکفا، ممتاز شود . سلطان جلال الدین را هیچ، از غدر ایشان بخاطر نمي گذشت . و غافل در کشتي مصحف میخواند . تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار آب رسید . علاءالدین نیز پیشتر آمده، ملازمت نمود . و در پای سلطان افتاد . و سلطان، طپانچه، از روی شفقت و محبت بر رخسار او بزده، اظهار مرحمت نمود . و فرمود من اینهمه تربیت، که در حق تو کردم . و ترا بزرگ گردانیدم، و همواره در نظر من از پسران عزیز تر بودهٔ . اکنون در حق تو بدي چون خواهم اندیشید ؟ این بگفت، و دست علاءالدین گرفته، بجانب کشتي کشید . درین اثنا، ملک علاء الدین بجماعت، که متعهد و متکفل قتل

سلطان بودند، اشارت نمود. محمود سالم که از اجلاف سامانه بود، بشمشیر سلطان را زخمي ساخت. سلطان زخم خورده بجانب کشتي دوید. و گفت ای علاء الدین بد بخت چه کردي؟ اختیار الدین هود، که پرورده نعمت سلطان بود، از عقب در آمده، سلطان را بر زمین انداخت. و سرش بریده، نزد علاء الدین آورد. و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده، در کره، و مانک پور گردانیدند. و از آنجا باوده بردند. و چندی از مخصوصان سلطان که در کشتي بودند نیز بقتل رسیدند. از ثقات مرویست، که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره، ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبهٔ کره مدفون است رفت. و از روی نیاز خدمت نمود. مجذوب سر بر آورده گفت، * بیت *

که هرکس، که بکند با تو جنگ، * سر در کشتي، تن در گنگ.

القصه چتر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته، ندای سلطنت در دادند. جماعت که در قتل سلطان جلال الدین، با ملک علاء الدین همداستان بودند، در اندک مدت ببلاهای عظیم گرفتار گشته، بدرک اسفل هبوط نمودند. محمود پسر سالم، بعد یک سال، مبروص گشت، و اندامش خوشیده از هم پاشید. و اختیار الدین هود دیوانه شد، و در وقت جانکندن، نعره زده، مي گفت، سلطان جلال الدین تیغ در دست دارد، و سر من میبرد. و ملک علاء الدین کافر نعمت، اگرچه چندگاه بر تخت کامراني نشست، و ارزوی خود راند، عاقبت روزگار اورا نیز مهمل نگذاشت، و مکافات گرفت، و نام و نشان نسل اورا در جهان نماند.

* نظم *

سرای آفرینش، سرسري نیست. * زمین و آسمان بیداوري نیست.
در اندیش، ای حکیم از کار ایام. * که پاداش عمل باشد سر انجام.

چون خبر شهادت سلطان جلال الدين، بملک احمد حسن، که سرگروه لشکر بود رسيد، از همانجا باز گشته بدهلي آمد. ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدين از ناقص عقلي خود، تعجيل نموده پسر خورد خود، رکن الدين ابراهيم را، که در ابتدای جواني و عنفوان شباب بود، و خبری از امور جهانباني نداشت، بيمشاورت ارکان دولت بر تخت نشاند . و از کيلوکهري بر آمده، در دهلي آمده، در کوشک سبز نزول کرد . و اشغال و اقطاع درميان امرا و ملوک تقسيم نمود . ارکليخان که خلف صدق سلطان بود، و استعداد بادشاهي داشت، از شنيدن اين خبر کوفته خاطر گشت .. و در ملتان توقف نموده، بدهلي نيامد . ملک علاء الدين در عين برسات، از کره متوجه دهلي شد . و بکوچ متواتر بر کنار جون رسيد . و خلائق را بمال و زر آنچنان فريفت ؛ که همه راغب او گشتند، و کينه که از قتل سلطان جلال الدين در دلهای ايشان نشسته بود بالکليه محو گرديد. گويند *

* بيت *

سخاوت مس عيب را کيمياست، * سخاوت همه دردها را دواست .

گويند ملک علاء الدين هر روز منجنيق پر زر کرده، در لشکر پراکنده ساختي ؛ و هرکه نوکر او شدی، ده بيست و ده سي از انچه معمول وقت بود مواجب فرموده صيد دلهای خلائق نمودی * - بيت -

بزرگي بايدت دل در سخا بند . * سر کيسه به برگ گندنا بند.

مرويست، که چون به بداون رسيد، شصت هزار سوار و پياده بقلم در آمد . امرا و ملوک جلالی، از هر طرف بواسطهٔ طمع زر، و زيادتي مواجب، به علاء الدين پيوستند . ملکهٔ جهان بعد از خرابي بصره بطلب ارکليخان فرستاد . او در جواب گفت، که حالا کار از اصلاح رفت * * بيت *

سر چشمه شايد گرفتن بميل، * چو پر شد نشايد گذشتن به پيل .

ملک علاء الدین از شنیدن این خبر مستظهر شده، در گذر کاتهه آب جون را عبره نموده، در صحرای جود نزول کرد . و رکن الدین ابراهیم نیز، در برابر صف آرائي کرده حرکت مذبوحي میذمود . و شبی اکثر امراء جلالي ، از رکن الدین ابراهیم جدا شده، بملک علاء الدین پیوستند . و رکن الدین ابراهیم چون کار از دست رفته دید، مادر خود را گرفته، و قدری از خزانه برداشته، باتفاق ملک رجب، و قطب الدین علوي و احمد حبب، و حلال نمکان دیگر، راه ملتان پیش گرفت . مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود •

ذکر سلطان علاء الدین خلجي.

در سنه خمس و تسعین و ستمائة، بر تخت دهلي جلوس نموده، الماس بیگ برادر خود را الغ خان، و ملک نصرت جالیسري را نصرت خان، و ملک هزبر الدین را ظفر خان، و سنجر خسرپورهٔ خود را، که امیر مجلس او بود، الیخان خطاب کرد . و یاران خود را، که امرا نبودند، بمرتبهٔ امارت رسانید . و انانکه امرا بودند، در مراتب و جاگیر ایشان افزوده، و اعوان و انصار خود را، زرهای کلي داده، تا لشکرهای جدید نگاهداشتند . و جمعیت بسیار شد . و چون در صحرای سیری، فرود آمده، لشکرگاه ساخت ، اکابر و اعاظم شهر، بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند . و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهي بتقدیم رسید . ملک علاء الدین، با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهي، بدرون شهر در آمده، بر تخت سلطنت جلوس فرموده، بسلطان علاء الدین مخاطب گشت . و از آنجا بکوشک لعل آمده، دار السلطنت ساخت . در شهر جشنها کردند، و قبها بستند، و شراب در کوچها سبیل شد، و کار لهو و لعب رواج گرفت . سلطان علاءالدین

از غرور دولت، و مستي جواني، در عيش و طرب اسراف نمود . و از کثرت انعام و اکرام، خلق را مخلص و هواخواه خود گردانيد . و هر يک را شغل و خطابی امتياز داد، و پرگنات و ولايات را تقسيم فرموده، خواجه خطير را، که به نيکي ذات و پسنديدگي صفات اشتهار داشت، بمنصب وزارت سرافرازي بخشيد . و قاضي صدر الدين عارف را، که بصدر جهان مخاطب بود، قضای ممالک، و خطاب سيد اجل، و شيخ الاسلامي داد . و منصب خطابت را بر سيد اجل قديم، که هم خطيب و هم شيخ الاسلام بود، مقرر داشت . و ديوان انشاء بعهدهٔ عمدة الملک حميد الدين شد . و ملک عز الدين را، که بفضائل صوري و معنوي آراسته بود، بتقرب خود اختصاص داد . و نصرت خان را که نائب ملک بود کوتوال شهر ساخت . و ملک فخر الدين کوجی بداروغگي شهر مقرر گشت . و ظفر خان عارض ممالک شد . و ملک اباجي جلالي باخربيگي، و ملک هرنمار بنيابت باربکي امتياز يافت . و بر ملک علاء الملک، عم ضيا برني که صاحب تاريخ فيروز شاهيست، ولايت کره و اوده مقرر شد . و ملک جونای قديم بنيابت وکيلدري، و مؤيد الملک پدر ضيای مذکور، نيابت و خواجگي قصبهٔ دبن يافت . و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت . و ديگر ادرارات در وجه معيشت ايشان منتظم گشت . و تمام حشم را دران سال، ورای مواجب، بششماهه انعام، خوشدل ساخت . و در خلائق عيش و راحت پديد آمد . و بهم قتل سلطان جلال الدين، در نظرها پوشيده، و از دلهای خلائق محو گشت *

بعد ازانکه سلطان علاء الدين بر تخت دهلي تمکن يافت، بمقتضای اين مضمون * بيت *

سری وارث ملک تا برتنست، * تن ملک را نقفه بيراهنست .

سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را، که در ملتان بودند، بر همه مهمات مقدم داشته الغخان و ظفر خان را، با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد . امراء مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند . بعد دو ماه کوتوال ملتان و اعیان آنجا از ارکلیخان و برادران بر گشتند . و از شهر بیرون آمده الغخان و ظفر خان را دیدند . و پسران سلطان مضطر شده، بوسیلهٔ شیخ رکن الدین، قدس الله سره، بعهد و امان، ملاقات الغ خان نمودند؛ الغ خان شرائط تعظیم بجا آورده، نزدیک سراپردهٔ خود جا داده، فتحنامه بدهلي فرستاد . و این فتحنامه را در دهلي بر منبر خواندند؛ و قبها بستند، و طبل شادي زدند . الغ خان با پسران سلطان جلال الدین، و امراء و ملوک ایشان، بجانب دهلي مراجعت کرد . و در اثناء راه، نصرتخان که از دهلي نامزد شده بود، بالغ خان رسیده، در چشم پسران سلطان جلال الدین، و الغو که داماد سلطان جلال الدین بود، و ملک احمد حب که نائب امیر حاجب بود، میل کشید . و اموال و حشم ایشان را متصرف گشت . و آن دو شاهزاده مظلوم را در هانسي محبوس ساخته، دو پسر ارکلیخان را بشهادت رسانید . و احمد حب، و حرمهای سلطان جلال الدین، و پسران او را بدهلي آورده، مقید داشتند *

و در سال دویم جلوس، نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره بامرا و خزانه که آنجا بود طلبیده، کوتوالي دهلي، که بعهدهٔ ملک الامرا بود، باو مقرر گشت . و نصرتخان در بازیافت اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس، بواسطهٔ مصلحت کار، بر امرای جلالي تقسیم نموده بود شروع نموده، مبالغ کلي ازین وجه در خزانه آورد . همدرین سال، لشکر مغول از آب سند گذشته، بولایت سند در آمد . سلطان علاء الدین الغ خان و ظفر خانرا بامراء دیگر بمدافعه فرستاد؛ و تلاقي فریقین

در حدود جار میخور واقع شد . بعد از محاربه شکست بر لشکر مغول افتاده بسیاری از ایشان کشته شدند ; و جمعی اسیر گشتند . چون خبر فتح بدهلی رسید طبل شادی زدند و قبها بستند و جشنها ساختند . بعد ازان امراء جلالی را که از روی بیوفائی بسلطان علاء الدین پیوسته و اشغال و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند . و بعضی را میل در چشم کشیدند ; و برخی را در قلعها دور مقید گردانیدند . و اموال و اسباب ایشان را در خزانه آورده خانمان ایشان را بر انداختند . و از جمله امراء جلالی ، ملک قطب الدین علوی ، ملک نصیر الدین شحنهٔ پیل ، و ملک امیر جمال پدر قدر خان ، که از پسران سلطان رو نگردانیده بودند ، و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند ، بسلامت ماندند ، و آسیبی بایشان نرسید . نصرتخان درین سال ، ازین وجوه یک کرور حاصل کرده بخزانه رسانید *

در سال سیوم جلوس سلطان ، الغ خان و نصرت خان با لشکر های گران بر سر گجرات تعین یافتند . ایشان نهرواله و تمام بلاد گجرات را نهب و غارت کردند . رای کرن ضابط نهرواله گریخته آمده بوالی دیوگیر دکن پیوست و زنان و دختر او دیولرانی نام با خزانه و پیل و هرچه داشت در دست لشکر افتاد . و بتی را که بعوض سومنات که سلطان محمود شکسته بود باز برهمنان سومنات معبود خود ساخته بودند و از آنجا بدهلی آورده پی سپر خلائق گردانیدند . و نصرتخان بکنبایت رفته از تجاربکه متوطن آنجا بودند و مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفائس بیقیاس گرفت . و کافور هزار دیناری را که بالاخره سلطان علاء الدین بوسطهٔ تعلق خاطر که باو داشت اورا نائب ملک گردانیده بود ; از خواجه او بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد و چون الغخان و نصرتخان

گجرات را نهب و تاراج کرده، با غنایم بسیار مراجعت کردند، در حین مراجعت، مردم لشکر را، جهت طلب خمس غنائم و غیران مواخذها کردند و تعذیب و تشدید نموده، زیاده طلبي از حد گذرانیدند. بعضی امرا که ایشان را نومسلم مي گفتند، با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه به تنگ آمده بودند، اتفاق نموده، جمعیت کرده، بر سر ملک عزالدین، که برادر نصرتخان که امیر حاجب الغخان بود، آمده اورا کشته بپارگاه الغ خان در آمدند. الغ خان از طرف دیگر بدر آمده، خود را بپارگاه نصرتخان رسانید. خواهرزادهٔ سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود، بگمان اینکه الغخان است اورا بکشتند. نصرتخان زود خودرا جمع کرده، قصد مفسدان نمود. ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند. الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنائم نموده، با مال و فیل و سائر امتعه که بدست آورده بودند، بدهلي رسیدند. سلطان علاء الدین، اولاد و اتباع کسانیکه ساعي این فتنه بودند، گرفته سیاستها نمود. و نصرتخان بواسطهٔ انتقام برادر خود، زنان کسانی را که در قتل برادر او سعي نموده بودند، بکناسان سپرد و فرمود، که اطفال را، بر سر عورات مي زدند، تا هلاک شدند. پیش ازین در دهلي رسم نبود، که بواسطه جرم کسی، اولاد و اتباع اورا سیاست نمایند *

و دریفسال چون صلدي نام مغول و برادر او آمده، سیوستان را متصرف شده بودند، ظفر خان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد، و این ظفر شعار سیوستان را محاصره نموده، در اندک مدت فتح کرد، و صلدي و برادر اورا با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همره ایشان بودند، گرفته و در گردن طوق انداخته، بدهلي فرستاد. و در آخر همین سال، قتلغ خواجه پسر داؤد. با چند هزار مغول، بقصد هندوستان، از ماوراء النهر آمده، از آب سند

گذشت . و چون بعزم ملک گیري آمده بود، قریات و قصبات را که در
ممر راه واقع است داخل ملک خود تصور نموده، آسیبی و آزاری
نمي رسانید . و در ظاهر دهلي فرود آمده، در مقام محاصره شد . چون
خلق کثیر از قصبات و خطط نواحي، از ترس مغول بدرون شهر در آمده
بودند، جمعیت بمرتبه شد؛ که در مساجد، و محلات، و کوچه، و بازار جای
نشستن و ایستادن نماند؛ و خلائق از انبوهي به تنگ آمدند؛ و راههای
آمد و شد غله و اذوقه مسدود گشت؛ و همه چیز گراني گرفت . سلطان
علاء الدین امرا و ملوک را از اطراف طلبیده، استعداد لشکر نموده، با کوکبه
و دبدبهٔ بادشاهي ، از شهر بیرون آمده، در سری نزول نمود . و ملک
علاء الملک را، که کوتوال دهلي بود، بمحافظت شهر، و خزائن، و نگاهباني
حرم گذاشت . گویند، بعضی امرا بعرض رسانیدند، که چون کار جنگ
خطرناک است؛ و چوب را دو سر ست، تا مقدور باشد، بلطائف الحیل
علاج باید کرد، بجنگ نباید رسانید * * بیت *
اگر پیل زوري و گر شیر جنگ ، * بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ .
سلطان علاء الدین گفت، بادشاهي و از جنگ حذر کردن جمع نمیشود .

* بیت *

کسی کو کلاه کیان مي نهد، * سر خویش را درمیان مي نهد .

و تحصن جستن، لائق حال بادشاهان نباشد . استعداد حرب نموده، لوای
مجادله بر افراخت . قتلغ خواجه نیز ازانطرف بنیاد جنگ کرده داد
مردي و مردانگي میداد . ظفر خان، که سر لشکر میمنه بود، حمله بر لشکر
مغول برده، زیر و زبر ساخته شکست انداخت . مغولان روی بانهزام نهادند؛
و ظفر خان تا هژده کروه، تعاقب نموده رفت . الغخان، که سر لشکر
میسره بود، بواسطه عداوتی که با ظفر خان داشت، همراهی نکرد و اورا

تنها گذاشت. ناگاه بعضی از امراء مغول که در راه کمین کرده بودند، دیدند که ظفر خان تنها پیشتر رفت؛ و در عقب او هیچ فوجی بمدد نمی آید. از پس او در آمدند، و اورا درمیان گرفته، اسپ او را پی کردند، و او پیاده نیز داد جلادت میداد. هرچند قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد. عاقبت فرمود تا اورا تیر باران کرده بشهادت رسانیدند. و امراء دیگر را نیز، که داخل فوج او بودند، بکشتند. قتلغ خواجه آنروز از بیم دستبرد هندیان تا سی کروهی جلو نکشید. و بسرعت تمام بولایت خود رفت. و ظفر خان بدلاوری و صف شکنی، درمیان ایشان ضرب المثل شد. چنانچه اگر اسپ ایشان، در آب خوردن استغنا ورزیدی، گفتندی مگر ظفر خان را دیده. سلطان علاء الدین، که از جلادت و مردانگی ظفر خان، در غیرت و در بیم بود، شهادت اورا فتح دیگر شمرده، از کیلی برگشته بدهلی آمد؛ و شادیها کرد، و جشنها ساخت، و بعیش و طرب مشغول شد *

چون درین سه سال جلوس، اکثر کارها ملکی بدلخواه سلطان صورت یافت؛ و بواسطهٔ کثرت حرم کثرت اولاد بهم رسید؛ و شریکی در ملک نماند. سلطان را امور غریبه، و دواعی عجیبه بخاطر راه یافت. و از جمله یکی این بود، که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم، بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده، باعانت چهار یار او، صورت اتمام و استحکام یافت؛ اگر من هم بقوت و همت چهار یار خود، که الغ خان، و نصرت خان، و ظفر خان، و الپ خان باشند، دینی و شریعتی، احداث کنم، تا روز قیامت، نام من بر صفحهٔ روزگار بماند. و دائم در صحبت شراب، و خلوتها، باامراء و ملوک این گفت و گو درمیان نهادی، و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع کرد، که بعد از ما، نزد اهل عالم رواجی، و اعتباری داشته باشد. دویم از اندیشهای باطل، که از مشاهدهٔ اموال، و خزائن، و حشم، و مانند آن،

در خاطر او میگذشت ، این بود، که دهلي را بیکی از معتمدان خود سپارد، و خود مانند سکندر رومي ، به تسخیر اقالیم ربع مسکون پردازد . و فرمود تا اورا در خطبه سکندر ثاني خواندند؛ و در سکه نیز همین نوشتند . مصاحبان و حریفان مجلس او از ملاحظهٔ درشت خوئي و خشن مزاجي که داشت ، سخنان واهي اورا تصدیق نموده، بر علوء همت و بلند پروازي او تحسینها نمودندی . ملک علاء الملک، کوتوال دهلي ، از بسکه فربه بود، در غرهٔ ماه بسلام رفتی ، و در مجلس شراب داخل شدی ؛ نوبتی برسم معتاد نزد سلطان رفت؛ و حریف مجلس گشت . سلطان در باب این دو مهم ، ازو مشورت طلبید . علاء الملک سخنان سنجیده، و حکایات پسندیده، درمیان آورده، بمقدمات عقلي ، و نقلي ، خاطر نشان سلطان ساخت، که ترک احداث شریعت اولی ست؛ و نتیجهٔ این اراده، خرابي ملک و سلطنت است * بیت *

بغزد من، آنکس نکو خواه تست ؛ * که گوید، فلان خار در راه تست ،

سلطان علاء الدین ، بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت ؛ انچه تو گفتي همه صواب و موافق نفس الامرست ؛ باید، که من بعد، این قسم سخن از من صادر نشود . اما در مهم دویم چه میگوئي، آن هم خطاست یا صواب ؟ ملک علاء الملک گفت این قصد، که سلطان کرده است، از علو همت است . جهانداران سابق، نیز ، این قسم عزیمت نموده اند؛ و خداوند عالم میتواند که بقوت، و جلادت خود، و بزور ، و حشم، و خزائن، اقالیم ربع مسکون را، در قبضهٔ تصرف در آورد . اما چون سلطان، از دهلي بر آمده، در ممالک بیگانه در آید، و مدتها آنجا بماند، کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت سلطان بر آید؛ و بعد از آنکه بدهلي ، یا باقلیمی دیگر ، خواهد که مراجعت فرماید، اسانی را که بنیابت خود، در آنجا گذاشته باشد، معلوم نیست که

ایشان را منقاد و آن اقالیم را سالم باز یابد . چه این زمان را بزمان سکندر، قیاس نتوان کرد، که در آن زمان غدر، و مکر، و نقض عهد کمتر بود؛ و مردم آنعهد را که قرنها گذشتی از عهدیکه مي بستند، بواسطهٔ بعد مکان، یا بانقراض زمان، تخلف نکردندی. و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت، که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت، بی مدد حشم و خزائن راضي و معتقد گردانیده بود؛ و بقوت فکر و رای صائب او، گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی. و در مدت غیبت او، که سي و دو سال باشد، در ملک روم، بتدبیر صواب آن حکیم هیچگونه خللی راه نیافت؛ و بعد ازانکه سکندر از تسخیر عالم، وا پرداخته، بملک روم مراجعت فرمود، اهل روم را مخلص و هواخواه خود یافت . اگر سلطان نیز بر امرا و رعایای خود، اینقدر اعتماد دارد، که سکندر داشت، این عزیمت که بخاطر گذرانیده، عین صواب؛ و خلاف آن منافي طریق سداد است . سلطان علاء الدین بعد از تامل صادق، علاء الملک را گفت، اگر من این موانع، که تو گفتي در نظر آورده، سعي در جهانگیري نکنم، و بملک دهلي قناعت نمایم، پس این حشم و خزائن که دارم، بچه کار آید . و فائدهٔ این چه باشد . و نام جهانگیري که مرا جز آن مطلبی نیست، چگونه بر آید .

ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیده، در جواب گفت، که سلطان را دو مهم بالفعل انچنان درپیش است، که اگر تمام حشم و خزائن، در پرداخت آن، بکار برد گنجائش دارد . اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان، مثل رنهنبور، و چتور، و چندیری، و مالوه، و جانب شرق: تا آب اوده، سرو، و سوالک، تا آب عمان . و اگر این دیار که پناه متمردان، و کهف دزدان ست، به تسخیر در آید، عرصهٔ هندوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک گردد . مهم دویم، سد باب مغول است . حصارها که بر سمت

در آمد مغل واقع است، مثل دیبالپور، و ملتان، و سامانه، مستحکم، و بسر انجام، باید ساخت . بعد ازانکه این دو مهم صورت یابد، سلطان را میسر است، که بخاطر جمع در دار الملک دهلي تمکن نماید ؛ و بندهای مخلص را، با لشکرهای مستعد، باطراف و اکناف، تعین نماید ؛ تا ایشان اقالیم دور دست را در قبضهٔ تصرف در آرند . باین تقریب، نام جهانگیري و صیت عالم ستاني خداوند جهان در آفاق امتیاز یابد . و این وقتی میسر است، که سلطان از افراط شرب، و دوام شکار، و استغراق عیش، دست باز دارد . سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود، بر رای صائب و حسن تدبیر او تحسینها کرد، و آفرینها گفت ؛ و جامهٔ زردوزي، که بصورت شیر مصور بود، و کمربند قیمتي، و ده هزار تنگه و دو اسپ بازین و لجام مرصع، و دو دیه بانعام او مقرر فرمود ؛ و امراء دیگر، که دران مجلس بودند از سخنان ملک علاء الملک خوشحال گشتند ؛ و هریک از ایشان چند هزار تنگه با دو اسپ، بعلاء الملک فرستادند . و بر حسن رای او، آفرینها گفتند .

چون رنتهنبور نزدیک دهلي بود، و همیر دیو نبیرهٔ پتهوره، آنجا استیلای تمام داشت ؛ سلطان علاء الدین تسخیر رنتهنبور مقدم داشته الغ خان را، که حاکم سامانه بود، طلبیده نامزد آنجا کرد و نصرت خان، حاکم کره را نیز، بامداد او فرستاد آنها رفته، جهاین را گرفته، حصار رنتهنبور را محاصره کردند . و در گرفتن این سعي نمودند . اتفاقاً سنگی از اندرون قلعه، به نصرتخان رسیده اورا هلاک ساخت . و از شنیدن، این خبر، سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور نهضت نمود . چون بتلهیت رسید، آنجا چند روز مقام، کرده، هر روز بصحرا میرفت . و شکار قمرغه مینمود . روزی برسم معهود، بشکار رفته بود ؛ چون بیگاه شد، نتوانست بلشکرگاه رسید ؛ بیرون ماند . روز

دیگر، پیش از طلوع آفتاب، فرمان داد، که مردم بقمرغه مشغول شدند . و خود، با چند کس، در گوشهٔ رفت، و بر بلندي نشست . که چون قمرغه تیار شود، شکار کند . ناگاه اکتخان، برادر زادهٔ سلطان علاء الدین، که وکیل در بود با چند سوار نو مسلمان که چاکر جاگیر قدیم او بودند، در آمده، قصد سلطان نمو . چون سلطان را به تیر گرفتند، سلطان از بلندي بته آمده، همان بلندي را سپر ساخت . و دو زخم تیر، بر بازوی او رسید . اکتخان خواست، که از اسپ فرود آمده سر از تن سلطان جدا سازد . و جماعت پایکان، که گرد سلطان بودند، پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت باو وا نموده، گفتند، که کار سلطان تمام شده است . اکتخان بقول او اکتفا کرده، به تعجیل تمام باسترگاه شتافت . و ببارگاه سلطان سواره در رفت . و بر تخت نشست . و آوازه در انداخت، که سلطان را بقتل رسانیدم . مردم گمان بردند، که راست میگوید . هرکس بمحل و مرتبهٔ خود آمده به نزد او استادند، و تهنیت و بیعت در کار شد . نقیبان فریاد کردند، و مقریان قرآن خواندند، و مطربان سرود گفتن گرفتند . اکتخان که جوان و بیحوصله بود، خواست که در ساعت درون حرم رود . ملک دینار حرمي، که با جماعت خود، مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود نگذاشت، و گفت تا سر سلطان نخواهي نمود، ترا در حرم نگذارم . سلطان علاء الدین چون بهوش آمد، زخمهای خود بست، و دانست که اکتخان، باتفاق امرا، این کار کرده است، خواست که با پنجاه شصت نفریکه نزد او مانده بودند، در جهاین نزد الغ خان رود، و باتفاق او انچه باید کرد بکند . ملک حمید الدین، نائب وکیلدر پسر عمدة الملک، که از دانایان آن عصر بود، سلطان را از رفتن مانع آمده، گفت همین ساعت بجانب سراپردهٔ خود باید رفت . چون هنوز، کار او استقامت نگرفته،

مردم لشکر که چتر سلطاني را به بینند، همه بجانب سلطان خواهند دوید، و صحبت او برهم خواهد خورد . و اگر درین باب، فی الجمله تاخیری رود، تدارک آن دشوار گردد؛ و در ساعت، سلطان سوار شده، بجانب سراپردهٔ خود شتافت . هر سواریکه در راه سلطان را میدید، باو مي پیوست؛ و تا رسیدن ببارگاه، قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند . چون نزدیک بلشکر رسید، بر پشته بر آمده، خود را نمودار کرد . و مجلس اکتخان برهم خورد . و هرکس بجانب سلطان دوید . و اکتخان سوار شده، راه افغان پور پیش گرفت . سلطان علاء الدین از بلندي فرود آمده، در بارگاه در آمد، و بر تخت نشست، و بار عام داده، ملک عزیز الدین تغان خان، و ملک نصیر الدین نور خان را، بدنبال اکتخان تعین فرمود، ایشان در افغان پور، باو رسیده، سر او را بریده، بخدمت سلطان آورده، در لشکر گردانیدند * * بیت *

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگـزاف،
مگر اسبـاب بزرگي همه آماده کني .

سلطان برادر او را، که قتلغخان گفتندی، با جمعی از مختصان او، بقتل رسانید . و بعضی را مقید ساخته بقلعها فرستاد . و از آنجا برنتهنبور آمده قلعه را محاصره فرمود؛ و بلوازم قلعه‌گیري پرداخته، همت بر تسخیر آن گماشت *

درین اثنا خبر رسید، که عمر خان و منگو خان که هر دو برادر زادهٔ سلطان بودند، در بداون بغي ورزیدند . سلطان بعضی امرا را بر سر ایشان فرستاد؛ امرا رفته ایشان را گرفته، نزد سلطان آوردند . سلطان هر دو برادرزاده را میل کشید، و خانمان ایشان را بر انداخت * * بیت *

با ولي نعمت، ار بـرون آئي؛ * گر سپهـري، که سرنگون آئي .

بعد ازین حاجي مولا نام شخصی، از خاصه خیلان، ملک الامرا، کوتوال در ایام محاصره رنتهنبور، وقت فرصت خیال کرده، در دهلي باتفاق بخت برگشته چند، بنیاد فتنه انگیزي نهاد؛ و فرمان بدروغ در انداخت؛ و از دروازهٔ بداون بدرون شهر در آمده؛ کوتوال شهر را خبر کرد، که فرمان از سلطان آمده، بیرون آئي، تا بر تو بخوانم. همین که ترمدي، کوتوال، از خانه بر آمد، حاجي مولا بآنجماعت مفسد، که همراه داشت، اشارت کرد؛ تا اورا في الحال کشتند؛ و بمردم نمود، که بحکم فرمان کشتم. و دروازه بانانرا فرمود تا دروازه‌های شهر نه بندند؛ و کس بعلاء الدین ایاز، که کوتوال حصار نو بود، فرستاد، که فرمان سلطان آمده، در ساعت بیائي، و مضمون آن بخواني. علاء الدین ایاز از غدر او آگاه بود، خود را جمع ساخت. و دروازهای حصار را مضبوط گردانید. حاجي مولا بآنجماعت در کوشک لعل آمده، بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت. و اسب، و اسلحه؛ و خزانه، که در آنجا بود، همه را بآنجماعت، که با او در آمده بودند، تقسیم نمود. علویرا که اورا شاه نبسه محتسب گفتندی؛ و از جانب مادر، بسلطان شمس الدین میرسید؛ بزور آورده؛ در کوشک لعل بر تخت نشاند. و اکابر و صدور را بزور طلبیده تکلیف کرد، که باو بیعت نمایند. چون این خبر بسلطان رسید، فاش نکرد، و در گرفتن قلعه بیشتر جهد نموده، و از جا در نیامد؛ و هفته برین نگذشته بود، که ملک حمید الدین امیر کو با پسران خود، که بشجاعت مشهور بودند، دروازهٔ بداون را کشاده در آمد، و جمعی از سواران ظفر خان را که از امروهه بجهت عرض دادن آمده بودند، با خود همراه گرفت؛ و نزدیک دروازه هندر کال، میان ایشان و حاجي مولا محاربه رفت. امیر کو از اسب فرود آمده، بحاجي مولا در آویخته؛ اورا زیر خود گرفته؛ و باوجود زخمها که باو رسیده بود

تا مدعي را نکشت نگذاشت . بعد ازان، در کوشک لعل در آمدند، و آن علوئرا، که حاجي مولا اورا بر تخت نشانده بود کشتند . و سر اورا بر نیزه کرده، در شهر گردانیدند . و آن سر را با فتحنامه، بخدمت سلطان ارسال نمودند . سلطان علاء الدین الغ خان را، بدهلي فرستاد، تا اهل فتنه را بسیاست رسانید . و پسران ملک الامرا، کوتوال قدیم را بواسطهٔ آنکه حاجي مولا خاصهٔ خیل ایشان بود، بآنکه ایشان را درین فتنه مدخلی نبود، بقتل رسانیده، خانمان ایشان را بر انداخت *

بعد ازان سلطان علاء الدین، بمشقت بسیار تسخیر قلعه رنتهنبور نموده، رای همیر دیو را، باقوام و قبیله بقتل رسانید . گویند میر محمد شه، و جماعتی باغي، که از جالور گریخته، بقلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند، اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند . و میر محمد شه زخمي افتاده بود . چون نظر سلطان برو افتاد، از روی ترحم فرمود، که اگر ترا معالجه فرمایم، و ازین مهلکه نجات دهم چکني، و من بعد چه نوع سلوک نمائي ؟ در جواب گفت، که اگر مرا صحت شود، ترا بقتل رسانیده، پسر همیر دیو را بپادشاهي رسانم * * بیت *

بدگهــر با کسی وفا نکنــد، * اصل بد در خطا خطا نکند .

سلطان فرمود تا اورا در زیر پای فیل مست کردند . بعد از زمانی، از حقیقت، و حلال نمکي او، نسبت با ولي نعمت خود یاد آورده، بکفن و دفن او حکم کرد . القصه سلطان علاء الدین قلعهٔ رنتهنبور را، با نواحي در وجه جاگیر، الغ خان مقرر داشته، بدهلي رفت . بعد ازان الغ خان بیمار شده، در راه وفات یافت *

سلطان علاء الدین از تواتر حوادث، و فتنه که دران ایام واقع شد، از امرای صائب رای، که بصفت تجربه و دانائي اتصاف داشتند پرسید،

که سبب اینکه فتنها بتوالي و تواتر حادث میشود چه خواهد بود، و تدارک را چه طریق است؟ امرا گفتند، که جز چهار چیز سبب این نتواند بود، اول بیخبري پادشاه از نیک و بد احوال خلق؛ دویم شراب خوردن مردم که چون شراب مي خورند، خویهای زشت ایشان در حرکت مي آید، و فسادها متولد میشود؛ سیوم صداقت و قرابت و اتفاق امرا با یکدیگر؛ چهارم زر، که چون مردم رزل و بیحوصله را بدست مي افتد، اندیشهای فاسد، و خیالهای باطل در اوهام ایشان راه مي یابد. سلطان علاء الدین رای امرا را تصویب نموده، هر دیهی که در وقف، یا در انعام، یا در ملک کسی بود، همه را بخالصه در آورد. و هر کس که زر داشت، بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را ازو گرفته، در خزانه داخل ساخت. مردم مضطر گشته، در پی تحصیل قوت شدند، و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت. و در هر محله، و کوچه، و خانه، جاسوسان گماشت. و درین باب مبالغه بجای رسانید، که امرا، و ارباب دولت، را بهم اختلاط، و آمیزش، و بخانه هم رفتن میسر نمیشد. و اسباب مجلس خاصه سلطاني، که بانواع تکلف ساخته بودند، فرمود که در پیش دروازهٔ بداون شکستند، و شرابها ریختند. تا خلائق بر منع شراب آگاه شوند، و در شهر منادي در دادند، و احکام و فرامین در باب منع بشرب، باطراف مملکت فرستادند. جماعت اوند و بی قید، که بشرب خمر عادت داشتند، از سر آن نمي گذشتند، و بهر حیله و تدبیر شراب مي آوردند. و بعضی در خانهای خود مخفي مي کشیدند. چون سلطان را برین خصوصیات اطلاع شد، فرمود تا چاهی نزدیک دروازهٔ بداون، جائیکه ممر خلائق بود کندند. تا زندان این مردم باشد. و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند مي مردند. و بعضی که زنده مي ماندند مدتها بمعالجت و تداوي

بحال مي آمدند . و بعد ازانکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد، و این ضابطه استقامت یافت؛ سلطان رخصت فرمود، که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد، و مجلس نسازد، اورا مواخذه نکنند؛ و فرمان داد، که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهای خود مهمان نگیرند، و ضیافت نکنند، و بی رخصت سلطان، عقد و قرابت نه بندند؛ و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت، که روش اختلاط از میان مردم برخاست؛ و امرا با یکدیگر به بیگانگي سلوک میذمودند *

بعد از استحکام ضوابط مذکور، خواست، تا در ولایت نیز، ضابطه چند مقرر سازد، که واسطه سویت احوال رعایای قوي و ضعیف کرده، و تسلط مقدم و چودهري که بر رعیت زیردست مي باشد، برطرف شود؛ و فرمود تا نصف محصول را، بر حکم مساحت، بلا قصور باز یافت نمایند؛ و مقدم و چودهري و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده، بار اقویا را بر ضعیفان دیفدازند . و انچه از وجوه مقدمی باشد، تحصیل نموده، داخل خزانه سازند . و وجوه چرائي را نیز بحساب کار، و کاومیش، و گوسپند، بستانند . و در کار عمال، و اهل قلم آنچنان احتیاط، و مبالغه بکار برد، که ایشان را تصرف یک جیتل، بعنوان خیانت میسر نبود . و اگر ورای علوفه چیزی متصرف شدندی، بحکم کاغذ پتواري آنچه بنام هرکس برآمدی؛ در ساعت، بسدت و اهانت تمام، باز یافت شدی . و مردم، کار عمل، و نویسندگي را عیب دانسته، ترک آن کرده بودند . و کار مقدمان، و چودهریان، که دائم سوار مي گشتند، و اسلحه مي بستند، و جامهای نفیس مي پوشیدند، بجای رسید، که زنان ایشان، در خانهای مردم کار میکردند؛ و آنچه در وجه اجرت مي یافتند، صرف قوت خود میساختند . سلطان علاءالدین گاه گاه گفتی، که احکام و ضوابط

سلطنت، برای بادشاهان متعلق ست . و شریعت را دران مدخل نیست. و قطع خصومات، و فیصل قضایا و طریق عبادات، مخصوص قضات و علما ست؛ و لهذا بواسطهٔ اصلاح ملک، آنچه در ذهن او متصور شدی، بفعل آوردی و بدینکه مشروع، یا نا مشروعست نظر نینداختی . و از علما، قاضي ضیاء الدین بیانه، و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مشید کهرامي، با امرا در مائدهٔ بیرون حاضر گشتندی، مگر قاضي مغیث الدین بیانه که او در مجلس خاص سلطان راه داشت . روزی سلطان اورا گفت، مسئله چند، میخواهم از تو بپرسم . قاضي مغیث الدین در جواب گفت، غالباً اجل من نزدیک رسیده ، چرا که انچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا معروض خواهم داشت؛ و شاید که آن موافق رای سلطان نباشد . سلطان گفت آنچه حق ست بگو، که ترا بآن مواخذه نباشد . اول پرسید؛ کدام هندو را در شریعت مطهره، ذمي، و خراج گذار، توان گفت ؟ قاضي در جواب گفت، انکه چون محصل سلطان ازو مال و خراج طلب نماید، او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند؛ و اگر از محصل ادائي صادر شود، که باعث اهانت او باشد، آنرا بی انکار و تنفر بتن بر دارد؛ که در شان کفار آورده است؛ حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون . و در باب ایشان، علمای دین اما القتل و اما الاسلام حکم فرموده اند . و حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام نیز بآن ناطق ست . مگر امام اعظم حنفي، رحمة الله علیه که اخذ جزیه را، قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده، از اهراق خون ایشان نهي فرموده . بس جزیه و خراج، ازیشان، بآن شدت طلب باید نمود، که قائم مقام قتل ایشان تواند بود . سلطان خندید، و گفت تو ازروی کتاب آنچه گفتي همه را من باجتهاد خود یافتم، و موافق این بهندوان سلوک نموده‌یم . باز پرسید؛ آنکه عمال رشوت میگیرند، و جمع ازپای

مي اندازند، از قسم دزدي توان شمرد، و سزای دزد بر ایشان توان بود ؟ قاضي در جواب گفت، اگر عمال را قدر کفاف از بیت المال میرسیده باشد، آنچه زیاده بران، بعنوان رشوت وغیره، متصرف شده باشد، آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر باشد، ازیشان باز یافت باید نمود؛ اما بریدن دست، که مخصوص بدزدي مال محرر ست، بر ایشان نتوان اجرا نمود . سلطان گفت این قدر میدانم، که ازان روز که من درین باب اهتمام مینمایم، آنچه کسی بعنوان خیانت، متصرف میشود؛ آن را بهر شدت، و مبالغه، که ممکن باشد، باز یافت نموده، در خزانه داخل میسازم ؛ راه دزدي و خیانت بسته شده؛ و طماعانرا دست تغلب کوتاه گشته است . باز سلطان پرسید، این مال که من از دیوگیر، در ایام ملکي خود آورده ام ، از منست یا از بیت المال ؟ قاضي گفت، آن مال را، چون سلطان بسعي و قوت لشکر بدست آورده؛ پس تمام اهل لشکر شریکند . و آن مال از بیت المال ست، نه خاصه سلطان . سلطان در غضب شد؛ و گفت مالیکه در ایام ملکي بمحنت تمام بدست آورده باشم، و داخل خزانهٔ بادشاه آنوقت نکرده باشم، آن مال را چگونه از بیت المال توان شمرد ؟ قاضي در جواب گفت؛ مالیکه سلطان تنها بدست آورده؛ وکسب، و تحصیل آن، باعانت حشم نباشد؛ آن مال خاصه سلطانست؛ و این مال، که سلطان از دیوگیر آورده، نه ازین قبیل است . بعد ازان قاضي، بمعذرت بپای خاست؛ و گفت، اگر من در بندگي سلطان، خلاف آنچه در کتب شریعت ست؛ عرض نمایم؛ و سلطانرا از جای دیگر، کذب من ظاهر شود، سبب ازدیاد غضب سلطاني شود . و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد، و بخیانت موسوم گردم . باز سلطان پرسید؛ مرا با متعلقان خاصهٔ خود، در بیت المال چه حق ست . قاضي متالم شده، گفت اگر موافق شریعت

خواهم گفت، سلطان در کشتن من تامل نخواهند فرمود، و اگر مداهنه و مساهله را بکار برم، بوبال ابد گرفتار شوم. سلطان گفت آنچه حق ست بگو، که ترا مواخذه نیست. قاضي گفت، اگر سلطان بتقوی کار فرماید، و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم، نماید؛ همان قدر، که یکی از چاکران خود را تعیین میکند، تصرف نماید؛ و اگر توسط را مرعي دارد، برابر یکی از امرای معارف، که زیاده ازان بدیگری نمیدهد، از بیت المال بردارد؛ و اگر بمقتضای رخصت علمای دین، که در چنین وقت بروایت ضعیف تمسک جسته، بسلاطین کامکار همزباني مینماید کار کند، همان قدریکه، فی الجمله، امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید، خرج باید کرد زیاده ازین، تصرف در بیت المال، هیچ وجه، جائز نیست. سلطان در غضب شده، گفت این مال، که در حرم من در وجه انعام مردم، و کارخانها، و سائر ابواب، خرج میشود؛ خواهي گفت که نا مشرو عست؟ قاضي گفت؛ چون سلطان از من مسئله شرع پرسید؛ واجبست، که آنچه موافق کتب شریعت باشد، بعرض رسانم. اگر از روی مصلحت ملکي استفسار نماید، پس بگویم که آنچه سلطان میکند، همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست. بلکه هرچند زیاده شود، سبب شوکت و عظمت سلطان خواهد بود. و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیست. بعد ازان سلطان گفت من از سواریکه بعرض نرسد، سه ساله مواجب باز یافت میکنم. و اهل بغي و فتنه را، باولاد، و اتباع، علف تیغ میسازم؛ و اموال ایشان، هرجا که باشد، در خزانه آورده، خانمان ایشان را مي بر اندازم؛ و سیاستهای دیگر، که در باب دزدان، و شرابخواران، و اهل زنا، اختراع کرده ام، همه را خواهي گفت نامشروع است؟ قاضي از مجلس

برخاست، و دور رفت، و سر بر زمین نهاد، و گفت همه نامشروعست . سلطان غضبناک برخاست، و درون حرم رفت * * بیت *
چون سخن راست، تو آري بجا، * ناصر گفتار تو، باشد خدا .
روز دیگر قاضي مغیث الدین را طلبیده، تلطف بسیار نموده، جامه، و هزار تنگه انعام فرموده . و گفت مسلمان و مسلمان زاده ام، لیکن این همه سیاست، و شدت، که از من بظهور مي آید ؛ بواسطه اصلاح ملک است . نمیدانم، که فردای قیامت بر من چه خواهد گذشت *

بعد چندگاه، لشکر بجانب چتور کشید ؛ و در اندک مدت فتح آن حصار نموده، بدهلي مراجعت فرمود . چون بماوراءالنهر خبر رفت، که سلطان علاء الدین بحصاري دور دست آویخته، و مدتی آنجا خواهد بود، طرغي مغول که، ذکر او بالا رفت، با لشکر گران، بغارت هندوستان آمده، در کنار آب جون، قریب دهلي ورود آمد . پیش ازین، بیک ماه، سلطان از فتح چتور فارغ شده، بدهلي آمده بود ؛ چون خلاصهٔ لشکر سلطان، بتسخیر ارنکل، که اقصای دکن ست رفته بود ؛ و اکثر امراء کبار، بعد از فتح رنتهنبور، بجاگیرهای خود رفته بودند ؛ و لشکرها که در رکاب سلطان بود، بواسطه برسات، و امتداد لشکر، بی سامان شده بود ؛ سلطان از روی اضطراب با جمعی، که همراه داشت، از دهلي بیرون آمد . و در سری نزول کرد و لشکر را، بخندق، و خاربندي، و سائر طرف محافظت استحکام داده، انتظار بعضی امراء، که از اطراف طلبیده بود مي کشید . چون مغول حدود دهلي فرو گرفته بود، و اطراف و جوانب مضبوط ساخته امراء بسلطان نتوانستند رسید ؛ بعضی در کول، و بعضی در برن، توقف نمودند . چون مدت دو ماه بر این برآمد، طرغي بی سبب ظاهري مراجعت نموده رفت . مردم دهلي این معنی را از توجه شیخ نظام الدین

قدس سره گمان برده، از کرامات آن بزرگ شمردند. گویند هراسی بر طرغي وارد شد، که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود *

بعد ازان، سلطان سريرا دار الملک ساخته، عمارات عالي بنا کرد، و حصار دهلي را از سر عمارت فرمود، و حصارهای طرف در آمد مغول را بتجدید مستحکم گردانیده، خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد، که هم از عهدهٔ مغول، و هم از عهدهٔ ضبط ممالک هندوستان، تواند بر آمد. و خزانه که داشت، بآنقدر لشکر وفا نمیکرد. از وزرای نیک اندیش، و امراء تجربه‌کار، درین باب مشورت طلبیده، ایشان گفتند که اگر اسپ، و اسلحه، و سائر آلات سپاهي گري، که استعداد حشم بر آن موقوف است، و غله، و سائر ما یحتاج الیه، که عامه را بر آن رجوع است، ارزان شود؛ اراده که سلطان کرده میسر شود؛ چرا که سپاهي باندک مواجب که یابد، بواسطهٔ ارزاني اشیا، از عهدهٔ مونت خود بر آید. بعد ازان، سلطان باتفاق وزراء، که دانایان روزگار بودند، ضابطه چند درین باب مقرر ساخت. که از وضع آن ضوابط همه اسباب معاش رو بارزاني آورد. ضابطه اول، آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان متعین‌مي شد، واهل بازار را در تعین نرخ غله دخلی نبود. انچه قرار یافته برین جمله بود؛ گندم در منی هفت و نیم جیتل؛ جو در منی چهار جیتل؛ نخود در منی، پنج جیتل؛ شالي در منی، پنج جیتل؛ ماش در منی، پنج جیتل؛ موت در منی، سه جیتل. تا آخر ایام سلطان علاءالدین این نرخ مستقیم ماند. و بواسطه امساک باران، و سائر اسباب قحط، تفاوتی دران راه نیافت. ضابطه دویم آنکه، ملک قبول الغ خان را، که مرد عادل و با شوکت بود، شحنه بازار غله که بزبان هندوي آنرا منڈوي میگویند، کردند؛ که نرخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد، موافق آن بیع و شرا واقع شود. ضابطه سیوم آنکه؛ فرمود تا در خالصات سلطاني، انچه حصهٔ

سلطان باشد، غله باز یافت نموده، در قصبات جمع ساخته نگاهدارند. که اگر غله بازار کمي کند، غلهای سلطاني را به نرخیکه حکم سلطان شده باشد، بفروشند. ضابطه چهارم آنکه؛ ملک قبول را فرمود که غله فروشان بلاد و ممالک را طلب نموده، در کنار آب جون متوطن سارد تا غله از اطراف ممالک آورده به نرخ سلطاني، در بازار دهلي میفروخته باشند. و درین باب، ازیشان خط تعهد گرفت. ضابطه پنجم منع احتکار بود، بمرتبهٔ که اگر ظاهر مي شد، که یکی از سپاهي یا رعیت احتکار کرده؛ آن غله را داخل غلهای سلطاني کردندی؛ و آنکس را مصادره نمودندی. ضابطه ششم آنکه؛ رعایا را حکم شد که غلها را بر سر کشت بفروشند و یکدانه بخانهای خود نبرند. و بعمال نیز فرمان صادر شد، که تحصیل واجبي بنوعی از رعیت نمایند، که رعیت در سر کشت غله فروخته، ادای مبلغ کنند؛ و بغیر از حصهٔ خود بخانه نتوانند برد، و احتکار نتوانند نمود. ضابطه هفتم آنکه، هر روز خبر نرخ غله، و سائر معاملات منڈوي، مفصل بعرض سلطان میرسید. اگر اندک فتوری، دران ضوابط که قرار یافته بود، راه مي یافت متصدیان منڈوي، و عمله آن بسیاست میرسیدند. و در ایام امساک باران، حکم شدی، تا هر کس فراخور جمعیت خود، غله از منڈوي خریدی؛ و نگذاشتی که کسی زیاده از قدر ضرورت یومیه ابتاع نماید، و موکلان، جهت اهتمام این کار، نصب شدندی، و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی. جاسوسان سلطان در خفیه، از خصوصیات این امور، بعرض میرسانیدند. و کسی را قدرت نبود، که نیم جیتل درین نرخ سلطاني، تفاوت نماید.

و از برای ارزاني پارچه نیز، ضابطه چند وضع نموده بود. اول آنکه، قریب دروازه بداون، سرای وسیع بنا فرمود، و آنرا سرای عدل نامید؛ و حکم کرد، تا هر قماشی که از اطراف و جوانب آورند، دران سرا فرود آرند؛

و آنجا بفروشند. و در بازار، یا در خانه کسی، نفروشند. و حکم بود، که از بامداد، تا نماز پیشین در سرای عدل، مردم بیع و شراء نمایند. اگر معلوم شدی، که کسی از بازاریان دوکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است؛ یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده ست، آنکس بسیاست میرسید. ضابطه دویم آنکه؛ نرخ اقمشه آنچه از پیش تخت تشخیص مي یافت، موافق آن بیع و شراء میشد. خز دهلي شانزده تنگه؛ خز کونلة شش تنگه؛ برد شعری، سه تنگه؛ برد قلمي لعل، هشت جیتل؛ برد کمینه، سي و شش جیتل؛ استر لعل ناگوري، بیست و چهار جیتل؛ شرین بافت باریک، پنج تنگه؛ شرین بافت میانه، سه تنگه؛ سلامي اعلا، چهار تنگه؛ سلامي میانه، سه تنگه. سلامي کمینه، دو تنگه؛ کرپاس باریک، بیست گز، یک تنگه؛ کرپاس کوره کمینه، چهل گز، یک تنگه؛ چادر ده جیتل. ضابطه سیوم آنکه، فرمان داد، تا اسامي سوداگران شهر، و اطراف ممالک، در دفتر ثبت نماید. و فرمود که ایشان بدستور سابق، اقمشه را در شهر آورده به نرخ سلطاني، در سرای عدل مي فروخته باشند. هر که درین کار تساهل نماید، مجرم گردد. ضابطه چهارم آنکه، فرمود تا از خزانه مبلغها بسوداگران شهر دادند، که اقمشه از اطراف ممالک آورده، به نرخ سلطاني، در سرای عدل مي فروخته باشند. ضابطه پنجم آنکه، هرکس از امراء معارف پارچهٔ نفیس احتیاج داشته باشد، پروانه رئیس بازار حاصل کند. و این ضابطه جهت آن بود، تا سوداگران اطراف پارچهای نفیس را در سرای عدل به نرخ سلطاني خریده، بجاهای دیگر ببهای گران نفروشند.

و در باب ارزاني اسپ نیز چهار ضابطه وضع کرده بود. اول تعین جنس. و قیمت آن، مثلا جنس اول، صد تنگه. جنس دویم از هشتاد،

تا نود تنگه ؛ جنس سیوم از شصت و پنج تا هفتاد ، تنگه . ضابطه دویم آنکه، فرمان داد، که سوداگران اسپ و کیسه داران شهر در بازار، ابتیاع اسپ نتوانند نمود . وکیسه داران شهري را ، که ارزان خریدن، و گران فروختن، معتاد ایشان بود، از شهر اخراج کرده، جلاء وطن فرموده، متفرق ساخت . ضابطه سیوم، تعذیب و تنبیه دلالان اسپ : که اگر ظاهر میشد، که در بازار یک اسپ، برخلاف نرخ سلطاني فروخته شده است، جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند . و ضابطه چهارم آنکه، بعد هرماه، تفحص اجناس اسپ، و قیمت آن، و تتبع احوال دلالان نمودی، که اگر نسبت بضوابطه سلطاني، اندک تفاوت ظاهر شدی، دلالان بسیاست رسیدندی . و در باب برده، و ستور، نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت، مرعي شد . و هرچه در بازارها واقع شدی، در قلم آمدی . و روزنامچه آن هر روز در نظر سلطان گذشتی .

و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان نیز موکل بودند ؛ تا اگر ظاهر گشتی، که متصدیان بازار، چیزی را بتفاوت بعرض سلطان رسانیده اند؛ متصدیان بسیاست رسیدندی و هر چیزی را، که در بازار بخرید و فروخت آن احتیاج بودی، سلطان در حضور خود بر آورد و ملاحظه نموده، نرخ آن قرار دادی . و نظر بر آنکه این چیز مختصرست، مثل سوزن، و شانه، و کفش، و کوزه، و کاسه گل، نینداختی؛ و بهای نفائس و خسائس بحضور خود مشخص ساختی، و تذکره نرخ نوشته، بمتصدیان آن دادی؛ و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع بازاریان و تفحص نرخ اشیا، بمرتبهٔ بود، که بعد از چندگاه، اطفال را که در بیع و شراء وقوف نداشتندی، تنگه چند در دست ایشان دادی، و ایشان را به بازار فرستادی، تا چیزها که اطفال را رغبت بآن میشد میخریدند . و نزد سلطان مي آوردند . بعد از آنکه، ظاهر

شدی، که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است، فروشنده بسیاست رسیدی. کمینه سیاستی که واقع شدی، گوش، یا بیفی بریدن بودی *

و بعد ازانکه، اسباب معاش و آلات سپاهگري ارزان شد، و کثرتي در حشم پدید آمد، بنوعی ابواب در آمد مغول و تطاول ایشان مسدود گشت، که اگر احیاناً مغول قصد دهلي میکردند، همه اسیر میگشتند، و بقتل میرسیدند. چنانکه یک مرتبه، علي بیگ نبسه چنگیز خان، و ترتاک، با چهل هزار سوار، دامن کوه سوالک گرفته، تا ولایت امروهه در آمدند. سلطان علاء الدین، ملک نایک اخر بیگ را با لشکر گران نامزد ایشان کرد. و در حدود امروهه، بلشکر مغول رسیده، محاربه نمودند. و اکثر ایشانرا علف تیغ گردانیدند. و علي بیگ و ترتاک را زنده گرفته، و زنجیر در گردن انداخته، با بیست هزار اسپ، که بغنیمت گرفته بودند، به نزد سلطان آوردند. درانروز، سلطان از شهر برآمده، در چبوتره سبحاني، بار عام داده، ازینجا تا اندرپته، لشکر دوا رویه استاد. درین وقت علي بیگ و ترتاک بیگ را، با اسیران دیگر، بنظر سلطان در آوردند، و اکثری را، در پای فیل انداخته، بسیاست رسانیدند * بیت *

کسی کو در جهان بدساز گردد، * باو، آخر، بدي او باز گردد.

و مرتبهٔ دیگر، کبیک نام مغولی، با لشکر بسیار، در قصبهٔ کهکر آمده، با لشکر دهلي مصاف نموده، اکثر مغول بقتل رسیدند، و از سرهای آنها نزدیک بدروازهٔ بداون، منارة ساختند. بعد از مدتی، دیگر باره، لشکر مغول قریب سي هزار سوار، در زمین سوالک در آمده، دست بغارت، کشادند، چون سلطان، این خبر بشنید، لشکر عظیم بمحاربهٔ آنها تعین نمود، تا کنار آب راوي که راه باز گشت ایشان بود گرفتند. و چون لشکر مغول، با غنیمت بسیار گرانبار شده، بکنار آب رسید، لشکر دهلي قدم مجادله پیش نهاده، داد

مردانگي دادند، و بفتح و فيروزي اختصاص يافته، جمعي كثير از مغولان نامي را، دستگير نموده، در قلعهٔ ترايفه، كه دران حوالي بود، محبوس ساختند و اولاد و اتباع ايشان را بشهر آورده در بازار دهلي فروختند. بعد ازان ملک خاص حاجب را، فرمان شد، تا در قلعهٔ ترايفه رفته محبوسان را بقتل رسانيد. چون مدتي برين گذشت، اقبال منده نامي از مغولان، با سپاه گران، در هندوستان در آمده دراده‌نده امير علي واهن با لشكر دهلي محاربه نمود، و دران جنگ كشته شد. و مغولان ديگر را زنده بدهلي آورده، در زير پاي پيلان پايمال ساختند. پس ازين، خوف، و رعب در خاطر مغول چنان استيلا يافت، كه ارادهٔ هندوستان از دلهاي ايشان محو گشت؛ و تا آخر ايام سلطان قطب الدين مبارک شاه، هندوستان از مزاحمت ايشان خلاص بود. و سلطان تغلق شاه، كه دران ايام، بغازي ملک موسوم بود؛ و اقطاع ديبال پور، و لاهور داشت، هر سال، تا سرحد ولايت مغول مي رفت؛ و آن نواحي را تاراج مي نمود. و مغول را قوت آن نبود، كه در مقابل آمده، محافظت حدود ولايت خود تواند نمود *

و بعد ازانكه، مزاحمت مغول بالكليه برطرف شد، و اكثر بلاد هندوستان، كه ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود، در حيز ضبط در آمد؛ و راههاي آمد و رفت تجار، و سائر اهل سياحت، صورت امن پزيرفت، و جميعت حشم نيز، فراخور احتياج بحصول انجاميد؛ سلطان علاء الدين بخاطر جمع، بر سرير دهلي متمكن گشته، شروع در تسخير بلاد دور دست نمود؛ و به تسخير هر ناحيه، كه همت مي گماشت، آن را بي محنت و مشقت مسخر مي ساخت * * شعر *

چو عون غيب سوي مقبل آيد،
غرض، پيش از تمنا، حاصل آيد؛

هنـوزش آرزو باشـد بسینـه
که پیش از خواست پیش آید خزینه .
بمشـرق گر بود کشـت مرادش
ز مغـرب در رسـد باران و بادش .

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعي و جهد سلطان علاء الدین بظهور مي آمد جمعی کرامت نامیده دواعي و آرای اورا بکشف و الهام نسبت میدادند . و برخی استدراج نام کرده از مکر الهي مي دانستند . و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان مي بردند . القصه ملک نایب کافور هزار دیناری را بامراء نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکهن تعین نمود . و بانواع نوازش ممتاز ساخته سایبان لعل و دیگر عنایات خسروانه فرمود . و خواجهٔ حاجي نائب عرض ممالک را بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت . ملک کافور بدیوگیر رسیده ازروی کارداني و جلادت حاکم آن ولایت را باپسرانش اسیر ساخت . و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده با فتح نامه بدهلي فرستاد . و متعاقب ان رامدیو را نوازش نموده با خزائن و پیلان بخدمت سلطان آورده مورد مراحم خسروانه گشت . سلطان رامدیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر و یک لک تنکه انعام فرموده دیوگیر را بدو مقرر داشته رخصت انصراف ارزاني داشت . و رامدیو در سلک دولت خواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگي و خدمتگاري بوده خدمات شایسته مي نمود *

در سنه تسع و سبعمائة سلطان علاء الدین دگر باره ملک کافور را

با لشکر بسیار، نامزد ارنکل کرده، در وقت وداع وصیت نمود . که اگر رودردیو ضابطه ارنکل خزانه، و جواهر، و فیل بدهد؛ و هر ساله پیشکش قبول کند، بهمان اکتفا نموده بر گردد ؛ و بگرفتن حصار، و بدست آوردن رای رودردیو مقید نشود . و در پرداخت امور آنجاهي، بخواجه حاجي مشورت نموده، در جرائم سهل، و گناه صغیره، بامرا آزار نرساند . و در کارها مداهنه نیز روا ندارد . و اگر بعضی غنائم را که بدست آورده باشند و ازو توقع نمایند، التماس ایشان را مبذول دارد . و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود، یا دزد ببرد، یا سقط گردد، بهتر ازان در عوض بدهد . و این امور را از لوازم جهانداري شناسد . ملک نائب و خواجهٔ حاجي، از سلطان مرخص شده، بکوچ متواتر بجانب ارنکل روان شدند . و چون بچندیري رسیدند، چند روز آنجا توقف نموده، عرض لشکر گرفتند . و ازانجا بدیوگیر رفتند . رامدیو استقبال نموده، پیشکش بسیار گذرانید؛ و انچه لوازم اطاعت و فرمانبرداري بود، بجا آورده، چند منزل همراه ملک نائب رفت؛ و برخصت او، بدیوگیر مراجعت نمود . چون ملک نائب نزدیک ارنکل رسید، رایان اطراف از هول لشکر اسلام، بجانب قلعه ارنکل شتافته در قلعه بیرون، حصاری که از گل ساخته بودند، و وسعت تمام داشت، هجوم نموده، تحصن جستند . رودردیو، با نزدیکان خود، در حصار دروني، که از سنگ بود، متحصن گشت . لشکر سلطان قلعه را محاصره کرده، در فتح آن جهد مي نمودند؛ و هندوان نیز، از اندرون، بمدافعت و ممانعت مي کوشیدند . بعد از مدتی، بسعي بسیار، قلعهٔ بیرون مفتوح گشت . و اکثر رایان، و زمینداران، باولاد و اتباع اسیر شدند . و خلق کثیر بقتل رسیدند . رای رودردیو مضطرب گشته، از در صلح در آمده امان طلبید . ملک نائب خزائن، و صد زنجیر فیل، و هفت هزار اسپ، ازو گرفته

امان داد . و قرار یافت، که هر سال، پیشکش لایق ارسال مي نموده باشد . و حقیقت را، بسلطان عرض داشت نمود . و چون این خبر بسلطان رسید، فرمود که فتح نامه را بالای منبر خواندند، و طبل شادي زدند، و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید . و چون ملک نائب مراجعت نمود، سلطان از شهر بر آمده، در چبوتره ناصري، که نزدیک دروازه بداون است، بار عام داد . ملک نائب آنجا بشرف ملازمت رسیده، آن همه غنائم را بنظر سلطان در آورده، بانواع عنایت سلطاني اختصاص یافت *

گویند، هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای مي فرستاد، و از دهلي تا آنجا که مقصود بود، در هر منزل، از اسپ، ڈاکچوکي، که بزبان سلف یام گویند، مي بست . و در هر یک کروه پیاده روان جلد، که در هند پایک نامند، مي گذاشت، و در قصبه و شهر که در راه بود، نویسنده نصب میکرد، که واقعات آنجا را، روز بروز، بسلطان مي رسانیدند . اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب بر، سر ارنکل رفته، بواسطهٔ خلل راه و بیجا شدن بعضی تهانجات، خبر او چندگاه منقطع شد . سلطان ازین ممر اندوهناک شده، ملک قرا بیگ، و قاضي مغیث الدین ساماده را فرمود، که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا رفته، دعاء من رسانیده، بگوئید، که مدتیست که خبر لشکر اسلام، که نامزد ارنکل شده بود، بمن نرسیده، و غم لشکر اسلام شما را بیش از من خواهد بود، اگر بنور ولایت، از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد، مرا باعلام آن مسرور سازید . و نیز ایشان را گفت، که در جواب انچه بزبان شیخ جاري شود، آن کلام را بی زیاده و نقصان بمن باز گوئید، چون ایشان بخدمت شیخ آمده، پیغام سلطان رسانیدند، شیخ یکی از بادشاهان سابق را یاد کرده، حکایت فتح او تقریر فرموده، در ضمن آن حکایت، این عبارت را فرموده، که ورای آن فتح، فتحهای دیگر نیز متواقعست . ملک

قرا بیگ و قاضی مغیث الدین، از ملازمت شیخ باز گشته، عبارت آن بزرگ را بسلطان رسانیدند. سلطان بغایت خوشدل شده، دانست که ارنکل فتح شده است. و امید در فتح دیگر در بست؛ و در آخر همین روز، فتحنامهٔ ملک نائب رسیده، سبب ازدیاد حسن اخلاص سلطان گردید. سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود، اما همه وقت بارسال رسل و رسائل، اظهار اخلاص و اعتقاد نموده، از باطن شیخ استمداد مي فرمود *

و باز در سنه عشر و سبعمائة، سلطان علاء الدین ملک نائب را، بجانب دهور سمندر، و معبر نامزد کرد؛ خواجه حاجي نائب عرض را همراه ساخت. و ایشان چون بدیوگیر رسیدند، و درین وقت رای رامدیو مرده بود، پسر او لوازم خدمتگاري بتقدیم رسانید. و ملک نائب و خواجهٔ حاجي، بلا توقف از دیوگیر بنواحي دهور سمندر رسیدند. فی الحال دهور سمندر را فتح کردند، و ملاردیو را که حاکم آن اولایت بود، اسیر ساختند؛ و سي و شش زنجیر فیل، و خزائن بسیار بدست آورده؛ فتحنامه بدهلي فرستادند. و ازانجا بجانب معبر لشکر کشیده، آنرا نیز فتح کرده؛ بتخانهای آنجا را خراب کرده، بتان زرین و مرصع راشکسته، زر آنرا بخزانه داخل ساختند. و از هردو رای، که ضابطه معبر بودند؛ پیشکشهای کلي گرفته، درسنه احدی عشر و سبعمائة با سي صد و دوازده زنجیر فیل و بست هزار اسپ، و نود وشش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنائم که از اندازهٔ حساب بیرون بود، مراجعت نموده، بخدمت سلطان رسیدند. سلطان از فتوحات عظیمه، و غنائم کثیره، بغایت خوشوقت شده، اکثر امراء را بانعام بهره‌ور ساخت.

و از غرائب احوال، که در آخر عهد علائي، واقع شد آن بود؛ که جمعی از نو مسلمانان اوباش طبیعت که نوکر نبودند، و مواجب نداشتند، بهم اتفاق کردند؛ که سلطان را در وقت شکار، که تنها مي باشد، بقتل رسانند، چون این خبر بسلطان رسید، از بسکه تند خوئي و خشن مزاجي در طبیعت او مخمر بود، فرمود، تا از جنس نو مسلمان هرکرا یابند بکشند. و در یک روز، چند هزار بیگناه، که ازین مشورت خبر نداشتند، کشته شدند. و خانمان ایشان بغارت رفت، و نسل ایشان بر افتاد.

و همدرین ایام جمعی از باختیان پیدا آمدند؛ سلطان فرمود، تا همه را گرفته، اره بر سر ایشان راندند. و بآن عقوبت هلاک ساختند. و سلطان علاء الدین چون درشت، و تند خوی بود، هیچکس رایارای آن نبود؛ که در حق کسی شفاعت تواند کرد. و از هرکه میرنجید، در مدت عمر صاف نمیشد؛ و راه آشتي نمیگذاشت. و در اوائل حال، اگرچه با مردم در مصالح ملکي مشورت میکرد، و در پرداخت امور، ایشان را مداخل دادی: اما در آخر حال، که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت، و مهمات ملک چنانچه خاطر او میخواست به پرداخت رسید، انچه در مخیله او گذشتی، و موافق رای او افتادی، بعمل آوردی. و در پرداخت کار ملک بهیچکس مشورت نکردی. گویند آنقدر فتوح، که سلطان علاء الدین را روی نمود، هیچ یک از سلاطین هند را میسر نشده. مؤلف فیروز شاهي گوید، که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت، از مساجد، و منار، و حوض، و حصار، و امثال آن، در هیچ عصر بوقوع نیامده. و جمیعت اهل هنر، و ماهران هر فن، که در روزگار او مشاهده شده، در هیچ عهدی یاد ندارد. و راستي، و انصاف، در عوام و خواص؛ و اطاعت هنود، و رفع تمرد، که در ایام او بود؛ در هیچ زمانه محسوس نشده. و اجتماع بزرگان دین، و سالکان راه یقین،

که دارالملک دهلي بوجود شريف ايشان رشک بلاد عالم گشته بود، آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد، در هيچ عصر نبود. از جمله شيخ الاسلام، شيخ نظام الدين اولياء قدس سره العزيز، که از وصف مستغني است، بر جادهٔ ارشاد و هدايت تکيه زده، راهنمائي خلائق کردي. از پنجم محرم تا دهم، که ايام عرس شيخ الاسلام فريد الدين اجودهني بود، در خانقاه شيخ نظام الدين، جمعيتها شدي، و خلائق درين ايام، از اطراف هندوستان رو بدهلي آوردندي؛ و از مشاهدهٔ وجد و حال اهل الله، که دران مجلس حاضر گشتندي، در و ديوار بفرياد آمدي - ديگر شيخ علاو الدين، نبيرهٔ شيخ فريد الدين، که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود، در طاعت ظاهري و باطني، آنقدر اشتغال داشتي؛ که اورا از جنس ملائکه قدس گفتندي؛ ديگر خدمت قطب الاوليا، شيخ رکن الدين ولد شيخ صدر الدين بن شيخ بهاء الدين، ذکريا ملتاني، قدس الله ارواحهم، که بر شاهراه طريقت، سرگشتگان باديه طلب، را باقصاي منزل وصول رسانيدي؛ و تمام اهل ملتان واچه، و سائر ديار سند، رو بدرگاه او آورده، خود را، در کنف حمايت او انداخته، از بليات و آفات پناه جستندي؛ و پدر بزرگوار شيخ صدر الدين باوجود آنکه بحليهٔ کمال و پيرايهٔ تکميل آراسته بود؛ و سخاوت مفرط داشت؛ باوجود اموال کثير، که اورا از پدر ميراث رسيده بود، و آن قدر نذر و فتوح، که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آيد؛ اکثر اوقات او بقوض گذشتي. ديگر سيد تاج الدين ولد سيد قطب الدين، که در سخاوت، و علم، و حلم، و ديگر کمالات انساني، بي نظير وقت خود بود. مدتي قضاي اوده داشت؛ و بعد ازان قاضي بداون شد. ديگر سيد رکن الدين برادر سيد تاج الدين مذکور که قضاي کره داشت؛ و باوصاف حميده، آراسته بود. ديگر از سادات کيتهل، سيد مغيث الدين، و برادر او سيد مستجب الدين بود؛ و اين

هردو برادر بعلم، وزهد، وتقوی، و سائر کمالات اتصاف داشتند ؛ و ایشانرا سادات نوهة مي‌گفتند. و دیگر سادات و اکابر که تفصیل هر یک باطناب میکشد. از جمله، قاضي صدر الدین عارف، که قضای ممالک، و خطاب صدر جهاني داشت . و بعد ازو قاضي جلال الدین دلواطي قاضي ممالک شد . و مولانا ضیاء الدین بیانهٔ صدر جهاني یافت . و در آخر ایام سلطان علاء الدین قضاء ممالک، ملک التجار حمید الدین ملتاني یافت *

و از علماء ظاهري، که جامع انواع علوم بودند، و بدرس و افاده اشتغال داشتند، چهل و شش کس بودند . قاضي فخر الدین ناقله، وقاضي شرف الدین سرماني، و مولانا نصیر الدین غني، و مولانا تاج الدین مقدم، و قاضي ضیاء الدین بیانه، و مولانا ظهیر لنگ، و مولانا رکن الدین سنامي، و مولانا تاج الدین کلاهي، و مولانا ظهیر الدین بهکري، و قاضي محي الدین کاشاني، و مولانا کمال الدین کولوي، و مولانا وجیه الدین پایلي، و مولانا منهاج الدین قبائي، و مولانا نظام الدین کلاهي، و مولانا نصیر الدین کره، و مولانا نصیر الدین صابوني، و مولانا علاء الدین تاجر، و مولانا کریم الدین جوهري، و مولانا حجت ملتاني، و مولانا حمید الدین مخلص، و مولانا برهان الدین بهکري، و مولانا افتخار الدین برني، و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طهود، و مولانا علاء الدین کرک، و مولانا حسام الدین شادي، و مولانا حمید الدین ملتاني، و مولانا شهاب الدین ملتاني، و مولانا فخر الدین هانسوي، و مولانا فخر الدین سفاقل و قاضي زین الدین ناقله، و مولانا سهرکي، و مولانا وجیه الدین رازي، و مولانا علاء الدین صدر شریعت، و مولانا میران ماریکله، و مولانا نجیب الدین شادي، و مولانا شمس الدین، و مولانا صدر الدین، و مولانا علاء الدین لاهوري، و قاضي شمش الدین کازروني، و مولانا شمس الدین یحیی، و مولانا ناصرالدین اناوي، و مولانا معین الدین

لولي، و مولانا افتخار الدین رازي، و مولانا معز الدین اندریهي ، و مولانا نجم الدین انتشاري؛ و درآخر عهد سلطان علاء الدین مولانا علم الدین، نبیرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا، که از افاضل وقت بود ، بدهلي رسید؛ و بافادهٔ علوم، عقلي، و نقلي اشتغال مینمود . و از استادان علم قرأة، مولانا شاطبي، و مولانا علاء الدین مقري، و خواجهٔ زکي خواهر زادهٔ حسن بصري ممتاز بودند . و از اهل وعظ مثل، مولانا عماد و حسام درویش و برادر او مولانا جلال، و مولانا ضیاء الدین سنامي، و مولانا شهاب الدین خلیلي، و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند. سپه سالار تاج الدین عراقي، خداوند زادهٔ چاشني گیر، نبیرهٔ بلبن بزرگ، و ملک رکن الدین ابیه، و ملک عز الدین تغانخان، و ملک نصیر الدین نور خان از ندمای مجلس بودند . و از شعرای وقت سلطان علاء الدین، که دارالملک دهلي، بل تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان، زیب و زینت داشت؛ و صیت سخنوري ایشان عالم فرو گرفته؛ سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و معمي، ید بیضا داشت؛ و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر کرده، لائح و واضح است . و معهذا صوفي وجد و حال بود؛ و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی؛ و از عشق و محبت نشاه تمام داشت . و این چنین نادرهٔ روزگار را، سلطان علاء الدین یک هزار تنکه مواجب دادی . دیگر امیر حسن سنجري که بسلاست کلام، و لطافت سخن مشهور بود؛ از بسکه غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی؛ اورا سعدي هندوستان گفتندی؛ و درتهذیب اخلاق، و قناعت و ترک، و تجرید، یگانهٔ وقت بود. وخلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت . وسخنان شیخ را انچه در مدت ارادهٔ خود شنیده بود، جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است . و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد . و صدر الدین علي

و فخر الدین قواس، و حمید الدین راجه، و مولانا عارف، و عبید حکیم، و شهاب صدر نشین، نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین بودند؛ و بعنوان شاعري مواجب مي‌یافتند. و هر یک را، در شیوهٔ شاعري طرز خاص بود؛ و دیوانهای، شعر ایشان بر کمال فضل، و هنر ایشان شاهد است. و از مورخان نیز چند کس بی بدل بودند. و از اطباء مسیح نفس، اوستاد الاطباء مولانا بدر الدین دمشقي آنچنان بود؛ که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی، او به بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان و فلان جانور، درین شیشه جمع کرده اند. و در طرف صوفیه، صاحب سر و کشف، و مشاهده، بود. و از منجمان، و رمالان، چند کس در اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحري کردندی. و از مطربان، و غزلخوانان، و سائر ارباب طرب، و دیگر اقسام اهل هنر، چندان بود، که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد *

بعد ازانکه، سلطنت سلطان علاء الدین بامتداد رسید، و کامراني و کامیابي بنهایت انجامید؛ بموجب آنکه هر کمال را زوالیست، و هر بدایت را نهایت لازم است، کارهائیکه سبب زوال ملک، و منافي بقای دولت تواند بود، ازو بوجود آمدن گرفت. از جمله آنچنان عاشق و شیفتهٔ جمال ملک نائب کافور هزار دیناري گشت، که عنان اختیار، را بتمام بدست او داد. چنانچهٔ در امور ملکي، رعایت خاطر اورا بهیچ وجه، از دست ندادی. و از گفته او، اگرچه ناصواب باشد، انحراف ننمودی. دیگر پسران خورد خود را، پیش ازانکه از محافظت موکلان، و تادیب مودبان، مستغني شوند؛ از حرم خانه بیرون آورده، باصلاح احوال ایشان نپرداخت؛ و خضر خان را بی آنکه رشدی درو احساس کند، چتر داده، ولیعهد گردانید. و هیچ یک را از اهل خرد، و صاحب تجربه، نگماشت؛ تا اورا

در مبادي احوال از عيش و هوا پرستي مانع آيد . اتفاقاً سلطان در ايام مرض خود، خضر خانرا بجانب امروهه جهت سير و شكار، رخصت داده، گفت؛ كه هرگاه مرا صحت شود ترا طلب خواهم داشت. خضر خان نذر كرده بود، كه هرگاه سلطان را صحت شود، پياده بزيارت مشائخ دهلي رود . چون خبر صحت سلطان شنيد، پيش ازانكه حكم طلب شود؛ تا دهلي پياده، و پا برهنه، بزيارت مزارات اقدام نمود . ملك نائب، كه هواى ملك در سر پيدا كرده، در مقام بر انداختن نسل سلطان بود، بعرض رسانيد؛ كه خضرخان بخيال فاسد، بى رخصت سلطان آمده؛ و سلطان را برين داشت، كه خضر خانرا بقلعهٔ گواليار فرستاد . و بعد از مدتى مرض استسقاء عارض حال سلطان شد؛ و روز بروز زياده مي‌گشت . درين اثنا ملك نائب را، از ديوگير و الپ خانرا، از گجرات طلب نمود . بعد ازانكه ايشان بدرگاه آمدند، بواسطهٔ عداوتيكه ميان ملك نائب و الپ خان بود، ملك نائب سلطان را بسخنان بيهوده، مزخرف فريفته بران داشت؛ كه الپ خانرا بقتل رسانيد . و خود نيز از پى او وفات كرد * * بيت *

دمى چند بشمرد، وفا چيز شد؛ * زمانه بخنديد كو نيز شد .

بعضى گويند، ملك نائب اورا مسموم ساخت . والله اعلم . مدت سلطنت او بيست سال و چند ماه بود *

ذكر سلطان شهاب الدين پسر خورد سلطان علاء الدين خلجي

روز دويم از وفات سلطان علاء الدين، ملك نائب امرا و اعيان ملك را حاضر ساخت. و نوشته سلطان باين مضمون، كه سلطان شهاب الدين را وليعهد خويش ساخته، و خضر خان را معزول كرده، ظاهر كرد . و اورا بر تخت

نشانده، خود بنیابت سلطنت مشغول شد . روز اول ملک سنبهل را جهت میل کشیدن خضر خان و شادي خان برادر او، بگوالیر فرستاده، اورا بمنصب باربکي وعده داد . و آن کافر نعمت قبول این امر نموده، میل در چشم هر دو نور دیدهٔ سلطان علاء الدین کشید . و مادر خضر خان را که ملکهٔ جهان گفتندی، مقید ساخته؛ از نقد و جنس و زر، این هرچه داشت گرفت . و شاهزادهٔ مبارک خان، یعني سلطان قطب الدین را در خانه محبوس ساخت، و ارادهٔ میل کشیدن او نیز داشت . اما چون تقدیر بر خلاف آن وارد بود، نتوانست؛ و توفیق نیافت . و هر روز یک دو ساعت، سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزار ستون آوردی، و بر تخت نشاندی، و امرا و اکابر، و حجاب، و سلاحداران، را فرمودی که صف زده در پیش او مي ایستادند؛ و رسم خدمت بجا مي آوردند . و چون بار بشکستی، آن طفل را در اندرون حرم، نزد مادر او فرستادی. و خود بر خرگاهی، که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند، در آمدی؛ و با خواجه سرای چند، که محرم او بودند، به توری باختن، که از عالم نرد، و از قسم قمار است، مشغول شدی، و همه وقت در بر انداختن خاندان سلطان علاء الدین، با خاصان خود مشورت نمودی . اتفاقاً جمعی از پایکان قدیم، که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود، بعد از سي و پنجروز، از وفات سلطان علاء الدین، اتفاق نموده، در شبی، بعد از باز گشتن مردم از درگاه سلطاني، و درها مقفل شدن، در خرگاه در آمده، ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانید ‌•

• بیت •

اگر بد کني چشم نیکي مدار؛ • که هرگز نهارد کز انگور بار:
نه پندارم ای در خزان کشته جو؛ • که گندم ستاني بوقت درو.

و شاهزادهٔ مبارک خانرا، از زندان بر آورده، بجای ملک نائب، به نیابت

سلطان شهاب الدین بنشاندند . مبارک خان، به نیابت سلطان شهاب الدین چند گاه بپرداخت . و بامور ملکي اشتغال نموده، امرا و ملوک را، از خود ساخت . او چون دو ماه برین بر آمد، بر تخت سلطنت جلوس فرموده، بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت. وسلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاده، پایکان قاتل ملک نائب را بواسطهٔ زعم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود، متفرق ساخته، به قصبات نواحي پراگنده ساخت . و کلان تر ایشان را، که خود پیر شده بودند بقتل رسانید *

بباید سوختن، ز اتش خسی را ، * کزو خاری رسد، در دل کسی را .

در ایامی، که خاندان سلطان علاء الدین بر مي افتاد، و نسل او رو بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه، که از مجذوبان بود، پرسیدند . که ایخواجه این چه مي‌شود ؟ گفت! چون علاء الدین خان و مان عم، و ولي‌نعمت خود بر انداخت، باو نیز همان معامله میرود *   * شعر *

نکو را نیک بد را بد شمار ست ؛ * بپاداش عمل گیتي بکارست .

ایام حکومت سه ماه و چند روز بود *

ذکر سلطان قطب الدین مبارک شاه پسر سلطان علاء الدین خلجي

در سنهٔ سبع عشر و سبعمائة، چون سلطان قطب الدین بر تخت دهلي جلوس یافت؛ ملک دینار شحنهٔ پیل را، ظفرخان؛ و محمد مولای عم خود را ، شیر خان؛ و مولانا ضیاء الدین، پسر مولانا بهاء الدین خطاط را، صدر جهان خطاب فرمود . ملک قرا بیگ را بتقرب خود اختصاص داده اشغال امور سلطنت را، درمیان امرا فراخور حالت هر یک تقسیم فرمود. وحسن نام براو بچه، که پروردهٔ ملک شادي، نائب خاص حاجب سلطان

علاء الدين بود، باختصاص خويش سرفراز ساخت . و خسرو خان خطاب داد. برادر طائفه اند در رنگ خدمتيه، و در ملک گجرات بسيار مي بودند . و از افراط محبتيکه بار پيدا کرد، تمامي حشم ملک شادي حوالهٔ او نمود . و از بسکه، واله، و شيفتهٔ او بود، منصب وزارت را، بی آنکه درو استعداد وزارت احساس نمايد، بعهدهٔ او گردانيد . * بيت *

گـرت مملکت بـايد آراستـه، * مـده کار اعظـم بنـو خواستـه،
نخواهي که ضائع شـود روزگار، * بنـاکار ديـده مفـرمـای کار .

و آنچنان عاشق و ديوانهٔ او شد که يک لحظه بی او نتوانست بود . القصه فتنها که بعد از مردن سلطان علاء الدين حادث گشته بود ، بعد از جلوس سلطان قطب الدين، تسکين يافت، و در خلق آرامی پيدا شد، چون سلطان قطب الدين، جوان، و خوش خلق، و رحم دل، و محنت زندان، و خوف قتل گذرانيده بود، روز اول فرمان داد، تا زندانيان را خلاص کردند . و جلاء وطنانرا، از اطراف طلبيدند. و تمام حشم را ششماهه انعام داده، مواجب امرا و ملوک را زياده ساخته، فرمود تا عرائض اهل احتياج را، که مدتی مندرس گشته بود، بعرض ميرسانيده باشند . و بر وفق ارادهٔ التماس ايشان جوابها صادر مي شد . و علما و صلحا و ارباب استحقاق را ، وظيفه، و ادرار زياده شد . و ديهای مردم، که در عهد سلطان علاء الدين بخالصه در آمده بود، باز مقرر گشت. و خراجهای گران، و مطالبهای سخت، که در عهد سلطان علاء الدين معمول شده بود، همه را بر طرف ساخت. و خلق از حسن سلوک او، آسوده و مرفه الحال گشتند، و در کيسهاء دينار و درم پيدا شد . و جميع ضوابط سلطان علاء الدين را، که هر يکی متضمن مصلحتی و حکمتی بود، از ميان برداشت. اگرچه بظاهر در منع شراب تائيد ميفرمود، اما فجور، و تمرد، و عصيان، و عيش، و عشرت، که

در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود، باز در خلق عود کرد . و سلطان قطب الدین را، در مدت سلطنت خود، که چهار سال و چهار ماه بود، غیر از عیش، و کامراني، و بخششهای بی اندازه، کار دیگر نبود، و درین مدت فتنهٔ که باعث تعب و مشقت سلطان گردد، و آفتی که مخل در رفاهیت خلق باشد، حادث نشد .

و قبل ازین چون سلطان علاء الدین الپ خان را، از گجرات طلبیده بود، بعد ازان که آنجا، باغي گري و فتنها حادث شد ؛ و جهت دفع آن حادثه، ملک کمال الدین نامزد شد ؛ بگجرات رفته، او نیز بشهادت رسیده. بنابر آن حادثه قوي تر شده بود، سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته، عین الملک ملتاني را ، با لشکر آراسته نامزد کرد . و او رفته، بآن مردم که مایه فساد و خلل بودند، جنگ کرده، ایشان را شکست داده، نهر والا و سائر گجرات را به تجدید، در ضبط آورده، زمین داران آن دیار ، را مطیع و منقاد ساخت . بعد ازان، سلطان قطب الدین ، دختر ملک دینار را در حبالهٔ خود آورده، اورا خطاب ظفر خاني داده ، بگجرات فرستاد . و او در مدت سه چهار ماه، گجرات را از خس و خاشاک اهل بغي و فساد پاک ساخت . که اثری از ایشان دران دیار نماند . و از راجها، و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته، بخزانه فرستاد . چون بعد از سلطان علاء الدین، ولایت دیوگیر را هرپال دیو، داماد رام دیو گرفته متصرف شده بود، سلطان قطب الدین در سال دویم از جلوس خویش، لشکر بجانب دیوگیر کشید، و غلام بچه شاهین نام، که اورا باویلدا گفتندی ، وفا ملک خطاب کرده، به نیابت غیبت در دهلي گذاشت . و خود با سپاه گران متوجه دکهن شد . چون بحدود دیوگیر رسید، هرپال دیو و دیگر زمینداران که اجتماع نموده بودند، تاب مقاومت نیاورده، متفرق گشتند .

سلطان در دیوگیر روزی چند اقامت کرده، جمعی از امرای نامدار، و خوانین کبار، بتعاقب هرپال دیو فرستاد؛ تا انچه شرط تعاقب بود، بجا آورده، هرپال دیو را دستگیر کرده، آوردند. و بحکم سلطان قطب الدین اورا پوست کنده، سر او بدروازهٔ دیوگیر آویختند. سلطان را بواسطهٔ باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد. دران مدت ولایت مرهت نیز در تصرف آورده، ولایت دیوگیر بملک یک لکهی، که از بندگان علای بود، حواله فرمود. مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود. و خسرو خان را چتر و دورباش داده، نامزد گردانیده، خود بجانب دهلی مراجعت کرد. و در راه، اکثر اوقات، بشراب و عیش اشتغال داشت. درین وقت از بس غفلت، و بیخبری سلطان قطب الدین، و دوام شرب او، ملک اسد الدین عمزادهٔ سلطان علاء الدین را، داعیهٔ سری در سر افتاد، و با جمعی از سرهنگان لشکر، اتفاق نموده، قرار داد؛ که چون سلطان گهاتی ساگون بگذرد، و در حرم رود؛ درانوقت از سلاحداران، و پایکان، و سائر محافظان، کسی نزد او نخواهد بود؛ در حرم در آئیم، و کار اورا بکفایت رسانیم. اتفاقاً همانشب، که سلطان خواست از گهاتی ساگون بگذرد؛ یکی از یاران ملک اسد الدین بخدمت سلطان آمده، حقیقت حال بعرض رسانید. سلطان همانجا، توقف نموده، فرمود؛ تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل رسانید. و بیست و نه نفر، از پسران یغرش خان، که در دهلی بودند، و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود؛ و بعضی در صغر سن بودند؛ بحکم او همه را بسیاست رسانیدند، و چون بجهاین رسید شادی کهته پسر سلاحدار را، بگوالیر فرستاد، تا خضر خان، و شادی خان، و ملک شهاب الدین، پسران سلطان علاءالدین را، که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند، بقتل رسانید. و اهل و عیال ایشانرا، بدهلی آورد. سلطان قطب الدین، بواسطهٔ آنکه خضر خان مرید

شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ العزیز بود، و شیخ را از مخلص او میدانست؛ بشیخ بد بود، و دائم اظهار عداوت میکرد؛ و زبان بطعن آن بزرگ میکشاد . * بیت *

چون خدا خواهد، که پردۂ کس درد؛
میلش اندر طعنۂ نیکان برد .
ور خدا خواهد، که پوشد عیب کس؛
کم زند، در عیب معیوبان نفس .

چون سلطان قطب الدین بدهلي رسید، و گجرات، و دیوگیر، و سائر مملکت را ، مسخرخود دید؛ و امراء و ملوک را فرمانبردار و مطیع و منقاد خود یافت؛ و مدعي ملک نماند، از روی مستي شراب، و جواني، و دولت اورا غروری در سر پیدا شد؛ و در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی؛ و اصغای قول هیچ مخلص، و دولتخواه ننمودی؛ و اگر کسی از روی دولتخواهي، سخن بخلاف رای او ، بعرض رسانیدی، اعراض کردی؛ و زبان بدشنام و اهانت او کشادی، تا آنکه هیچکس را مجال نماند، که برمز ، و اشارت نیز ، انچه متضمن صلاح او باشد، بعرض تواند رسانید . و اخلاق کریمه او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت؛ و قهر و سیاست پیش گرفت . و مانند پدر ، بخونهای ناحق ارتکاب مینمود . از جمله ظفرخان، والي گجرات را، که رکن دولت او بود، بی آنکه جرمی ازو صادر شود، بقتل رسانید . بعد ازین ملک شاهین را، که وفا ملک خطاب کرده بود، بسخن ارباب حسد، بیجهت بقتل رسانید . و کارهائیکه موجب زوال دولت، و منافي بقاء سلطنت، تواند بود، ارتکاب نمودن گرفت . و اکثر اوقات خودرا بزیور و لباس مي آراست؛ و در مجمع حاضر میشد . و زنان هزاله، و مسخره، را بر بالای کوشک هزار ستون مي طلبید .

و میفرمود تا امراء کبار، مثل عین الملک ملتانی، و ملک قرا بیگ، که چهارده شغل داشت، و امثال ایشان را، بطریق هزل و مطایبه، اهانت میکردند. و حرکات زشت را، بجای آوردند. که عریان شده در برابر مردم می آمدند. و بر جامهای ایشان بول میکردند. سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی، که بخدمت شیخ نظام الدین اولیا داشت، مردم را از آمد و شد منزل ایشان منع کرد؛ و بی ادبانه، نام شیخ بروی اهانت نمودی؛ و شیخ زاده جام را، که از مخالفان شیخ بود، بتقرب خود اختصاص داده، برگزید؛ و شیخ رکن الدین ملتانی را، بتعصب شیخ نظام الدین اولیا از ملتان طلب داشت. و بعد ازانکه ظفر خان حاکم گجرات را بقتل رسانید، حسام الدین را که از جانب مادر برادر خسرو خان بود. بامراء و ملوک بگجرات فرستاد. و تمامی حشم ظفر خان را، حوالهٔ او نمود. چون بگجرات رسید، طائفه براوافرا، جمع کرده خواست که بغي ورزد. امراء دیگر که همراه او بودند، اورا گرفته مقید ساخت. و نزد سلطان قطب الدین فرستادند. سلطان قطب الدین بواسطهٔ نگاه داشت خاطر خسرو خان، که برادر او بود، اورا در ساعت خلاص کرده، بعنایات خسروانه سرفراز ساخت. این معني نیز، سبب توحش خاطر امرا و عیان دولت شد. و بعوض حسام الدین، ملک وحید الدین قریشي را، که بشجاعت و کار داني موصوف بود، بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود، بانتظام و التیام آورد. دریتوقت خبر رسید، که ملک یک لکهي، حاکم دیوگیر لوای مخالفت برافراخته، باغي شده است. سلطان جمعی از امرای نامدار را، با لشکر گران، بدفع ملک یک لکهي، و تسکین آن فتنه نامزد کرد. و این جماعت رفته، بحسن تدبیر، ملک یک لکهي را با مفسدان دیگر، که مایهٔ فتنه و فساد بودند، دستگیر ساخته،

بدهلي آوردند . سلطان گوش و بيني ملک يک لکهي را، بريده همراهان اورا به سياستهاي گوناگون رسانيد . و ملک عين الملک ملتاني را، بحکومت ديوگير، و ملک تاج الدين پسر خواجهٔ علاء الدين دبيررا، مشرف آن ولايت ساخته، کسيل کرد . و ملک وحيد الدين را، از گجرات طلبيده منصب وزارت داده، تاج الملک خطاب کرد . و خسرو خان که بمعبر نامزد گشته بود، چون بآنجا رسيد، رايان آنجا خزاين و اسباب خود را گرفته ، بدر رفتند . و صد و چند فيل که از رايان آنجا مانده بود، بدست آورد . و خواجه تقي سوداگر را، که مال وافر داشت، و باعتقاد آنکه لشکر اسلام مي آيد و باو آزار نخواهد رسيد، نگريخته بود، گرفته تمام اموال اورا غصب نموده، آن بيچاره را مستهلک ساخت . و برسات آنجا گذرانيد . بواسطهٔ ناپاکي و بيباکي که در طينت داشت، داعيهٔ سرکشي نموده خواست که امراء که همراه دارد، بقتل رساند، و در ولايت معبر، دم استقلال زند . ملک تمر حاکم چنديري، و ملک مل افغان و ملک تلبغه يغده، که عمدهٔ امراء نامزد معبر بودند، بر ارادهٔ خسرو خان مطلع گشته، اورا سخن نگذاشته، متوجه دهلي شدند . خسرو خان از تهديد امراء ترسيده، بايلغار متوجهٔ دهلي شد . و امراء مذکور اورا در پالکي نشانده، به تعجيل تمام در هفت روز، از ديوگير، بدهلي فرستادند . امرا را تصور اين بود، که بواسطهٔ اين دولتخواهي، مورد مراحم سلطاني شوند . چون خسرو خان بملازمت رسيد و خلوت ميسر شد، اقسام شکايت از امرا، درميان آورده، گفت که مرا به بغي و فتنه متهم ساخته، ميخواستند بکشند . اما چون خدا نخواسته بود، بلطائف الحيل از دست ايشان خلاصي يافتم . سلطان که عاشق و ديوانهٔ او بود، دروغهاي اورا راست پنداشته، از امرا رنجيده، بعد ازانکه امرا بدهلي آمدند، هرچند از انديشهاي فاسد خسرو خان، بخدمت سلطان عرض

کردند، و بر طبق آن گواهان گذرانیدند، فائده نکرد. سلطان طریق مکابره پیش گرفته، اعراض کرد. و ملک تمر را فرمود، که بکورنش نگذارند، و حکومت چندیری ازو تغیر کرده، به پسراو دادند. و ملک تلبعه یغده را فرمود، تا بر دهن او زدند، و جاگیر او تغیر داده، مقید ساختند. و گواهان را نیز سیاستها فرمود. امراء دیگر چون آن مکابره از سلطان دیدند، صم بکم گشته، هرچند آثار مکر و غدر خسرو خان مشاهده میکردند، اغماض نموده، دم نمي زدند، و از روی بیچارگي، خود را در پناه خسرو خان مي انداختند *

* بیت *

چون بد گوهران را، قوي کرد دست،
جهان بین، که چون گوهرش را شکست،
سپهر بزرگان بخوردان سپرد،
به بین، تا سر انجام کیفر چه برد.

سلطان از غلبهٔ شوق، و کثرت شهوت که بخسرو خان داشت، آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود، که هیچ بغدر او پی نمیبرد، و متذبذب نه گشت.

* بیت *

قضا چون ز گردون فرو هشت پر، همه عاقلان کور گشتند، و کر.
کسی را کجا مغز جوشیده نیست برو بر چنین کار پوشیده نیست.

چون خسرو خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید، دانست که هیچ یک را یارای این نیست، که بد گوئي او نزد سلطان نماید، کمر مکر و غدر را محکم تر بسته، عزم ملوکانه در بست، و روزی در خلوت بعرض رسانید، که چون سلطان از روي بنده نوازی، مرا جهت تسخیر ولایات، سر لشکر کرده میفرستد، امرائیکه همراه من مي باشند، جمیعت و لشکر و قوم و قبیلهٔ ایشان از من بیشتر است، بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد. چون

طائفه براوان از قوم و قبیلهٔ من، در گجرات بسیار اند، اگر فرمان شود، من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته، صاحب استعداد باشم. سلطان التماس اورا مبذول داشته، رخصت طلب آن طائفه ارزاني داشت. خسرو خان در اندک مدت، خلق کثیر از طائفه براوان جمع ساخته، قوت و مکنت تمام پیدا کرد؛ و در پی داعیهٔ خود بجد ترگشت. بهاء الدین دبیر را که از مردودان و مطرودان سلطان بود، یار خود ساخت؛ و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره خمار، و یوسف صوفي، و امثال ایشان را، با خود متفق گردانید. و منتظر فرصت مي بود و درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد. خسرو خان و براوان خواستند که همانجا سلطان را بکشند. پسر قره خمار و یوسف صوفي مانع آمده، گفتند، بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند، و ما را بکشند؛ انسب آنست که چون سلطان بر بالای بام هزار ستون باشد، و آنجا همه وقت خلوت میسر است، ناگاه در آئیم، و اورا بکشیم، و امرا را از خانه طلبیده گروی نگاه داریم، و اگر تابع ما شوند، بهتر و الا ایشانرا، نیز بکشیم. چون سلطان از شکار مراجعت نمود، باز برسم معهود بشرب و عیش مشغول شد. * بیت *

بخرم دلی زان طرف باز گشت، سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت؛
ولی غافل از کیفیت روزگار، که خواهد شدن چون سرانجام کار.

و خسرو خان در حصول مطالب گرم تر شده، شبی در خلوت بعرض رسانید، که چون همه وقت در خدمت مي باشم، و شبها در تیسخانه میگذرانم؛ بعضی از قرابتان من، که بامید مراحم سلطاني از گجرات آمده اند، بداعیه ملاقات من مي آیند، و دربانان دولتخانه نمیگذارند؛ اگر فرمان باشد، این را مانع نشوند سلطان فرمود، که کلیدهای درهای دولتخانه را حوالهٔ خسرو خان کردند؛ و گفت از تو و برادران تو اعتمادی تر کیست؟ درین

معني اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست. خسرو خان کلیدها را بتفاول بر خود مبارک دانسته، گوی بشارت یافت، و خود را کامیاب دید.

* بیت *

چو فیروز دید، آنچنان حال را؛ دلیـل ظفـر دید، آن فال را.
ازان فال فرخ، دل خسروي، چو کوه قوي، یافت پشت قوي.

القصه چون درگاه سلطاني بتصرف براوان درآمد، این جماعت بیباک سفاک، توپ توپ، و فوج فوج، بایراق و اسلحه، شبا روز در تیسخانه خسرو خان، جمع میشدند، و وقت مي طلبیدند. رفته رفته این معني بر تمام مردم ظاهر شد، که خسرو خان در چه کارست؛ اما از محبتی، که سلطان را باو بود، یقین داشتند، که اگر بعرض سلطان رسانند، سلطان ایشانرا گرفته باو خواهد سپرد؛ و او را غالب مطلق، و خود را مغلوب محض میدیدند. هیچکس دم نمیتوانست زد، روزی قاضي ضیاء الدین، مخاطب بقاضي خان، که بوفور علم و عمل اتصاف تمام داشت، و در خط اوستاد سلطان بود، از سر جان خود برخاست؛ و خیریت بلاد و عباد را بر کار خود مقدم داشته، بعرض رسانید.

* بیت *

که شاها، خرد رهنمـون تو باد؛ ظفر یار، و دشمن زبون تو باد.
جهان داور، آفرینـش پنـاه، پنـاه تو بادا جهانگیـر شاه.

ما که پروردهٔ نعمت سلطان، و پدر اوئیم و امنیت و رفاهیت خلق را، در وجود سلطان مي شناسیم، اگر در گفتن کلمهٔ حق، تقصیر کنیم، و مداهنه نمائیم، بر نفس خود، و خلائق، و بر حق سلطان نیز ستم کرده باشیم؛ و ارادهٔ فاسد، و خیال خام خسرو خان، و کثرت براوان، و اتفاق بعضی منافقان، و هر شب اجتماع براوان در فرو خانه خسرو خان اعلام کرد، و گفت که سلطان را تفحص این امر واجبست. چه اگر راست ست، بس

سلطان را حفظ خود نمودن لازم ؛ و اگر دروغ باشد، اعتماد بر خسرو خان و برادران او بیشتر شود . هرچند قاضي ازین عالم سخنان گفت، فائده نکرد، و سودمند نیامد ؛ بلک جواب درشت، و الفاظ ناملائم بقاضي گفت ؛ و عاقبت دید انچه دید . * بیت *

ز پند بزرگان نباید گذشت ؛ سخن را، ورق در نشاید نوشت .

که چون آزموده شود روزگار، بیاد آیدت پند آموزگار .

بعد از زمانی، که خسرو خان ؛ بخدمت سلطان رسید، سلطان آنچه از قاضي شنیده بود، نزد او مذکور ساخت . خسرو خان غدار مکار، بتکلف خود را در گریه آورده، گفت، از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات مي فرمایند، بزرگان درگاه را حسد در کار میشود ؛ و در خون من کوشند . امروز و فردا ست، که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده، و معقول خداوند عالم ساخته، مرا بکشتن داده اند . و باین واسطه زار زار بگریست، که من خود را از زمرهٔ کشتگان میشمارم . گریهٔ آن منافق در دل سلطان اثر کرد ؛ سلطان بی اختیار او را در بغل گرفت، و گریها نموده، بوسهٔ چند بر لب و رخسارهٔ او زده ؛ گفت، اگر تمام اهل عالم یکجا شوند، و در حق تو بد گویند، من گوش بسخن ایشان نخواهم کرد ؛ که مرا هوای تو، از عالم مستغني گردانیده است ؛ و بی‌تو مرا عالم بکار نمي‌آید . * بیت *

سر سودای تو، هرگز ز سر ما نرود . برود این سر، و سودای تو از سر نرود .

چون پارهٔ از شب گذشت، و امرائیکه نوبت چوکي ایشان نبود، باز گشتند، و قاضي ضیاء الدین، که همه وقت محافظت درگاه بعهدهٔ او بود، از بام هزار ستون فرود آمده، تفحص احوال دروازها و پاسبانان مینمودند، در خدمت سلطان، غیر خسرو خان کسی نماند، جمعی از براوان، خنجرها در ته بغل پنهان داشته، در هزار ستون در آمدند . رندهول عم خسرو خان،

بقاضي ضياء الدين ملاقات نموده، او را بسخن مشغول ساخته، بیزه پان را بدست خود میداد، و قاضي را غفلت اجل در ربوده بود؛ دریوقت جاهریا نام براوی که اراده بقتل قاضي نموده بود، از پهلو در آمده، بضرب خنجر، قاضي را هلاک ساخت؛ و قاضي فریاد برآورده همین مقدار بر زبان راند، که غدر معلوم شد؛ و غریو از مردم برخاست. چون غلغله بگوش سلطان رسید، بخسرو خان گفت، که چه غوغا ست؟ خسرو خان از پیش سلطان بدر رفته، مراجعت نموده، گفت، که اسپان طویله وا شده، بهم جنگ کرده اند. درین حال جاهریا، که خال خسرو خان بود، با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده، ابراهیم و اسحاق را، که محافظت در قصر بعهده ایشان بود، بقتل آورده رسیدند. سلطان بر حقیقت حال مطلع شده، برخاسته، بجانب حرم دوید؛ خسرو خان از عقب رسیده، موی سلطان را گرفته. سلطان باو در تلاش آمده، او را در زیر خود گرفته، بر سینهٔ او نشست. درین محل جاهریا رسیده، بدشنهٔ خونریز پهلوی سلطان را شکافته، بر زمین افگند؛ و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده، از بام هزار ستون بزیر انداختند.

* بیت *

نهنگان غدار چون پیل مست، بران پیلتن بر کشادند دست؛
زدندش، یکی زخم پهلو گذار، که از خون زمین گشت چون لاله زار.

چون خلائق سر سلطان را دیدند، هر کس بگوشه رفت، و غوغا تسکین یافت. جمعی کثیر از حضار، دربار سلطان، دران شب بقتل رسیدند. چون براوان از کار سلطان پرداختند، رندهول و جاهریا با چندی از مفردان دیگر، متوجه حرم سلطان شده، شاهزادهٔ فرید خان و منگو خان را، که پسران سلطان علاء الدین بودند، از مادران ایشان، بستم جدا کرده، گردن زدند؛ و غریو از حرم سلطان بر آورده، دست بتاراج دراز کردند، و انچه

یافتند گرفتند . * بیت *

شد آن تخت شاهي، و آن دستگاه، زمانه ربودش چو بیجاده گاه .

بعد از زمانیکه از کشتن شاهزادها فارغ شدند، ملک عین الملک ملتاني، و ملک وحید الدین قریشي، و ملک فخر الدین جونا، که سلطان محمدتغلق شاه عبارت از وست، و پسران قران بیگ و دیگر امراء کبار را، که آنشب طلبیده بود، بر بام هزار ستون نگاهداشتند و تا صبح، از طائفه براو و دیگر موافقان خسرو خان، خلق کثیر در گرد او جمع شدند . چون روز شد، اکابر و علماء شهر را، یکجا ساخته، خطبهٔ خود خوانده، بر تخت سلطنت نشسته، بسلطان ناصر الدین مخاطب گشت . و چندی از امرای نامدار، که از مخالفت ایشان اندیشناک بود، بحیله و تدبیر بدست آورده، بقتل رسانید . و خان و مان قاضي ضیاء الدین مقتول را، برندهول داد . و زن قاضي گریخته نجات یافت . و حسام الدین برادر خود را خانخانان، و رندهول را رای رایان، و پسر قره قمار را اعظم الملک خطاب داد . و از امراء سلطان قطب الدین عین الملک ملتاني را عالم خان خطاب کرد . ملک تاج الملک وحید الدین قریشي را دیوان وزارت داده اشغال ملک را به پسران او مقرر داشت . و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را، در در و جواهر گرفته، بانواع مراحم و عنایات سر بلند گردانید . و حرمهای سلطان قطب الدین را، درمیان براوان تقسیم نموده، زن سلطان را بنکاح خود در آورد . * نظم *

جهانا، بپرور چو خواهي درود، چو میبدردي، پر دریدن چه سود؟

ندانم نهاني ترا دوست کیست، که بر آشکارت بباید گریست .

و چون اکثر براوان هندو بودند، شعار مسلماني تنزل نموده، رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد، و بت پرستي و تخریب مساجد شائع شد . و خسرو خان، بواسطهٔ تالیف دلها، زر ریزیها نمود . و اکثر خزائن را، در نثار

و ایثار خرج کرد . چون غازي ملک، که از امرای کبار سلطان علاء الدین، و صاحب جمعیت و قبیله دار بود، و حکومت دیبال پور داشت؛ و ملک فخر الدین جونا، که خلف صدق غازي ملک، و بشجاعت و جود و سخا آراسته، در سلک امراء علائي منتظم بود؛ خسرو خان، بدست آوردن این دو کس را از اهم مهمات دانسته، در فکر کار ایشان شد. بنابر این ملک فخر الدین جونا را بمنصب آخر بیکی امتیاز داده، در تسلي او میکوشید . و حسن طلب غازي ملک میفمود . غازي ملک را، که مرد دلیر و صاحب حقیقت خدا ترس بود، غیرت درکار شد . و در مقام، انتقام خون ولي‌نعمت زادها، کمر همت بر میان جان بست . و بامرای اطراف و نواحي، نامه و پیغام فرستاده، بر استیصال آن کافر نعمت سعي و کوشش نمودن گرفت . درین اثنا، ملک فخر الدین جونا در شبی، از دهلي راه دیبالپور گرفته، ایلغار نمود . خسرو خان، که از خواب غفلت بیدار شد، از دلیل زوال دولت خود، اندوهناک گشت . و پسر قره قمار را، که عارض ممالک بود، با دیگر امراء نامي، بتعاقب ملک فخر الدین جونا فرستاد . و آن جماعت تا قصبه سرستي تعاقب کرده بر گشتند . و غازي ملک، قبل ازین بچند روز، در قلعهٔ سرستي دویست سوار گذاشته بود؛ و محکم ساخته؛ و اندیشه این روز نموده بود . ملک فخر الدین جونا، چندی از سواران همراه گرفته، بدیبالپور رسید ؛ و پدر از آمدن ملک فخر الدین، خوشحالي کرده، طبل شادي زد، و کمر انتقام را محکم‌تر بسته، به ترتیب لشکر مشغول شده، همت بر استیصال براوان گماشت *

خسرو خان برادر خود را، که خانخانان نامیده بود، چتر و دورباش داده، یوسف صوفي را صوفیخان خطاب کرده، با اکثر مردم اعتمادی فدای خود، بر سر غازي ملک نامزد فرمود . درین حال ملک بهرام ابیه که حاکم

اوچه و ملتان بود به تقریب انتقام کافر نعمتان، با لشکر آراسته، بخدمت غازي ملک پیوست. چون لشکر خسرو خان قریب رسید، غازي ملک نیز باستقبال آن طائفه مخذول نموده، بعد از محاربه و مقابله بفتح و فیروزي اختصاص یافت. برادر خسرو خان، و یوسف خان نیمجانی بتک پای بیرون برده بدهلي رفتند؛ و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازي ملک افتاد. غازي ملک ازین فتح قوي دل و امیدوار گشته، ترتیب افواج نموده، جهت دفع و رفع آن برگشته روزگار، متوجه دهلي شد. آن کافر نعمت نیز، در بذل مال، و کثرت رجال، با قصی الغایت کوشیده، از شهر برآمده، در صحرای قریب حوض علای، لشکرگاه ساخته. لشکریان را دو نیم ساله از آینده، مواجب داد. دریفوقت عین الملک ملتاني، که از اعاظم امرای او بود، فرار نموده بجانب اجین و دهار رفت، و این معني سبب زیادتي دل شکستگي خسرو خان شده، او را سراسیمه ساخت؛ و در نواحي اندر پته، طائفه نیک خواهان و فرقه حرام خواران را، مقابله دست داد. حق بر باطل غالب آمده، شکست بر خسرو خان افتاد. ملک تلبغه ناگوري، و پسر قره قمار، که شایسته خان خطاب داشت، و از ارکان دولت آن بیدولت بودند، بقتل رسیدند. و خسرو خان، کمال تهور و مردانگي بکار داشته، تا آخر روز جنگ کرده، بتلپته گریخت، و چتر و علم و حشم او بدست غازي ملک افتاد. خسرو خان از غایت دهشت، و سراسیمگي، و تنهائي از تلپته برگشته، در خطیره ملک شادي، که صاحب اول او بود، در آمده پنهان شد. روز دیگر او را گرفته، بخدمت غازي ملک آورده، بقتل رسانیدند، و زمانه بزبان حال این معني را بخسرو خان کافر نعمت تقریر میکرد * بیت *

درختي، که پروردي، آمد ببار . بدیدي هم اکنون برش در کنار؛

گرش بار خارست، خود کشتهٔ ؛ وگر پرنیانست، خود رشتهٔ .

اکابر و اصاغر شهر، باستقبال غازي ملک شتافته، تهنیت رسانیده، مبارکبادي قلم نمودند . روز دیگر غازي ملک، از اندرپته سوار شده، در کوشک سیری فرود آمد ؛ و با امرا ، و ارکان دولت، و اکابر، در هزار ستون نشست ؛ و تعزیت سلطان قطب الدین، و پسران او داشت، و گریها کرد و تاسفها خورد . و بعد ازان بآواز بلند، دران جمع گفت، که من پروردهٔ نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام . و از جهت اداى شکر نعمت ایشان با دشمنان ایشان شمشیر زده، انتقام کشیده‌ام . نه جهت طمع ملک و جاه . و اکنون شما، که درین مجمع حاضر اید، اگر کسی از اولاد و فرزندان ایشان مانده است، حاضر سازید ؛ تا او را بر تخت نشانیم، و ما همه در پیش او کمر خدمت به بندیم . و اگر کسی نمانده، هرکرا لائق تخت، و شایسته بادشاهي میدانید، من نیز اطاعت او نمایم . بزرگانی که دران مجلس بودند، همه گفتند که از فرزندان این دو بادشاه کسی نمانده، و مدتیست که تو در برابر مغول نشسته، و خود را سپر تمام اهل هند ساخته، حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده . اکنون که این کار کردی، و انتقام اولیاء نعمت خود را، از اعدای ایشان گرفتی ؛ این حقیت منت دیگر، که بر خواص و عوام ثابت کردی . لائق بادشاهي و قابل اولو الامري، غیر از تو دیگری نیست . این بگفتند، و دست غازي ملک گرفته، بر بالای تخت نشانده، سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کردند . و بیعت خاص و عام منعقد شد .

• بیت •

شه خالف شکن، شاه فیروز بخت ؛ بفیروز فالي، برآمد به تخت ؛
ز فیروزي دولت کامگار، ؛ نشاط نو انگیخت در روزگار .

ذکر سلطان غیاث الدین تغلقشاه

سلطان غیاث الدین باتفاق امرا و اعیان وقت، در سنه عشرین و سبعمائة، در کوشک سبز، بر تخت سلطنت جلوس کرده، ندای عدل و انصاف در داد. و فتنها بیدار شده، باز در خواب رفت. و کار جهانداري، را رونق تازه پدید آمد. در یکهفته، مصالح جهانباني را چنان سرانجام نمود، که دیگرانرا بسالها میسر نشد. * بیت *

بـرو مـنـد بـادا همایون درخـت. که در سایـهٔ او، توان برد رخت.
گه از میوه، آرایش خـوان دهد. گه از سایه، آسـایش جـان دهد.

از بقیهٔ عیال و نسل سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین، هر کس هر جا بود، تفقد احوال نموده بوظیفه و اوراد خوشدل ساخته، جمعی را که در عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان، همداستان بودند، سیاستها فرموده، بیاسا رسانید. و امراءو ملوک سلطان قطب الدین را نوازشها کرده، در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و اشغال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود. و خواجه خطیر، و ملک انور جنیدي، و خواجه مهذب بزرگ، که دائم نزد بادشاهان سابق اعتبار داشتند، بنواخت. و بمواجب و انعام سرفراز گردانیده، رخصت نشستن در مجلس، ارزاني فرموده. و از قوانین و ضوابط سلاطین سابق، که در باب استقامت ملک، و انتظام احوال خلق، وضع کرده بودند، از یشان پرسیدی، و بیعت آن نمودی. و از امریکه، باعث آزار و محنت خلائق باشد، احتراز نمودی، و از هر که، اندک اخلاص معاینه کردی، او را بدرجهٔ عالي رسانیدی. و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی، زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی.

و در معاملات جهانداري، اعتدال را کار فرمودی. و از افراط و تفریط اجتناب نمودی .

سلطان محمد را، که آثار فر و دولت از ناصیهٔ او ظاهر بود الغ خان خطاب کرده چتر داده ولیعهد گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را بهرام خان، و دویم را ظفر خان و سیوم را محمود خان، و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود. بهرام ابیه را، که برادر خوندهٔ او بود، کشلو خان خطاب کرد؛ و اقطاع ملتان، و تمام بلاد سند، باو تفویض فرمود . ملک اسد الدین برادر زادهٔ خود را، باربک؛ و بهاء الدین خواهر زادهٔ را، عارض ممالک گردانید ؛ وسامانه، درجه اقطاع او مقرر داشت. و ملک شادي را که برادر و داماد او بود، کار فرمائی دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید . و پسر خواندهٔ خود را، تاتار خان خطاب داده، اقطاع ظفر آباد عنایت فرمود. ملک برهان الدین پدر قتلغخان را، وزارت دیوگیر، و قاضي صدر الدین را، صدر جهاني داد. و قضای شهر دهلي، بقاضي سماء الدین حواله رفت . و نیابت عرض ممالک گجرات، بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید . و اشغال دگر نیز، فراخور حال هرکس تقسیم شد . و تا استحقاق کاری، در شخصی اقتباس نکردی، آن کار حواله او ننمودی، و مردم قابل را، معطل نگذاشتی .

و در تعیین خراج ممالک، توسط را مرعي داشته، اصغا بقول ساعیان نکردی و اگر کسی، از جاگیر خود، زیادهٔ از آنچه باو مقرر شده، بعنوان تمدي متصرف شدی، متعرض گشتی، و استرداد نمودی . و اگر کسی مبلغ، بنام حشم مجری گرفتی، و آنقدر بحشم نرسیدی، معاتب شدی ؛ و حکم باز گشت آن فرمودی . و زرها را، که خسرو خان در حالت اضطرار، بمردم ایثار کرده بود، باز یافت نموده، داخل خزانه ساخت . و هرکه، در ادای این قسم زر، اهمال نمودی، در شدت و تعذیب افتادی . و اکثر

اوقات، خاص و عام را، بحضور طلب داشتم. هر کسي را بقدر استعداد، و استحقاق، بانعام سرفراز ساختي. و هرگاه فتح نامه از جاي رسيدي، يا کدخدائي یکي از شاهزادگان بوقوع آمدي، يا درخانه او پسر شدي، جمله صدور، و اکابر، و علما، و مشائخ و امرا را، باندازه حال انعام دادي. و از گوشه نشينان خبر گرفتي؛ و تفقد احوال نمودي. و هرکس را، از اهل ممالک خود، پريشان و بد حال شنيدي، بتدارک آن پر داختي. * بيت *

چوآن فرخي شاه را گشت جفت، چوگلنار خنديد و چون گل شگفت؛

در گنج بکشاد بـــر گنج خــــواه. توانگـــر شد از گنج و گوهـــر سپاه.

و اولاد، و اتباع، و اعوان، و ارکان دولت خود را، در هر ماه طلبيده، نظر در حال ايشان انداختي. و اگر، احتياج و اضطرار، درايشان ديدي، تلافي آن فرمودي. و در حليهٔ سوار، و داغ اسپ و قيمت آن، و امتحان در نگاهداشتن حشم، مطابق روش سلطان علاء الدين، کار کردي. و انچه، از خسرو خان بحشم رسيده بود، يکساله در مواجب ايشان وضع نموده، باقي را در دفتر فاضلات، بنام ايشان نوشتند، و در سنوات مستقبله، بتدريج در مواجب ايشان، حساب نمودند. و بوظائف، وادرارات، و اوقاف، که سلطان قطب الدين، از روي مستي و غفلت، بيموقع داده بود واستده، حق بمستحق رسانيد. و از برکت عدل و انصاف سلطان تغلقشاه، درميان عالميان، سويت پديد آمد. و نام تمرد و بغي بر افتاد. و ابواب در آمد مغول را، آنچنان مسدود گردانيد، که در مدت سلطنت او، مغول را آرزوي آمدن هندوستان بخاطر نرسيد. و بساختن عمارت رغبت تمام داشت. عمارت قلعه تغلق آباد، و ديگر بناها فرمود. و نيکذات و پسنديده اعتقاد بود. بامر و نواهي تقيد تمام داشت. و بيشتر اوقات او، صرف عبادات شدي. و بقيام شب و مواظبت نفل، اشتغال نمودي؛ و گرد مسکرات نگشتي.

و در منع شراب مبالغه فرمودی . و از سلوک که با اهل بهشت، و غلامان، و چاکران قدیم، و اتباع خود، در حالت ملکی میتمود، انحراف نورزید *

و در سنه احدی و عشرین و سبعمائة، سلطان محمد را که خطاب الغخان داشت، با بعضی اعوان قدیم خود، و سائر امراء نامدار، نامزد ارنکل فرمود. الغخان با لشکر انبوه، و بکمال عظمت و شکوه، بجانب ارنکل نهضت فرمود. چون بدیوگیر رسید، امرا را که در دیوگیر بودند، همراه گرفته، بکوچ متواتر در ولایت تلنگ در آمد. و آن ولایت را نهب و تاراج کرد. رای رودر دیو، و دیگر رایان نواحي، در حصار ارنکل متحصن شدند. الغ خان، حصار ارنکل را، مرکزوار درمیان گرفته، بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود. هر روز، از طرفین خلائق کشته میشدند. آخر، چون لشکریان الغ خان غلبه نمودند، و نزدیک رسانیدند، که حصار فتح شود، رای رودردیو، نزد سلطان محمد رسولان فرستاده، مال، و پیل، و جواهر نفائس، قبول کرده، قرار داد؛ که در سنوات آینده، نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاء الدین میداد، میفرستاده باشد. الغخان بصلح راضي نشده، در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود، و فتح قلعه را، قریب الوقوع ساخت. چون قرار داد چنین بود که در هفته دو مرتبه، از دهلي قاصدان ڈاک جوکي میرسیدند، و خبر سلامتي مي‌آوردند؛ اتفاقاً یک ماه شد، که خبری نرسیده؛ و بواسطه نا ایمني راه ڈاکچوکي بر جا نمانده بود. عبید شاعر، و شیخزاده دمشقي، که مایهٔ فتنه و فساد بودند، و نزد الغخان تقریب داشتند، آوازهٔ دروغ در انداختند، که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرد؛ و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد. ازین خبر پریشاني تمام بحال اهل لشکر راه یافت. درین حال عبید شاعر، و شیخزادهٔ دمشقي، با ملک تمر، و ملک تکین، و ملک مل افغان،

و ملک کافور مهردار، خلوت کردند؛ با ایشان گفتند، که الغ خان چون شما را از اکابر ملوک سلطان علاء الدین، و شریک ملک خود میداند؛ قرار داده است، که هر چهار کس را در یک روز بگیرد، و گردن زند. ایشان، از استماع این سخن، مضطرب شدند؛ و هراسی عظیم در لشکر افتاد؛ و هر کس سر خود گرفته، رو بگریز نهاد. الغ خان نیز سراسیمه شده با معدودی چند، از خاصان خود، راه دیوگیر گرفت. اهل حصار بیرون آمده، عقب لشکر را غارت کردند؛ و کس بسیار از لشکریان الغ خان را بقتل آوردند *

در اثناء این حال، ڈاک چوکي، که باصطلاح آن مردم، الاغ مي‌گفتند، از دهلي رسیده، فرمان آورد؛ که سلطان غیاث الدین تغلقشاه، بصحت و سلامت بر سریر دهلي متمکن ست. الغ خان بسلامت، در دیوگیر رسیده، لشکر متفرق شده خود را، جمع ساخت؛ و آن چهار امرا که باتفاق از لشکر بیرون آمده بودند، از یکدیگر جدا افتادند، و حشم و خدم از ایشان بکشت. و اسباب، و اسلحهٔ ایشان، بدست زمینداران افتاد. ملک تمر، با چند کس، درمیان زمینداران رفته، آنجا درگذشت. و ملک تگین حاکم اوده را، هندوان کشتند، و پوست او را نزد الغ خان فرستادند. و ملک مل افغان و عبید شاعر و مفتنان دگر را زنده گرفته، بخدمت او، در دیوگیر فرستادند. الغ خان ایشان را، در دهلي، بخدمت پدر فرستاد. و اولاد و اتباع ایشان را نیز، در دهلي گرفته بودند. سلطان غیاث الدین، در میدان سری بار عام داده، عبید شاعر و ارباب فتنه را، زنده بردار فرمود؛ و اولاد و اتباع ایشان را، زیر پای پیل انداخت. الغ خان نیز، بخدمت پدر آمده، بنوازشات خوشدل گشت *

بعد از چهار ماه، باز سلطان غياث الدين الغ خان را، باستعداد تمام و لشکرهای گران، نامزد ارنکل گردانيد. اين مرتبه الغ خان بولايت تلنگ در آمده، حصار بدر را گرفته، ضابطه بدر را بدست آورد؛ و ازانجا بارنکل رفت، و ارنکل را محاصره نموده، در اندک مدت، هر دو حصار دروني و بيروني را فتح کرده، رايان آن ولايت را باولاد و اتباع گرفت. و پيلان، و اسباب، و خزائن ايشان بدست آورده؛ فتحنامه بدهلي فرستاد. و در دهلي، و سري، و تغلق‌آباد، آن فتحنامه را بر منبر خواندند؛ و قبها بستند، و شاديها کردند. رای رودرديو را، با پيلان و خزائن، بدست ملک بيدار که قدر خان خطاب داشت، و خواجه حاجي نائب عرض ممالک، بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده، ارنکل را سلطانپور نام کرد، و تمام ولايت تلنگ را، در ضبط آورده، اعمال و ولات نصب فرمود، و يکساله خراج گرفته، برسم سير، ازانجا بجاجنگر رفت؛ و چهل زنجير فيل گرفته، فيلان را بخدمت سلطان فرستاد *

بعد ازان که ارنکل و نواحي آن، فتح شد، و سلطان غياث الدين از هر طرف کامياب گشت؛ بعضی از دولتخواهان، از ستم، و تعدي، و بدسلوکي، حکام بنگاله بعرض رسانيده، سلطان را بر عزيمت لکهنوتي ترغيب و تحريص نمودند. سلطان تصميم عظيمت نموده، الغ خان را از ارنکل طلبيده، به نيابت غيبت، در دهلي گذاشته، خود بعساکر منصوره، و استعداد تمام، بجانب لکهنوتي نهضت فرمود. چون آوازه، شجاعت و جلادت سلطان تغلقشاه، اطراف و جوانب را فرو گرفته بود، بمجرد آنکه سايۀ اجلال، بنواحي ترهت انداخت، سلطان ناصر الدين ضابط لکهنوتي، و ديگر رايان، و زميندارانی، که دران ديار تسلط داشتند، استقبال نموده، بملازمت شتافتند. سلطان تاتار خان را، که پسر خوانده او بود، و حکومت

ظفراباد داشت، با لشكر گران پيش روان كرد . و او رفته، تمام آن ديار را ضبط نمود. سلطان بهادر شاه، والي سنارگام را، كه دم استقلال ميزد، زنجير در گردن كرده بخدمت آورد . همه فيلان آنديار را كه بدست آورده بود، بفيلخانه سلطاني رسانيد . و غنيمت بسيار، درين نهضت بدست لشكر سلطان افتاد . و سلطان تغلقشاه، سلطان ناصر الدين ضابط لكهنوتي را، كه نقياد و بيعت نموده بود، چتر و دورباش ارزاني داشته، باز بلكهنوتي فرستاد؛ و سنار گام در حيطه ضبط در آمد ؛ و فتحنامهٔ لكهنوتي در دهلي خواندند، و قبها بستند، و شاديها نمودند . سلطان مظفر و منصور، بجانب دهلي، مراجعت نموده، خود از لشكر جدا شده، دو منزل را يكي ساخته، بطريق ايلغار متوجه گرديد *

چون الغ خان شنيد، كه پدر بايلغار مي آيد، فرمود تا قريب بافغان پور، كه سه كروهي تغلق آباد ست ، در سه روز قصري بنا نمودند. كه چون سلطان برسد، آنجا نزول فرموده، شب بگذراند . و مردم شهر استقبال نموده، آنجا ادراک ملازمت نمايند . چون صبح شود، در ساعت سعد، با كوكبهٔ و دبدبه بادشاهي، و طنطنهٔ سلطنت، بشهر در آيد . چون سلطان بآن قصر رسيد، در تغلق آباد شاديها كردند، و قبها بستند، الغ خان با ملوک، و امرا، و اكابر شهر باستقبال بر آمده، شرف ملازمت دريافت . سلطان تغلقشاه، بجماعت كه باستقبال او آمده بودند، دران قصر نشست ؛ و مائدهٔ خاص كشيدند . چون طعام برداشتند، و مردم دانستند، كه سلطان بسرعت سوار خواهد شد، دستها ناشسته بر آمدند . سلطان بتقريب دست شستن، آنجا ماند. در اثناء اين حال، سقف خانه افتاد ؛ و سلطان بزيرِ آن، بجوار رحمت حق پيوست . مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود *

و در بعضی تواریخ مذکور ست، که چون قصر نو ساخته و تازه بود، و فیلانی که سلطان تغلقشاه از بنگاله همراه آورده بود، بر گرد قصر دوانیدند، زمین قصر نشست کرد و سقف فرو ریخت. بر ضمائر ارباب بصیرت، پوشیده نباشد، که از ساختن این قصر، که هیچ ضرورتی نبود ؛ بوی آن مي آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد و ظاهر اینست، که صاحب تاریخ فیروز شاهي، چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده، و سلطان فیروز را، نسبت بسلطان محمد، اعتقاد مفرط بود، از ملاحظهٔ او ننوشته ؛ و این فقیر، این معني را مکرر از ثقات شنیده، و مشهور ست که چون سلطان تغلق، از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود، بشیخ پیغام نمود ؛ که چون من بدهلي برسم شیخ از شهر بدر رود. شیخ گفت، هنوز دهلي دور ست. و این لفظ درمیان اهل هند، مثل شده است ؛ و مشهور است سلطان محمد تغلق را بشیخ ارادت تمام بود، و نهایت اعتقاد داشت. و العلم عند الله. در همین سال، خدمت شیخ نظام الدین قدس سره، و امیر خسرو، از تنگنای جسماني، بعالم روحاني، انتقال کردند.

ذکر سلطان محمد تغلق شاه

خلف صدق و ولیعهد سلطان غیاث الدین تغلق بود. بعد از فوت پدر، بر سریر سلطنت تمکن فرمود ؛ و چهل روز، همانجا بواسطه اصلاح کار مملکت، و ترتیب امور جهانباني، و اختیار ساعت، توقف نمود. بعد ازان، در دولت خانهٔ قدیم، برسم معهود، بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده، بسلطان محمد شاه مخاطب گشت. و در شهر کوس شادي زدند، و قبها بستند، و بازار و کوچها آراستند ؛ و در وقت در آمدن شهر، آنقدر تنگهای زر و نقره، که بر چتر سلطان محمد نثار شد، در هیچ عصر نشده بود. سلطان

محمد، از عجائب مخلوقات، و جامع اضداد بود. گاه خواستی، که سکندروار اقالیم سبعه مسخر سازد؛ و گاه همت بران گماشتی، که جن و انس از دائرهٔ اطاعت او، بیرون نباشد. و گاه تمنای آن کردی، که سلطنت را با نبوت جمع ساخته، احکام شرعي و ملکي را، از پیش خود نفاذ دهد. و در ادای صوم و صلوة، و قیام بنوافل، و مستحبات، و اشتغال بوظائف و اوراد، کمال تقید داشتی؛ و در اجتناب از مناهي و مسکرات، و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود، نهایت کوشش و سعي نمودی. و در قهر سیاست، و ریختن خون ناحق، و تشدید و تعذیب بندها خدا، بمرتبه بود، که جهان را از خلق خدای خالي گردانیدی؛ و سخاوت طبیعي، به حدی داشت، که هنگام بذل و ایثار، خزائن را، در طرفة العین، خالي کردی. و غني و فقیر و بیگانه و آشنا، در نظر همت او، یکسان نمودی. چون سلطان بهادر سنارگامی را ملک او داده رخصت کرد، انچه نقد در خزانه بود، بیکبار در انعام او داد. ملک غزنین را صد لکه تنکه هر سال دادی. و قاضي غزنین را نیز، آنقدر داد، که در حوصله هیچکس نگنجد. و ملک سنجر بدخشاني را، هشتاد لک تنکه، و ملک عماد الدین را، هفتاد لک تنکه، و سید عضد را چهل لک تنکه؛ و علی هذا القیاس، انعام او از لکها کمتر نبودی. واضح باشد مراد ازین تنکه، تنکه نقره است که پارهٔ مس هم داشت، و بهشت تنکه سیاه برابر ست. و از افاضل، و اهل هنر، هرکه بدرگاه او رجوع کردی، بانواع رعایت، و اقسام انعام، نوازش یافتی؛ و از خراسان، و عراق، و ماوراءالنهر، و سائر اطراف عالم، هرکه التجا بدرگاه او آوردی، آنقدر انعام و احسان یافتی، که تا آخر عمر، از ذل احتیاج، ایمن بودی. و در اختراع ضوابط جهانداري، و اصابت رای، مثل خود نداشتی. و آنچنان فراست درست، و حدت تیز داشت، که در بدیهه

نظر، بمحاسن و رزائل شخص، حکم فرمودی ؛ و پیش ازانکه کسی بتکلم در آید، بر ما في الضمیر او آگاه گشتی . و در سلاست کلام، و لطافت بیان، و انشاء عبارات، و اختراع مضامین، ضرب المثل بود . و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت. و در علم تاریخ ماهر بود. و بعلوم حکمت، و معقولات، رغبت نمودی . و سعد منطقي، و عبید شاعر، و مولانا علم الدین، که از علمای فلسفه بودند، و بظاهر شریعت، کاری نمیداشتند، ملازم صحبت او بودند. و از کثرت مصاحبت ایشان، و ممارست عقلیات، در خاطر او متمکن گشته بود؛ که حق منحصر در عقلیاتست . و از نقلیات انچه موافق عقلیات بودی، قبول نمودی ؛ و نقلیات صرف را، قبول نداشتی ؛ و باین حال خلیفه عباسي را، آن چنان مطیع و معتقد بود، که بی اجازت او شروع در کار جهانباني حرام دانستی، و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان، کمال مبالغه بجا آوردی؛ و در جلو ایلچي پیاده رفتی .

و در تسخیر بلاد، و ضبط ممالک، آنقدر کوشش داشت، که گجرات، و مالوه، و دیوگیر، و تلنگ، و کنبله، و دهور سمند، و معبر، و ترهت، و لکهنوتي، و سنکام، و سنارگام، در اندک مدت، آن چنان مضبوط گشت، که خراج و محصلات جمع و خرج آن ولایات، مانند قصبات میان دواب، بدهلي میرسید . و استقامت ولات، و عمال بحدی رسیده بود، که هیچ یک، از مقدمان یا متمردان آن نواحي، را قدرت آن نبود، که یکدرم از مال دیوان، بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند ؛ و جمیع رایان و زمینداران ممالک، کمر خدمت بسته، دائم بدرگاه او حاضر میبودند، و آنقدر اموال از اطراف ممالک آمدن گرفت، که باوجود افراط بذل، و کثرت عطایای سلطان محمد، در خزانه کمي ظاهر نمیشد .

• بیت •

جهان دار از آن گنج، و گوهر بسی، بسی سیم و زر داد، با هر کسی ؛

پرستندگان در خویش را، همان محتشم را، و درویش را؛
یکی را چو ان گنج گوهر نیافت، بداد و دهش اجرت خویش یافت.
و از بسکه سلیقه مخترعه داشت، میخواست که احکام مجدده، که اختراع او باشد، احداث نماید ؛ و ضوابط جهانگیران سابق را، که باندیشهای صایب، وضع کرده بودند، منسوخ گرداند . هر روز حکمی خاص، و ضابطهٔ جدید اختراع میکرد ؛ فرمانها بنام عمال و ولات ممالک اصدار می فرمود، تا احکام اورا بنفاذ رسانند . و چون احکام او، خلاف قرار داد سلاطین سلف و راه عقل بود، موجب تنفر عام میشد . و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند؛ چه اگر تنفر عام را در نظر آورده، در اجرای آن توقف و اهمال می ورزیدند، بانواع عقوبات گرفتار میشدند . و اگر بنفاذ میرسانیدند، عامهٔ خلائق مستاصل میگشتند ؛ و خللهای عظیم در کار مملکت، راه می یافت . مجملاً ضابطهٔ چند، که بتفصیل مذکور خواهد شد، وضع نمود، تا مردم عاجز آمدند، و جمعی که بی استطاعت بودند، خراب و نابود گشتند ؛ و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند، رو از اطاعت گردانیده، بتمرد قرار دادند . و چون سلطان محمد، بدخو و درشت مزاج بود، و قتل مردم طبعي و جبلي او شده بود ؛ در کشتن و سیاست نمودن، توقف و تامل نمیکرد؛ و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمي یافت، عالم عالم را در ته تیغ میکشید؛ و عرصات را از خلق خدا خالي میساخت؛ تا کار بجای رسید، که اکثر ممالک مضبوط از قبضهٔ تصرف او برآمد ؛ بلکه در دهلي، که تختگاه بود نیز تمرد، و عصیان شائع شد . و در آمد خراج، از اطراف منقطع گشت ؛ و خزائن خالي ماند . و همداستان او نزهن اعمال، زین الدین، مخلص الملک و یوسف بغرا، و ابورجا، و پسر قاضی گجرات بودند . اینها دائم، در اخذ و هلاک بندهاي خدا، میکوشیدند .

از جملهٔ ضابطهای کج، و اندیشهای ناصواب او یکی این بود؛ که خراج تمام ولایت میان دو آب را، یکی بده قرار داده ابواب چند، برای این امر پیدا کرد. و این امر، باعث استیصال برایا، و تمرد رعایا گردیده و کار زراعت معطل ماند. و امساک باران نیز باین حالت وقوع یافته، قحط عظیم در دهلي افتاد. چنانچه اکثر خانها بر افتاد، و جمعیتها مختل شد * و در کار بادشاهي، تزلزل تمام راه یافت. و اندیشه دگر این بود؛ که دیوگیر را، که وسطه ممالک پنداشته بود، و دولت‌آباد نام کرده، دارالملک خود سازد: ازین جهت دهلي را، که رشک بغداد و دمشق بود، ویران کرده متوطنان اورا، که بآب و هوای آنجا خو کرده بودند، حکم فرمود، که با اهل و عیال خود، انتقال نموده، بدیوگیر روند. و خرج راه، و بهای خانه هر یک را از خزانه داد. و مبلغهای کلي صرف این کار شد. اکثر این مردم، که روان شدند، بدیوگیر نتوانستند رسید. و جمعیکه رسیدند، آنجا نتوانستند بود. و تغیر و تبدیل، که باحوال مردم راه یافت، باعث تفرقهٔ عظیم در کار ملک گردید، و ارادهٔ دیگران بود، که ربع مسکون را، تمام در تصرف در آرد. و حشم و خزانهٔ او، باین اراده، وفا نمي نمود. جهت تحصیل مرام سکه مس پیدا کرد، و فرمود، تا مس را مانند زر و نقره در دار الضرب سکه زنند، و فلوس مس را بدستور تنکه زر و نقره رواج دهند. و در خرید و فروخت معمول دارند. هندوان ممالک، مبلغها مس را، بدار الضرب مي آوردند، و سکه میزدند، و لکها و کرورها بهم میرسانیدند؛ و امتعه و اسلحه مي خریدند؛ و باطراف میفرستادند؛ و به تنکهای زر و نقره، آنجا میفروختند. زرگران هر کس، در خانهٔ خود، سکه میزد؛ و در بازار آورده مي فروخت. بعد از چند گاه این چنین شد، که این حکم را در جاهای دور دست رواج نماند؛ و مردم آنجا تنکهای مس را بعوض

مس ساده میگرفتند، و در جائیکه این حکم معمول بود، مي آوردند، و تنگهای زر و نقره میخریدند. رفته رفته، تنگه مس آنچنان کثرت بهمرسانید، که ناچار از درجهٔ اعتبار افتاد، و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد. و تنگه زر و نقره، نسبت بسابق، عزیز تر گشت، و رسم خرید و فروخت از نظام بر افتاد.

* بیت *

هر آن زر، که با مس بود هم عیار، بفرخ مس، آرندش از هر دیار.

سلطان محمد چون دید، که این حکم از پیش نمیرود، و از عهدهٔ سیاست عامهٔ خلائق، نمیتوان برآمد، حکم فرمود، که هر کس که تنگه مس داشته باشد، بخزانه رساند؛ و عوض آن مهر قدیم، یعنی تنگه زر و نقره بستانند. بامید اینکه شاید که تنگه مس، باین تقریب، عزت بهم رساند؛ و در داد و ستد رواجی پیدا کند، و تنگهای مس که در خانهای مردم، جمع شده بود، و معطل افتاده، همه را بخزانه آورده، عوض آن تنگهای زر و نقره بردند. و مس هم چنان بیرواج ماند. و خزانهای تمام خالي شد. و باین تقریب، فتور عظیم در کار ملک راه یافت *

و دیگر اندیشه باطل او آن بود، که خراسان و عراق را تسخیر نماید، و باین تقریب، خزانها را صرف مردمی که ازان دیار نزد او مي آمدند، تالیف قلوب پنداشته، کرد. و حشم بسیار نگاه داشته، مقدار سه لک و هفتاد هزار سوار را، از خزانه مواجب تعیین نمود. سال اول، مواجب ایشان بوصول رسید. و در دویم سال، فرصت آن نشد، که این حشم را کار فرماید، و تسخیر ولایت تازه نماید، تا علوفه حشم ازانجا رسد، و غنیمت هم بدست نیفتاد، تا باعث تسلي سپاهیان گردد؛ و خزانهای دهلي، بتمام، در سال اول، خرج شده بود، همه لشکریان متفرق شدند، و استقامت از حشم بر افتاد. و این تفرقه دگر بود، که در خزائن و ملک

او راه یافت . و آخرین از اندیشهای فاسد او این بود، که خواست که کوه هماچل را، که ما بین ممالک هند، و دیار چین حائل است، ضبط نماید؛ و بایں تقریب امراء نامدار، و سر لشکران آزموده را، با لشکرهای گران نامزد فرمود؛ تا همه بدرون آن کوه در آمده، در گرفتن آن کمال سعي بجا آرند . چون لشکر تمام در کوه در آمد، هندوان کوه هماچل، تنگیها را مضبوط کرده، راهها باز گشت لشکر را فرو گرفته، اکثر را بقتل آوردند؛ و قلیلی که بسلامت باز گشتند، سلطان محمد بسیاست رسانید *

چون روز بروز، از سلطان محمد احکام شاق و تکلیفات ما لا یطاق، بصدور مي پیوست؛ و مردم از تحمل آن عاجز مي آمدند ؛ ناچار کار ملک از انتظام و التیام افتاد، و هر طرف، فتنها متولد شد . فتنه اول، بغي بهرام ابیه در ملتان بود . چون سلطان محمد، خبر بغي او در دیوگیر شنید، به تعجیل هرچه تمامتر بدهلي آمد . و ازانجا، لشکر ترتیب داده، بجانب ملتان روان شد . و بهرام در مقابله آمده، در مقاتله بقتل رسید .

* بیت *

با ولي‌نعمت، ار برون آئي؛ گر سپهرـــي، که سر نگون آئي .

و سر او را نزد سلطان آوردند؛ و فتنه فرو نشست . سلطان محمد خواست، که مردم ملتان را، بواسطه آنکه، ببهرام ابیه موافقت نموده بودند، بسیاست رساند . شیخ الاسلام شیخ رکن الدین، قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود؛ و سلطان قبول کرده، مظفر و منصور بدهلي آمد . و چون مردم اطراف، که در دیوگیر بتکلیف ساکن بودند، پراگنده گشتند، دیوگیر خراب و بیرونق ماند. سلطان در دهلي توقف فرموده، بدیوگیر نرفت. و در همین ایام، تمام ولایت میان دواب، از شدت مطالبه، و گراني خراج خراب شد . چنانچه اکثر رعایا، خرمنها میسوختند؛ و مواشي بدر میبردند،

و آواره مي شدند. سلطان فرمان داد، تا هرکرا يابند بکشند. و آنولايت را تاراج کنند. عمال و ولات آنجا، بموجب فرمان، خلق را مي کشتند، و غارت مي نمودند، و هرکس زنده مي ماند، در جنگل در مي آمد، و پنهان ميشد.

* بيت *

ز بوم، و ز کشور، بيکبارگي، ستوه آمدند، از ستمکارگي.

همدرين ايام، سلطان برسم شکار، در برن رفت؛ و تمام ولايت برن را تاراج فرموده، آنرا علف تيغ گردانيد؛ و سرهاي ايشان را فرمود، تا در کنگرهاي حصار برن آويختند *

فتنه ديگر آنکه، فخرا که ملک فخر الدين گفتندي، بعد وفات بهرام خان، در بنگاله، بغي ورزيده قدر خان را کشت. و خزائن لکهنوتي را غارت کرده، لکهنوتي و سنار گام، و ستگام را، متصرف شد. درين وقت سلطان بنهب حوالي قنوج، مشغول بود؛ و از قنوج تا ولايت همو همه تاراج کرد؛ و عالم عالم را بقتل آورد، و هنوز دست از نهب و تاراج باز نداشته بود، که خبر رسيد، که حسن پدر ابراهيم خريطه دار، در معبر باغي شده، و امرا را بقتل آورده، آن ولايت را متصرف گشت. سلطان بشهر آمده، ابراهيم خريطه دار، و اقرباء سيد حسن را، گرفته مقيد ساخت. و لشکر ترتيب داده، بجانب معبر نهضت نمود. چون بديوگير رسيد، بر عمال، و امراء و مقطعان آنجا، مطالبهاي سخت فرمود؛ که اکثر ايشان از شدت مطالبات، جان دادند. در ولايت مرهت نيز، خراجهاي گران نهاد؛ و محصلان تيز و تند گماشت. و بعد ازان، احمد اياز را بدهلي فرستاده، خود بجانب تلنگ روان شد. چون بارنکل رسيد، آنجا وبا بود؛ اکثر مردم بمرض گرفتار شدند. و چندي از امراء نامدار وفات يافتند. سلطان محمد نيز مريض شد. و ملک قبول نائب وزير ملک را، آنجا گذاشته، ولايت

تلنگ بدو تفویض فرمود ; و خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد . چون بدیوگیر رسید، چند روز آنجا بمعالجه خود مشغول شد . و شهاب سلطانی را نصرت خان خطاب کرده، ولایت بدر، حواله نمود . و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه، باو داد . و دیوگیر و ولایت مرهت را بقتلق خان تفویض نمود . و خود هنوز مریض بود، که بجانب دهلي مراجعت نمود *

و قبل ازین فرمان داده بود، که از مردم دهلي، هرکس که در دیوگیر ساکن ست، اگر خواهد بدهلي آید . و اگر دیوگیر را خوش کند، آنجا باشد . اکثر مردم از دیوگیر بهمراهي سلطان، بدهلي برآمدند، و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند . سلطان آنجا چند روز اقامت نموده، ازانجا که روان شد، تمام ولایت مالوه، و قصباتي که بر سمت راه دهلي بود، بواسطه قحط خراب و پریشان دید . پایکانی که در راه بڈاکچوکی منسوب بودند، همه برخاسته، و آثار آباداني بر طرف شده یافت . چون بدهلي رسید، دهلي را خراب دید . و بآن حال قحط بمرتبه رسید، که سیری از غله بهفده درم یافت نمیشد . اکثر مردم هلاک مي شدند; و مواشي نیز از بی علفي میمردند *

* مثنوي *

چنان قحط سالي شد اندر دمشق ; که یاران فراموش کردند عشق .
چنان آسمان بر زمین شد بخیل ; که لب تر نکردند زرع و نخیل .

سلطان بعد از خرابي بصره، بآباداني ولایت، و تکثیر زراعت توجه نمود . و خلق را از خزانه مال میداد ; و بکار زراعت مشغول میداشت . چون مردم از بس که خراب و مضطرب بودند، پاره ازانچه بعنوان تقاوي یافته بودند، صرف ماکولات خود نمودند; و پاره دیگر بکار زراعت صرف کردند . اما بواسطهٔ امساک باران، که دران ایام روی داد، مفید نیفتاد، و اکثر خلق بسیاست کشته شد *

درین اثنا، شاهو افغان لوای مخالفت بر افراخته، بهزاد نائب ملتان را، بقتل رسانید ؛ و ملک بهورة از ملتان گریخته، بدهلي آمد. سلطان محمد از دهلي، باستعداد تمام، بجانب ملتان نهضت فرمود، و یکمنزل پیش رفته بود، که والدة او، ملکه جهان، که نظام و القیام تمام خانوادة سلطان تغلقشاه، باو وابسته بود، برحمت حق پیوست. سلطان متالم و محزون گشت؛ و فرمود، تا در شهر بروح او، طعام و صدقات دادند. و خود بجانب ملتان شتافت. و چون نزدیک بملتان رسید، شاهو از پیش عرضداشت فرستادة، اظهار ندامت و باز گشت نمود؛ و ملتان را گذاشته بافغانستان رفت. سلطان از راة مراجعت نمودة، بدهلي آمد. و در دهلي قحط بمرتبه بود، که آدم را آدم میخورد. سلطان باز در باب زراعت، جهد مبذول داشته، و از خزانه بمردم زرها دادة، فرمود، تا چاهها بکنند، و بزراعت مشغول باشند. مردم بواسطه بیساماني، و پریشاني، و قلت باران، بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند؛ و بسیاست میرسیدند. دریفولا طائفه منداهران و چوهانان و بهتیان و میانه که در ولایت سنام و سامانه بودند، تمرد آغاز کردند. و در جنگلهای عظیم خانه ساخته، آب انبارها کردند، و قلعهٔ محکم خیال کردة، اجتماع نمودند. و در مقام تمرد و سرکشي در آمدة، دست از مالگذاري کشیدة، قطع طریق مینمودند. سلطان بدفع ایشان لشکر کشیدند؛ و قلعهای ایشان را که باصطلاح ایشان مندل گویند، منهدم گردانیدة، جمعیتهای ایشان را پریشان ساخت. و سرداران ایشان را همراة خود آوردة در شهر جا دادة، اکثر ایشان را داخل امرا گردانید. و شر ایشان را، ازان دیار بر طرف ساخت ه

همدرین وقت، کنیا پایک که در نواحي ارنکل بود، باتفاق زمینداران آندیار، طغیان نمود، و ملک مقبول نائب گریخته، بدهلي آمد. ارنکل

بدست هندوان افتاد، و از تصرف سلطان بدر رفت . و درین محل، شخصي از خویشان راجه کنپله، که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود، از اسلام برگشته بغي ورزید . و کنپله نیز از دست سلطان برآمد . و از ممالک دور دست، و رای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند . و هر طرف فتنها، و خللها، حادث گشت . سلطان ازین ممر آشفته تر میشد، و خلق را سیاست میفرمود . و از استماع خبر سیاست سلطان، خلایق را تنفر بیشتر میگشت؛ و سبب زیادتي فتنه و حوادث میشد . سلطان در تکثیر زراعت، و آباداني ملک، جهد میفرمود . اما بواسطهٔ امساک باران، کوشش او فائده نمیداد . آخر بضرورت، حکم فرمود که دروازهای شهر را وا کنند و مردمی را که بزجر و کره، در شهر نگاه میداشتند، بگذارند تا هر جا که خواهند بروند . اکثر مردم، دران ایام، خود را مع اولاد و اتباع، بجانب بنگاله و آن نواحي کشیدند . و سلطان از شهر بیرون آمد، و از پتیالي و کنپله گذشته، بر کنار آب گنگ، اقامت اختیار کرد . و فرمود، تا مردم آنجا چپرها بستند، و ساکن شدند . و آن موضع را سرگدواري نامیدند؛ و از کره و اوده آنجا غله میرسید . و نسبت بشهر ارزاني پیدا شد . و عین الملک، که اقطاع اوده و ظفراباد داشت، و با برادران خود آنجا میبود، دائم غله و اقمشه، و سائر ما یحتاج، در سرگدواري روان میداشت . و از جنس و نقد و غله دران مدت، که سلطان محمد در موضع سرگدواري بود مقدار هشتاد لک تنکه، بخدمت سلطان فرستاد . سلطانرا نسبت بلو اعتقاد تمام، و در حسن کفایت او، اعتماد کامل حاصل شد .

دران زمان که سلطان در سرگدواري بود، چهار فتنه حادث گشت . و زودتر فرو نشست . اول فتنه نظام مابین در کره ظاهر شد، و این نظام مابین مردکی نهکي، یاوه گوئي، هرزه کار بود . بی هیچ استعداد و حالتي . ازان جهت

که از عهدهٔ مقاطعه بر نیامد باغي شد، و چتر بر گرفت، و خود را سلطان علاءالدین خطاب کرد. پیش ازانکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش، بر سر او رفته، او را دستگیر کرد، و پوست کنده، سر او را بخدمت سلطان فرستاد. و اقطاع او به شیخزادهٔ بسطامي، که خواهر سلطان محمد در خانه او بود، نامزد کرده شد. و سیاست جماعة که درین فتنه، شریک نظام مابین بود، بعهدهٔ او مقرر گشت، او آن فتنه را فرو نشاند. فتنه دیگر شهاب سلطاني، که نصرت خان خطاب داشت. چون تمام ولایت بدر را، بصد لک تنکه مقاطعه گرفته بود، از عهدهٔ او نتوانست برآمد، باغي شده، در حصار بدر متحصن گشت. قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد. و امراء دیگر از دهلي نیز، بکومک او تعیین شدند. قتلغخان حصار بدر را، محاصره کرده، بقول او را از قلعه فرود آورده، بخدمت سلطان فرستاد. و آن فتنه تسکین یافت. و هنوز یکماه ازین واقعهٔ نگذشته بود، که علي شاه خواهرزادهٔ، ظفر خان که امیر صدهٔ بود، و از دیوگیر، جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود، چون آنحدود را از عمال خالي دید، برادران خود را یکجا کرده، بیرون ضابطه گلبرگه را بغدر کشت. و اموال او غارت کرده، در ولایت بدر رفت، و نائب بدر را نیز کشته آن ولایت را، در تصرف آورد. سلطان محمد قتلغخان را، بدفع او نامزد کرد، و بعضي امراء دهلي و حشم دهار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند. علي شاه استقبال قتلغخان نموده، جنگ کرد، و هزیمت یافت و در حصار بدر متحصن گشت. قتلغخان او را قول داده، با برادران او از حصار بیرون آورده، در سرکدواري بخدمت سلطان محمد فرستاد. سلطان علي شاه و برادران اورا، بغزنین فرستاد. و چون ایشان از غزنین باز آمدند، هردو برادر او را سیاست کرد *

بعد ازان سلطان محمد خواست، که مهم دیوگیر را، حواله عین الملک نماید، و قتلغخان را از دیوگیر طلبد . و قبل ازین، جمعی از نویسندگان دهلی، که بخیانت منسوب گشته بودند، و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود، ببهانه گراني غله از دهلي بر آمده، در اوده و ظفراباد رفته، خود را در حمایت عین الملک، و برادران او انداخته بودند؛ و سلطان ازین معني درهم بود ؛ لیکن در اظهار آن مصلحت نمیدید . اما از انحراف مزاج سلطان، عین الملک اطلاع یافته، متوهم شده بود . دریفولا که مهم دیوگیر حواله ایشان رفت، و حکم شد، که مع خیل و تبع بدیوگیر روند، این معني را حمل بر مکر و خدعه سلطان نمود، و در فکر کار خود شد . عین الملک، بموجب حکم سلطان، لشکر و برادران خود را، از اوده و ظفراباد طلبید . و هنوز لشکر او در راه بود، که عین الملک، شبی از سرکدواري برآمده، بلشکر خود ملحق شده، لوای مخالفت بر افراخت . و برادران او، با چهار هزار سوار، بنواحي سرکدواري در آمده، فیلان و اسپان سلطاني را، که در صحرا مي چریدند، پیش انداخته بلشکرگاه خود بردند . سلطان از روی سراسیمگي، لشکر سامانه، و امروهه، و برن، و کول، را طلب فرمود . و احمدایاز نیز با لشکر دهلي، خود را رسانید . سلطان ترتیب افواج نموده، بجانب قنوج در حرکت آمده، در نواحي قنوج لشکرگاه ساخت . عین الملک و برادران او، نیز در مقابل سلطان لشکر کشیدند .

* بیت *

ز غریدن ژنده پیلان مست، گره در گلوی هزبران شکست .

پدر با پسر کینه بر افراشته، محابا شده بهر برخاسته .

و از گذر بانگر مؤ، گنگ را گذشتند؛ و محاربه نموده شکست یافتند . و عین الملک گرفتار شد؛ و هر دو برادر او کشته شدند . و پارهٔ لشکر او علف

تیغ گشت، و بقیة السیف، در آب گنگ غرق شدند . و جماعت که از گنگ بر آمدند، در مواسات بدست هندوان افتاده همانجا بقتل رفتند . و چون عین الملک را نزد سلطان آوردند، فرمود که در ذات او هیچ شرارت نیست، مردم اورا برین داشته بودند ؛ و عین الملک را پیش طلبید، و دلاسا نموده، بخلعت سرفراز ساخت . و عملهای بزرگ حواله او کرد، و پسران، و سائر مردم، و عیال اورا، بخشید .

و سلطان از بانگرمئو ببهرائچ رفت، و سپهسالار مسعود شهید را که از قرابت سلطان محمود غزنوي بود، زیارت کرد . و بمجاوران روضهٔ آن بزرگ و فقرائیکه دران حوالي بودند مبلغهای کلي، تصدق نموده، احمد ایاز را ببهرایچ فرستاد، تا سر راه لکهنوتي بگیرد، و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد، که بلکهنوتي روند ؛ و مردم دیگر را، که از دهلي بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست سلطاني، در اوده و ظفراباد، رفته ساکن شده اند، باوطان ایشان فرستد ؛ و سلطان از بهرایچ، بدهلي آمد . و احمد ایاز نیز از مهمی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده، بخدمت رسید .

چون در خاطر سلطان متمکن شده بود، که سلطنت بی اجازت خلیفهٔ عباسي روا نیست، و ارتکاب آن حرامست ؛ در مقام تتبع خلفای عباسي میبود . تا آنکه شنید، که در مصر خلیفه از آل عباسي بر سریر خلافت متمکن ست . باتفاق کمال الملک غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد . و تا دو سه ماه، بجانب خلیفه پیغام و عرضداشت مینمود . و در هر باب، سخنان مي نوشت . و دران عرضداشت، بیعت و اطاعت خود، مذکور ساخت . و در شهر فرمود، تا نماز جمعه و عید موقوف دارند . و بجای نام خود، در سکه نام خلیفه ثبت فرمود . تا در سنه اربع و اربعین

و سبعمائة، حاجي سعيد صرصري، از مصر بدهلي آمد، و از خليفه منشور حکومت، و نوازش و خلعت براى سلطان آورد . و سلطان با جميع امرا، و علما، و مشائخ، باستقبال رفت . و چون نزديک رسيد، پياده شد، و منشور خليفه را بر سر نهاد؛ و بر پاى سعيد صرصري بوسها زد و نهايت تواضع بجا آورد، و پياده در جلوه رسول خليفه رفت؛ و فرمود تا در شهر قبها بستند؛ و بر منشور خليفه زرها نثار کردند . و در اداى نماز جمعه، و اعياد، که موقوف بود، اجازت داد . و خطبه بنام خليفه خواند؛ و اسماى بادشاهانى را، که از خلفاى عباسي اجازت نداشتند، از خطبه دور کرد . و در طراز جامهاى زربفت، و شرفات و عمارات فرمود، که نام خليفه نويسند . و بعد از آمدن حاجي سعيد صرصري، سلطان عرضداشت نوشت ؛ و با گوهر نفيس، که مثل آن در خزانه نبود، و ديگر تحف، و هدايا، مصحوب حاجي رجب برقعي بخدمت خليفه فرستاد . و ملک کبير سر جاندار، را که غلام سلطان بود، و در حسن اخلاق، و اصابت راى، و کثرت عبادت، و شجاعت، و جلادت، نظير خود نداشت؛ و در خدمت سلطان ازو مقرب تر نبود، داخل پيشکش گردانيده، در ملک خليفه در آورد . و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبير، بعبوديت خليفه از وى نويسانيده، بدست حاجي رجب برقعى فرستاد و او را ملک قبول خليفتى خطاب کرده . بعد از دو سال ديگر بار، حاجي رجب برقعى، و شيخ الشيوخ مصري نزد سلطان آمدند . و منشور نيابت، و خلعت خاص، و لواى امير المومنين آوردند . سلطان باتمام امرا، و اکابر، استقبال نموده، چون نزديک رسيد پياده شد، و منشور خليفه را بر سر نهاده، از دروازه تا درون کوشک آمد . و امرا را فرمود، تا بمنشور خليفه بيعت نمودند . و مصحف و مشارق حديث و منشور

خلیفه، دائم پیش خود مي نهاد . و بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت . و هر حکم و فرمان، که از سلطان بصدور مي انجامید، آنرا بخلیفه منسوب میساخت، و میگفت، امیر المومنین چنین حکم کرده، و چنان فرموده . شیخ الشیوخ مصري را، بعد از چندگاه رخصت کرد، و انعام و اکرام در باب او مبذول نموده، مال و جواهر بسیار، برسم خدمتگاري بدست شیخ الشیوخ، براه کشتي بخدمت خلیفه فرستاد . و دو مرتبه دیگر از خلیفه مناشیر بسلطان در بروج و کنبایت رسید . و در هر مرتبه، نهایت تعظیم، و تکریم بجا آورده، نثار و ایثار بتقدیم رسانید . و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد، تا قصبه پالم که پنج کروهی دهلي ست، استقبال نمود . و لکه تنکه، و یک پرگنه، و کوشک سیري، و تمام محصول زمین داخل حصار، و دیگر حوضها، و باغها را، بانعام او مقرر فرمود . و هرگاه که مخدوم زاده، بخدمت سلطان آمدي، سلطان از تخت فرود آمدی، و چندگام پیش رفتی، و اورا پهلوی خود بر تخت نشاندی . و بادب تمام پیش او نشستی . و بعد ازان، که سلطان محمد، منشور خلیفه عباسي حاصل کرد، بگمان خود مستحق سلطنت گشت . و از روی استقلال تمام، مجدداً در کار الوالامري شروع نمود . و باز، در سرگدواري قرار گرفته، کار آباداني ملک، و تکثیر زراعت پیش گرفت . درین باب طرحی چند اختراع کرد . و هر طریق، که در باب ازدیاد، زراعت در خاطر او گذشتي، آنرا اسلوب نامیدی، و درین باب دیوان علحده وضع شد ; که آنرا دیوان امیر کوی گفتندی . و لیکن ازان اسالیب، هیچ کدام پیش نرفتی، و نتیجه ندادی . از جمله حکم کرد، تا در مساحت سي کروهی در سي کروه دائره کشیدند، و قرار یافت، که هر زمینیکه درین مساحت واقع ست؛ اگر نامزروع است، مزروع شود . و اگر بالفعل مزروع باشد از جلس ادنی

باعلی النقال کند، و قریب صد شقدار، جهت این کار منسوب گشت. بعضی از گرسنگان که مضطر بودند، و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع، نظر بعاقبت کار نمي انداختند، مي آمدند. و متکفل زراعتها میشدند. و مبلغهای کلي، بعنوان تقاوي، و انعام میگرفتند. و آن را بحوائج ضروریه خود، صرف مینمودند. و انتظار سیاست میکشیدند؛ در مدت دو سال هفتاد و چند لک تنکه، از خزانه خرچ این باب شد. اگر سلطان از مهم تهته زنده باز گشتی، یک کسی را از متصدیان، و متکفلان این کار، زنده نگذاشتی *

و کار دیگر، که سلطان محمد در سرگدواري، پیش گرفته بود، نصب عمال و ولات جدید، و عزل متصدیان قدیم بود. چون بعرض سلطان رسانیدند، که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطهٔ تعدي و خیانت کار کنان قتلغخان، خراب شده، و محصول آن از ده بیکی رسیده است؛ سلطان هفت کرور ولایت مرهت را، قرار داده، چهار شق ساخت؛ و چهار شقدار که سرور الملک، و مخلص الملک، و یوسف بغرا و عزیز حمار باشند، تعین فرمود، و وزارت دیوگیر بعهدهٔ عماد الملک سریر سلطاني، و نیابت وزارت حواله دهاراو، که متکفل تقاوي و اسلوبهای سلطاني شده بود گردانید، و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر طلب فرمود. و مردم دیوگیر، از بر آمدن قتلغخان دلشکسته و پریشان شدند. چرا که سیاست سلطان اطراف را فرو گرفته بود، و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان، از سیاست محفوظ بودند. و از حسن سلوک، او راضي و مرفه الحال میگذرانیدند. و مولانا نظام الدین را، که در بروچ میبود حکم شد، که بدیوگیر رود، و تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسند، ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجائي، بعهدهٔ او باشد؛ و خزانه را که از تحصیل قتلغخان آنجا

جمع شده بود، و از خوف راه بدهلي آوردن ممکن نبود، فرمود که در دهاراگر، که قلعه محکم ست و عبارت از ارک قلعهٔ دولت‌آباد است، نگاهدارند. بعد ازان که قتلغخان بدهلي آمد، عزیز خمار را، که از ارازل بود، بحکومت مالوه فرستاد. و در وقت وداع، اورا وصیت چند فرمود. و در اثناء آن وصایا گفت، که میشنوم، که هر فتنه که در ولایت پیدا میشود، باعث آن، امیر صدکان آن ولایت میباشند، و ارباب فتنه را تقویت نموده، مایهٔ فساد میگردند. هرکرا ازیشان شریر و فتنه انگیز داني، در ساعت دفع کني. چون عزیز خمار در ولایت دهار رسید، و بپرداخت امور آنجا مشغول شد، بیملاحظه و اندیشه، هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده، را گرفته گردن زد. و اندیشه آن ننمود، که امیران صده گجرات و دکهن و دیگر ولایات متوهم شده، انواع فتنه خواهند انگیخت. درانوقت، امیر صده، یوزباشي را مي گفتند. القصه عزیز خمار چون این واقعه را نوشته، بخدمت سلطان فرستاد، سلطان را خوش آمده، فرمان عنایت و خلعت خاص براي او فرستاد. وامرا را فرمود، تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسند. و اسپ و خلعت براي او فرستند. این عزیز خمار، و چند کس را، که از اسافل روزگار بودند، سلطان بقرب خود اختصاص داده، مراتب ایشان را از مراتب اکثر امرا، بلند گردانیده بود. چنانچه بعضا مطرب بچه را، ولایت گجرات، و ملتان و بداون تفویض نموده بود. و پسر باغبان که، سفله ترین مردم بود، دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر گشت. و فیروز حجام و مکا طباخ ولدها باغبان، و شیخ بابو، و مانک جولاهه بچه را، بقرب خود ممتاز ساخت، و اشغال و اقطاع بزرگ حوالهٔ ایشان فرموده بود. و مقبل نام غلام احمد ایاز را، که در صورت و معني حقیر ترین غلامان بود، وزارت گجرات تفویض نمود. سلطان محمد خیال کرده بود، که هرگاه که

مردم پست و زبون را، اعتبار نماید، ایشان خود را از خاک برداشته، و تربیت کردهٔ من دانسته، از جادهٔ اخلاص قدم بیرون نخواهد نهاد . اما ندانسته بود، که هرگز سفله تغیر طبیعت خود نتواند کرد . و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید، و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل که :

* بیت *

سر ناکسان را بر افراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن؛
سر رشته خویش گم کردنست،   بجیب اندرون مار پروردنست .

و چون عمل شنیع عزیز خمار، به میران صدهٔ اطراف و جوانب رسید، هر جا که امیر صدهٔ بود، خود را گرد آورده، منتظر وقت و فرصت میبود *

درین اثنا، ملک مقبل نائب گجرات، با خزانه و اسپان طویلهٔ سلطانی، که از گجرات جمع کرده بود، از راهٔ دیوسی و بروده بدهلی می آمد . امیر صدگان گجرات اموالیکه همراهٔ ملک مقبل بود، تاراج کردند . اموال و امتعه سوداگران را که همراهٔ او می آمدند، نیز بغارت بردند . ملک مقبل جمعیت پای دادهٔ، تنها بنهر واله رفت . سلطان از استماع این خبر، در غضب شدهٔ، ارادهٔ رفتن گجرات نمود . هر چند قتلغخان معروض داشت، که فتنه امیران صدهٔ دیوسی و بروده ازان قبیل نیست، که سلطان را خود جهت دفع ایشان، نهضت باید فرمود، فائدهٔ نکرد . و ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی، نقل میکند، که قتلغخان از دست من بسلطان پیغام کرد، که از دولت سلطان مرا آن قدر لشکر و استعداد هست، که تعهد تسکین این فتنه توانم نمود، و سلطان را به نفس خود، حرکت کردن، سبب تولد دیگر فتنه و حوادث در اطراف بلاد خواهد شد . * بیت *

پی شاهٔ اگر آفتابی کند،   بهرجا که افتد خرابی کند .

سلطان را عرضداشت او مقبول نیفتادهٔ، فرمان داد، تا استعداد لشکر نمایند؛

و ملک فیروز عمزاده خود را، بنیابت غیبت، با ملک کبیر احمد ایاز، در دهلي گذاشت . و خود از دهلي کوچ کرده، بقصبهٔ سلطانپور، که پانزده کروهی شهرست نزول فرموده، اجتماع لشکر مي نمود. درانجا عرضداشت عزیز خمار رسید، که چون امیر صده دیوسی و برودة فتنه انگیخته اند، و من با ایشان نزدیکتر بودم، حشم دهار را ترتیب داده، بدفع ایشان روان شدم . سلطان اندیشناک شده، گفت عزیز طریق جنگ نمیداند، دور نیست که کشته شود . متعاقب آن خبر رسید، که چون عزیز روبروی باغیان شد، دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد؛ باغیان اورا گرفته ببدترین احوال کشتند . سلطان از سلطانپور روان شد . ضیاء برني گوید، که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت، که اگرچه مردم میگفته باشند، که فتنها از کثرت سیاست سلطاني حادث میگردد، من ازین سخن مردم و بسیاري فتنه ترک سیاست کردني نه ام . بعد ازان فرمود، که تو تاریخ خواندهٔ و دیدهٔ، که سیاست سلاطین در چند محل مناسب است ؟ بعرض رسانیدم، که در تاریخ کبری مذکور ست، که بادشاه را در هفت محل سیاست لازمست . اول کسی که از دین حق بر گردد . و دویم آنکه، عمداً خون ناحق کند . سوم آنکه، مرد زن دار یا زن شوهردار زنا کند . چهارم آنکه، با سلطان اندیشهٔ غدر نماید . پنجم آنکه به سر فتنه بغي شود، و مباشرت فتنه نماید . ششم آنکه، از رعایا با مخالفان و اهل بغي موافقت کند؛ و برسانیدن خبر و اسلحه مدد و معاونت نماید . هفتم آنکه، حکم سلطان را خوار دارد، و بواقعي انقیاد ننماید . بعد ازان فرمود، که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست ؟ بعرض رسانیدم که، ازین سیاسات هفتگانه، در سه سیاست حدیث وارد است . ارتداد، و قتل مسلم، و زناء محصن، و چهار سیاست دیگر؛ برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است . سلطان فرمود،

که در اول ازمنه، خلائق راست کردار و گفتار بودند. درین روزگار، از فساد زمانه مرا سیاست ضروریست. تا آنکه خلق راست ایستد، و ترک بغي و خلاف نماید؛ و با من از میان برخیزد. و مرا چنان وزیر کامل نیست، که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید؛ و احتیاج بخونریزي نشود *

چون بکوه آبهو که سرحد گجراتست رسید یکی از امرا را نامزد کرد. باغیان جنگ کرده، از پیش او گریخته، راه دیوگیر گرفتند. سلطان از آبهو به بهروج آمد، و ملک قبول نائب وزیر مملکت را، بامیر صدکان بهروج بتعاقب گریختگان فرستاد. ملک قبول بر کنار آب نربده بایشان رسید؛ و اکثریرا کشته و اولاد و اتباع ایشان بدست آورد. بعضها که زنده بدر آمدند نزد ماندیو ضابط کوه سالیر مولیر رفتند. ماندیو نیز ایشانرا تاراج کرده، خراب ساخت؛ و شر ایشان بالکلیه از گجرات رفع شد. و ملک قبول چند روز در کنار آب نربده توقف کرده، اکثر امیر صدکان بهروج را، نیز بموجب حکم تقبل رسانیده. و قلیلیکه مانده بودند، باطراف آواره گشتند. سلطان چندگاه در بهروج اقامت فرموده، اموال بهروج و کنبایت، وسائر بلاد گجرات را، که نزد مردم مانده بود، به تتبع تمام حاصل کرده، در خزانه آورد؛ و کسانی را، که فی الجمله داخل فتنه بودند، بقتل رسانید. و زین بنده که مجد الدین خطاب داشت، و پسر رکن تانیسریرا، که از شریران روزگار بودند، نامزد دیوگیر فرمود؛ تا اهل فساد آنجا را، بدست آورده، بسیاست رسانند. جمهور سکنۀ آندیار، که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند، مضطرب گشته سراسیمه شدند. سلطان از پی ایشان، امیر دیگریرا بدیوگیر فرستاده، بمولانا نظام برادر قتلغخان، فرمان نوشت، که هزار و پانصد سوار مستعد ساخته میر صدکان معروف آنجا همراه ایندو، امیر بدرگاه فرستند. مولانا نظام هزار و پانصد

سوار را باميـر صدکاني انجا همراه آن دو امير بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت . در منزل اول امير صدکان و سواران ديگر، از بيم و هراسی که داشتند، باهم اتفاق نموده آن هر دو امير را کشتند ; و مولانا نظام را محبوس ساختند . و کارکنان او را که از جانب سلطان، در ديوگير منسوب بودند، گردن زدند ; پسر رکن الدين تانيسري را پاره پاره کردند ; وخزانه که در دهاراگر بود، بدست آوردند ; وملک مخ برادر ملک مل افغان را بر تخت نشاندند ; و خزانه را بر سوار و پيادة تقسيم نمودة ; ولايت مرهت را با اهل فتنه قسمت کردند . و اعوان و انصار ملک مخ افغان، و امير صدکان، ديولی و برودة همه در ديوگير يکجا شدند . و خلق آنديار بايشان متفق گشتند . سلطان چون اين خبر شنيد، از بهروج بکوچ متواتر بديوگير رسيد . واهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند، و شکست خوردند . و اکثر ايشانرا کشتند و مخ افغان، که سردار اهل بغي بود، باعوان و انصار خود، در قلعه دهاراگر متحصن گشت . وحسن کانکو و برادران مخ افغان گريخته، بجانب گلبرگه رفتند ; وعوام و خواص ديوگير تاراج شدند . سلطان محمد، عماد الملک سر تيز سلطانی، را باامرای ديگر بگلبرگه فرستاد، تا آنولايت را در ضبط در آرد ; هرکرا از مفسدان گريخته يابد بقتل رساند . و اکثرمتوطنان ديوگيررا بهمراهي نوروز کرکن، بجانب دهلي روان ساخت . و فتحنامه نوشت، که آن فتحنامه را، در دهلي بالای منبر خواندند ; وطبل شادي زدند . و خود بترتيب مهمات ديوگيرو مرهت مشغول شد . و هنوز از مهمات آن ولايت نپرداخته بود، که خبر رسيد، که طغي حرامخوار که غلام سلطان بود، و بصفدري و لشکرشکني اتصاف داشت، داغ طغيان بر ناصيهٔ خود نهاده، لوای مخالفت بر افراخت ; وامير صدکان و زمينداران

گجرات را با خود متفق ساخت، و در نهرواله در آمده، ملک مظفر را، که نائب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید. و شیخ معز الدین را، با کارکنان دیگر گرفته، محبوس ساخت. و ازانجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت، و کنبایت را غارت کرده، ازانجا به بهروچ رفت. و بالفعل قلعهٔ بهروچ را محاصره دارد. سلطان چون این خبر شنید، خداوند زادهٔ قوام الدین، و ملک جوهر، و شیخ برهان بلارامي، و ظهیر الجیوش را، با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته، بتعجیل تمام بجانب بهروچ روان شد. و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده بود، همه را همراه برد. و چون به بهروچ رسید، و بر کنار آب نربده نزول نمود، طغي ترک بهروچ داده، بکنبایت رفت. سلطان ملک یوسف بغرا را، با لشکر بسیار از پی او تعین کرد. ملک یوسف چون بکنبایت رسید، طغي در مقابل آمده، جنگ کرد؛ و ملک یوسف بغرا، با چندی از معارف، دران جنگ کشته شد. و مردم لشکر او گریخته، در بهروچ نزد سلطان آمدند. و شیخ معز الدین و کار کنان دیگر را، که طغي در حبس داشت، بقتل رسانید. سلطان در ساعت از آب نربده گذشته، بجانب کنبایت روان شد. طغي از کنبایت گریخته، باساول رفت. چون سلطان قریب رسید، از اساول بنهرواله گریخت. سلطان بواسطهٔ تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف نمود. درین اثنا خبر رسید، که طغي با جمعیت خود، از نهرواله بر سمت اساول رانده، در کري فرود آمده است. سلطان در عین باران، از اساول روان شده، بکري آمد. چون طغي و لشکر او دیدند، که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص سلطان تاختند. چون فیلان از پیش مانع بودند، نتوانستند کاری ساخت. بضرورت برگشته، درمیان درختان

انبوه، که دران نزدیک بود، در آمدند. و ازانجا بنهرواله رفتند. و مقدار پانصد نفر از مفتنان، که در عقب لشکر طغي بودند، زنده بدست افتادند، و بقتل رسیدند. سلطان محمد پسر ملک یوسف بغرا خانرا، با لشکر بسیار بتعاقب ایشان، بجانب نهرواله فرستاد، پسر ملک یوسف، چون شب در آمد، در راه توقف کرد. طغي اهل و عیال خود و باغیان دیگر را، از نهرواله بر آورده، از آب رن گذشته، بجانب کنت، از ولایت کچه، رفت. و چند روز آنجا بوده، بتهته گریخت. سلطان بعد از سه روز، بنهرواله آمد، و در کنار حوض سبهلسنگ نزول نموده؛ بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد. و مقدمان و رایان گجرات از هر طرف مي آمدند؛ و پیشکش مي آوردند. و بخلعت و انعام نوازش مي یافتند. از سعي و اهتمام سلطان، پریشانیهای گجرات باصلاح آمد. و چند کس از معارف لشکر طغي، جدا شده درپناه رانه منڈل سیری در آمده بودند، رانه منڈل ایشانرا بکشت؛ و سرهای ایشانرا بخدمت سلطان فرستاد *

هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود، که خبر رسید، که حسن کانکو، وباغیان دیگر، که پیش ازین از دیوگیر شکست خورده، متفرق شده بودند، یکجا شده عماد الملک سر تیز سلطاني را کشتند؛ و لشکر او متفرق گشت. و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر وظهیر الجیوش از دیوگیر بجانب دهاراکر رفتند. و حسن کانکو در دیوگیر آمده، چتر بر گرفت، وبر تخت نشست. وخود را سلطان علاءالدین خطاب داد. مستحفظان قلعه دهاراکر نیز با او ملحق شدند. و فتنه بزرگ قائم گشت. سلطان چون این خبر شنید، متحیر و اندوهناک شده، بعد از تامل وافي دانست؛ که این همه فتنه که از پی

یکدیگر میخیزد، از کثرت سیاست ست . چند روز که در نهرواله بود، في الجمله دست از سیاست باز داشت . * بیت *

چو نرمي کني، خصم گردد دلیر.
وگر خشم گیري، شوند از تو سیر.
درشتي و نرمي بهم در به ست .
چو رگ‌زن، که جراح و مرهم نه ست .

درینوقت، سلطان ملک فیروز و احمد ایاز و ملک غزنین، و امیر قتلیعه و صدر جهان را، با لشکر ایشان از دهلي طلبید . تا بر سر حسن کانکو فرستد؛ وایشان با جمعیت بسیار، بخدمت رسیدند . و چون بتواتر خبر رسید، که بر حسن کانکو، جمعیت بی نهایت گرد آمده، سلطان فرستادن ایشانرا موقوف داشته، قصد آن نمود ؛ که از مهم گجرات و تسخیر کرنال، که الان بجونه‌گر اشتهار دارد، خاطر جمع نموده ؛ خود بدفع حسن کانکو پردازد . بنابر آن، دو سال در گجرات گذراند . در سال اول، بسرانجام ولایت و استعداد لشکر مشغول بود . وسال دویم بتسخیر قلعه جونه‌گر پرداخت و حصار کرنال را، با توابع در ضبط در آورد ؛ و مقدمان ورایان آن نواحي، همه اطاعت نموده، بخدمت آمدند . و کنکار که راجه ولایت انجه بود، نیز بخدمت سلطان رسید .

ضیاء برني گوید، که سلطان درینحال بمن گفت، که مملکت من امراض متضاده بهمرسانیده ؛ اگر علاج یکی مینمایم، مرض دیگر غالب میگردد . چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده، درین باب چه علاج بخاطر تو میرسد؟ بعرض رسانیدم، که چنین دیده‌ام ؛ که اگر از سلاطین خلایق متنفر میشد و فتنها بر میخواست، پسر یا برادری را، که شایان سلطنت باشد، بجای خود نسب کرده ؛ خود گوشه میگرفتند . و بعضی، علاج

آن مرض را، بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد، مینمودند. سلطان در جواب گفت، که مرا آنطور فرزندی و خلفی، که قائم مقام تواند شد نیست . و ترک سیاست کردني نه‌ام . هرچه شدنیست خواهد شد .

سلطان در کوندل، که پانزده کروهی کرنالست، مریض گشت . و پیش ازانکه در کوندل آید، بواسطه آنکه، ملک کبیر در دهلي وفات یافت، احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را، بدهلي فرستاد . و خداوندزاده، مخدوم زاده ، ومعاروف دیگررا، از دهلي بکوندل طلب فرموده بود . چون بکوندل رسید، همه آن مردم با حرمها و جمعیتها رسیدند ؛ ودر خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد . و لشکرها آراسته گشت، و از مرض صحت یافت . بعد ازان از دیبالپور، وملتان، واچه، وسویستان، کشتیها بجانب تهته طلبید ؛ و از کوندل روان شده، بکنار آب رسید . و با لشکر و فیلان از آب گذشته، در کنار دیگر فرود آمد . دربن ولا التون بهادر، با پنج هزار سوار مغل، که از قبل امیر قزغن آمده بود، بسلطان پیوست . سلطان در باب او و لشکر او، انواع مراحم، واقسام الطاف، مبذول داشت . و از آنجا بقصد استیصال طائفه سومره، وطغي حرامخوار، که در پناه ایشان در آمده بود، بجانب تهته نهضت فرمود، چون بسي کروهي تهته رسید، روز عاشوره بود ؛ روزه داشت، و بوقت افطار ماهي خورد، و مرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد. باوجود آن، در کشتي نشست، و بکوچ متواتر بچهارده کروهی تهته، نزول کرد . واز غلبهٔ مرض آنجا توقف نمود ؛ روز بروز مرض غالب میشد، تا آنکه، در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی وخمسین وسبعمائه، در گذشت . مدت سلطنت او بست و هفت سال بود . این . مرثیه را ضیاء برني در تاریخ خود نوشته * نظم *

مایه زهرست، شرب عالم را . میوهٔ زهرست تخم آدم را .

ای حریف عدم، قدم در نه . کم زن این عالم کم از کم را .
صبح محشر دمید، و ما در خواب ; بانگ زن، خفتگان عالم را .
هان که فرش صبا بگستردند ; در نورد این بساط خرم را .
رستخیز ست، خیز و باز شگاف ; سقف ایوان و طاق طارم را .
شه محمد بخفت در دل خاک ; نیلگون کن لباس ماتم را .
بس بدست خروش در تن دهر . چاک زن این قبای معلم را .

ذکر سلطان فیروز شاه

او برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست . چون سلطان محمد تغلقشاه را، در لشکر سویستان، بیماري بامتداد کشید ; و وقت ارتحال رسید ; ملک فیروز نائب، که عمزادهٔ سلطان بود، و سلطانرا در باب، او نظر استحقاق در ولایت عهدي بود، در تداوي و معالجهٔ سلطان، شرط حق گذاري بجا آورده . درین حال، شفقت و عنایت سلطان درباب او یکی در هزار شد . چون سلطان حال خود را پریشان دید، اورا بولیعهدي وصیت نموده، فرمود که ;

* بیت *

تو سرسبز باشي بشاهنشهي، که من کرده‌ام، سر ز بالین تهي .

چون در نواحي تهته رحلت کرد ، برهم خوردگي بیرون از تقریر، در لشکر افتاد . ملک فیروز باریک صلاح دران دید، که اول التون بهادر را، با آن سه هزار سوار مغول، که امیر قزغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود، بلطائف الحیل، از لشکر جدا سازد ; تا از شر آنها ایمن شود . پس فراخور حال امیران نامدار، و سائر سواران را انعام، و خلعت، و جامه عطاه کرده، رخصت مراجعت بملک خود داده، فرمود، تا في الحال، با مردم خود از لشکر جدا شده دور تر منزل گرفتند . و دران حال، که دو روز از

رحلت سلطان گذشته بود؛ و مردم لشکر از هول غارت، و دست انداز، حیران و سراسیمه بودند؛ نوروز کرکین، که داماد برمه شیرین، که پروردهٔ سلطان محمد بود، کفران نعمت ورزیده، با مغولان اتفاق نموده، تمام آنها را بران داشت، که در وقت کوچ کردن، که لشکر بی سر وتن وبی توزک روان خواهد شد، دست بغارت برآورده، تاراج و اسیر کنند؛ و آنروز، بسیاري از اموال، و عیال مردم، بغارت مغولان و مفسدان تهته رفت. مردم لشکر آنروز را، بهراس و بیم بیقیاس گذرانیده، روز دیگر باحتیاط تمام ترتیب افواج نموده، کوچ کردند. درین روز، نیز مغولان و مفسدان تهته ترکتازي میکردند، تا لشکر بکنار آب رسیده، منزل کرد. وچون رمه بی شبان، در معرض تلف وهلاکت بود؛ مخدوم زادهٔ عباسي و شیخ نصیر الدین محمد اودهي، مشهور بچراغ دهلي، که خلیفه شیخ نظام الدین اولیا ست، و علماء، و مشائخ، و ملوک، و امرا، جمع آمده، ملک فیروز باربک را، استدعای جلوس بر تخت نمودند.

* بیت *

زمین بوس دادند یکسر سپاه، که شاه آورد پای دولت بگاه؛
کجا او نهد پای، ما سر نهیم، ز فرمان او بر سر افسر نهیم.
گر او آب و آتش کند جای ما، نگردد ز فرمان او رای ما.

و ملک فیروز، اظهار سفر حجاز، و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده، در مقام معذرت شد. و آخر بالتماس اکابر، و اصاغر، بتاریخ بیست و چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائة، بر تخت بادشاهي جلوس فرموده، چندین هزار آدمي را، که در بند مفسدان افتاده بودند، باز خرید، و روز سیوم بترتیب و توزکی سوار شد؛ که از هرطرفی، که سوار مغول و قهرآن بجهت دست‌انداز در مي‌آمد دستگیر میشد، و کشته میگشت؛ و چندی از سرداران مغول گرفتار شد. و مزاحمت مغول،

و مفسدان تهته بر طرف گشت . * بیت *

همای چتر همایون او چو بال کشاد ؛
ازین سپس نکند چغد دعوي بازي .
چنان ساخت جهانرا هوای دولت او ؛
که از طبیعت اضداد رفت نا سازي .

و زمرهٔ خاص و عام هم ، در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراحم بادشاهي شدند . و بعد ازان بکوچ متواتر بسویستان رسید ، و امراء و ملوک و مشائخ و لشکریانرا بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت . و همچنین سکنهٔ سویستان را بانعامات و ادرارات اختصاص داده متوجه هندوستان شده در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آنشهر و دیار را بانعام و ادرار خوشدل میساخت . * بیت *

بسنجید ره را بآهستگي ، کشاد از خزینه در بستگي .
غني کرد گردنکشانراز گنج ، ز گوهر کشي لشکر آمد برنج .

و هم در اثناء راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب بخواجهٔ جهان و از مقربان سلطان محمد شاه بود و سلطان او را به نیابت غیبت در دهلي گذاشته بود رسید ؛ که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد شاه گفته ببادشاهي برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است . سلطان این حرکات شنیعه او را بر حمق و خرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر فرموده ، بسخنان هدایت آمیز دلالت کرد . بعد ازانکه ملک سیف الدین شحنه پیل فرمان باو رسانید اطاعت نکرد . سید جلال و ملک دهیلاوه و مولانا نجم الدین رازي و داود مولانا زاده خود را برسالت فرستاده پیغام داد ، که هنوز سلطنت در خاندان سلطان محمد هست ؛

شما نیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکي پردازند ; و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد . بعد از رسیدن رسولان، سلطان محضری ساخت، و شیخ نصیر الدین محمد اودهي، و مولانا کمال الدین اودهي ، و مولانا کمال الدین سامانه، و مولانا شمس الدین باخرزي ، و دیگر اکابر، و علما را حاضر کرده، حقیقت حال درمیان نهاد ; و گفت که درین باب رای شماچه اقتضا میکند ; و از روی شرع مرا چه باید کرد . مولانا کمال الدین گفت، هر که در اول، شروع سلطنت کرده، اولی ترست، سلطان رسولان احمد ایاز را نگاهداشت، و داؤد مولانا زاده او را، که از جملهٔ رسولان بود، پیش او فرستاده، سخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود . بعد از رسیدن داؤد احمد ایاز چون دانست، که کار از پیش نخواهد رفت، و دید ، که اکثر امرا باستقبال رفته، بلشکر سلطان پیوستند . وبتخصیص ملک ننهو، حاجب و ملک حسن ملتاني، و امثال ایشان که موافقت و اتفاق تمام باحمد ایاز نموده بودند ، و زرهای وافر گرفته *

و همدرین وقت خبر کشتن طغي که طغیان نموده و بگجرات رفته بود رسید ; و از هر طرف آثار اقبال سلطان فیروز شاه ظاهر شدن گرفت . احمد ایاز از روی اضطرار و عجز، ارادهٔ ملازمت نموده، اشرف الملک و ملک خلجین، و ملک کبیر، وحسن امیر میرانوا ، جهت درخواست تقصیر خود، پیش سلطان فرستاد . سلطان قلم عفو، بر جرائم او کشیده، تجویز آمدن او نمود . احمد ایاز با متابعان خود سرهای محلوق و برهنه کرده، و دستارها در گردن انداخته ، در نواحي هانسي بملازمت رسیدند . سلطان فرمود، که احمد ایاز را با کوتوال هانسي سپارند ; و ملک غیاث الدین خطاب را به تبرهندره برند ; و شیخ زادهٔ بسطامي را اخراج نمایند . و زبان زمان موافق مضمون این قطعه انشا میکرد .

* قطعه *

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر ، زمانه در فتن آخرالزمان افگند .
یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر نو ، گلو بریده یکی را خانمان افگند .

و در دویم یوم ماه رجب ، سنه اثنی و خمسین و سبعمائة سلطان فیروز شاه در دهلي باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوس فرموده ، نوید عدل و احسان در داد ، و خواص و عوام و کافهٔ انام بمدعیات خود رسید ؛ رفاهیت تمام در رعایا وعموم برایا از که و مه پیدا شد . * بیت *

مخالف شکن شاه فیروز بخت . بفیروز فالي ، برآمد به تخت .
زفیروزي دولت کامکار ، نشاط نو انگیخت در روزگار .

وبتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائة ، سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد . و اکثر زمینداران آنحدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگي در گوش وغاشیه خدمت بر دوش گرفتند .

* بیت *

چه پرتو ست که اقبال در جهان افگند !
چه غلغل ست که دولت در آسمان افگند !
غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت ؟
که بوی امن وامان در مشام جان افگند !

روز دوشنبه سیوم جمادیّ الاول سنه مذکور شاهزادهٔ محمد خان در دهلي متولد شد . سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره‌ور گردانید . و در سنه اربع وخمسین وسبعمائة در کلانور و دامن کوه آن نواحي شکار کرده مراجعت نمود . در حین مراجعت عمارات عالي کنار آب سرستي بنا فرموده . و شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین

زکریا را، خطاب شیخ الاسلامي داده ؛ ملک قبول را که نائب وزیر بود، بخطاب خانجهاني ممتاز ساخته، وزیر مملکت گردانید . و خداوند زادهٔ قوام الدین را، خطاب خداوند خاني، و عهدهٔ وکیلدري، تفویض فرموده ؛ و ملک تاتار، تاتار خاني یافت ؛ و ملک شرف نائب وکیلدر شد ، و سیف الملک شکار بیگ و خداوند زادهٔ عماد الملک سلاحدار گشت ، و عین الملک مستوفي و مشرف دیوان شد . و ملک حسین امیر میران منصب استیفاء کل یافت .

و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائة، خانجهان را اختیار تمام، داده، در شهر گذاشت ؛ و خود با لشکرهای گران، عزیمت لکهنوتي نمود ؛ تا دفع ظلم الیاس حاجي، که خود را سلطان شمس الدین نامیده ، پندوه را آبادان ساخته، تا بحد بنارس دخل نمودهٔ بود، نماید . وقتی که نزدیک گورکهپور رسید، ادیسنگ مقدم گورکهپور بخدمت آمده، پیشکشهای لائق، و دو زنجیر فیل گذرانیده، مورد مراحم سلطاني شد . ورای کهپورهم، خراج چند ساله گذارد ؛ و هر دو در ملازمت روان شدند . و الیاس حاجي از پندوه ، برآمده در قلعه اکداله، که محکمترین قلعهای بنگاله هست، در آمد . و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول ، باکداله رسید . همانروز جنگ عظیم شد ؛ و بست و نهم شهر مذکور، لشکر سلطان از شهر جدا شده، بکنار آب گنگ فرود آمد . و در پنجم ماه ربیع الآخر ، الیاس حاجي، باز بقصد جنگ ، از حصار برآمده، حرکت المذبوحي نموده، گریخته در قلعه در آمد . و چهل و چهار زنجیر فیل، با چتر علم و اسباب و حشم او ، بدست آمد ؛ و پیاده بسیار کشته شد . سلطان روز دویم مقام کرده، فرمان داد، که اسیران بلاد لکهنوتي را بگذرانند و روز بیست و هفتم ماه ربیع الاخر، بواسطهٔ غلبهٔ برسات، بصلح در ساخته، مراجعت

فرمود . و در گذرمانک پور از آب گنگ گذشته در دوازدهم ماه شعبان بدهلي رسيد . و بناء شهر فيروز آباد که در کنار آب جونست نمود .

و در سنه ستة وخمسين وسبعمائة جانب ديبالپور شکار کرده جوی از آب ستلد کشيده تا جهجر که چهل وهشت کروه باشد رسانيد . و سال دويم نهری از آب جون از حوالي مندل وسرمور کشيد ؛ و هفت نهر ديگر باو جمع کرده بهانسي رسانيد . و ازانجا براليسن برد و در انجا قلعه بنا فرموده حصار فيروزه نام نهاد ؛ و پيش کوشک حوض وسيع کافته ازان جوی پرآب ساخت و نهر ديگر ازآب کهگر جدا کرده از پای حصار سرستي گذرانيده تا نهری کره رسانيد و درميانه حصاری ساخته فيروز آباد نام کرد . ونهری ديگر از آب بدهي جدا کرده بحوض مذکور رسانيده ازانجا پيشتر برد . و در ماه ذيحجه سنه مذکور روز عيد الضحی منشور ابوالفتح خليفه مصر متضمن تفويض مملکت هند وسند رسيد ؛ و سلطان را سبب خوشحالي و مباهات و افتخار گرديد . و هم در سنه مذکور الياس حاجي پيشکشهای لائق فرستاد و مورد عنايات خسرواني گشت . تمام بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکهنوتي و دکن ؛ که بعد از فوت سلطان محمد تغلق شاه لکهنوتي را سلطان شمس‌الدين الياس حاجي متصرف شد ؛ و حسن کانکو بالکل دکن داشت ؛ و بر پيشکش صلح شده بود . و در سنه ثمان وخمسين و سبعمائة ظفرخان فارسي از سنارگانو با دو زنجير فيل بدرگاه پيوست ؛ و بعنايت ممتاز گشته نائب وزير گشت . و درذيحجه سنه تسع وخمسين و سبعمائة سلطان بجانب سامانه عزيمت فرمود ؛ و در اثناء شکار خبر رسيد که فوج مغول که بنواحي لاهور آمده بود جنگ ناکرده باز گشت ؛ و سلطان بجانب دهلي مراجعت نمود . و در آخر سنه مذکور تاج الدين بامراء ديگر بطريق رسالت از لکهنوتي

رسيد، و پيشکشهای نفيس گذرانيده، بعنايت ممتاز گشت . سلطان ملک سيف الدين شحنه فيل را، با اسپان تازي، و ترکي، و تحف ديگر، همراه ملک تاج الدين، بسلطان شمس الدين فرستاد . و در بهار خبر رسيد، که سلطان شمس الدين وفات يافت . و سلطان سکندر پسر او قائم مقام گشت . ملک سيف الدين عرضداشت بسلطان نوشته اخبار کرد. جواب شد، که تحف و نفائس که بسلطان شمس الدين ارسال يافته بود، واپس فرستد ؛ و اسپان را بلشکر بهار بدهد . و رسولانرا بکره رساند. بعد ازان، در سنه ستين و سبعمائة، سلطان بجانب لکهنوتي عزيمت فرموده، خانجهان را به نيابت غيبت در دهلي گذاشت؛ و تاتار خانرا، از سرحد غزنين تا ملتان شقدار ساخت؛ و روز چند، بسبب برسات، در ظفرپور مقام کرد . و درينوقت، شيخ زاده بسطامي را، که اخراج کرده بودند، از خليفه مصر خلعت آورده، اعظم الملک خطاب يافت . وسيد رسول دار را همراه رسولان لکهنوتي، پيش سلطان سکندر فرستادند . سلطان سکندر، پنج زنجير فيل، و تحف، و نفائس ديگر، مصحوب سيد رسول دار بدهلي فرستاد . و پيش از رسيدن سيد رسول دار عالم خان برسم رسالت از لکهنوتي آمد، و سلطان بجانب لکهنوتي روان شد . و در اثناء راه، شاهزاده فتح خان را، اسباب ملک داري مثل چتر، و دورباش، و فيل، و خيمهٔ سرخ عنايت کرده فرمود ، که سکه بنام او زدند . و اصحاب شغل تعيين شدند .

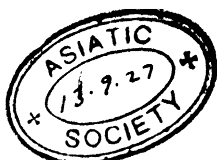
وقتي که سلطان به پندوه رسيد، سلطان سکندر در حصار، اکداله متحصن شد ؛ و سلطان فيروز در ان نواحي نزول فرموده، در محاصره اهتمام نمود؛ و بعد از چند روز، سلطان سکندر، امان خواسته فيل و مال قبول کرد ؛ که هر سال، بطريق پيشکش، ميفرستاده باشد . در بستم ماه جمادي الاول سنه مذکور، سلطان مراجعت نمود . و در پندوه هفت زنجير فيل

و تحف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیش‌کش آوردند . بعد ازانکه بجونپور رسید، بنیاد برسات شد ؛ و برسات را همانجا گذرانیده، در ماه ذیحجه سنه مذکور، از راه بهار، بجانب جاجنگر که در اقصی ولایت کرهه کتنکه بوده است، توجه فرمود . چون بکرهه کتنکه رسید ملک قطب الدین برادر ظفرخانرا، در لشکر و اردو گذاشته، جریده مسارعت نمود . و چون بسنکره رسید، رای سارین راجه سنکره گریخت ؛ و دختر او بدست افتاد ؛ سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود . و احمد خان، که از لکهنوتي گریخته بقلعه رنتهنبور در آمده بود، در اثناء راه ملازمت نموده، بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت . و چون از آب مهاندي گذشته، بشهر بنارس، که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود، رسیدند رای مذکور گریخته، بجانب تلنگ رفت . سلطان بتعاقب او نپرداخته، بشکار مشغول شد . و در اثناء آن، رای مذکور نیز، کسان فرستاده صلح خواست . وسي و سه زنجیر فیل، با تحف و نفائس دیگر، ارسال نموده . سلطان ازانجا، برگشته بقصد شکار فیل، بپدماوتي که مرغزار فیلانست آمد، وسي و سه زنجیر فیل زنده گرفته ؛ و دو فیل را کشتند . و درین باب ضیاء الملک رباعي گفته ؛

• رباعي •

شاهی، که بحق دولت پاینده گرفت،
اطراف جهان، چو مهر تابنده گرفت ؛
از بهر شکار فیل، در جاجنگر .
آمد، و دو بکشت، و سي و سه زنده گرفت.

و از انجا، بکوچ متواتر، بکره رسید . در ماه رجب سنه اثني وسبعین سبعمائة، بدهلي در آمد .



و بعد از چند گاه بجانب نهری که اورا اسلیمه گویند سواری فرمود، نهر مذکور محتویست، بر دو جوی بزرگ که همیشه جاریست. و میان آن نهر پشتهٔ بلند واقع ست. سلطان فرمود که پنجاه هزار بیل دار را جمع ساخته بکندن آن جوی مشغول شدند. درمیان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد؛ که استخوان دست آدمی سه گز بود؛ و پارهٔ سنگ شده، پارهٔ دیگر هنوز استخوان بود. و در همین اثنا سر هند را که در اصل داخل جمع سامانه بود، جدا ساخته، تا ده کروهی داخل شهر گردانیده حوالهٔ، ملک ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا نمود. و آنجا حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد. و ازانجا بجانب نگرکوت توجه فرمود. چون بدامن کوه رسید و برف آوردند؛ سلطان فرمود، که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم، که خداوند من بود اینجا رسید، و شربت برف جهت او آوردند؛ چون من حاضر نبودم سلطان ازان شربت میل نکرد؛ و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود، شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد بتمام لشکر تقسیم کردند. و راجه نگرکوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتافته غاشیهٔ عبودیت بر دوش گرفت؛ و سلطان اورا نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم بمحمداباد موسوم گردانید. دریٖنوقت بعرض سلطان رسانیدند، که وقتی که سکندر ذوالقرنین باینجا رسیده بود، مردم اینجا صورت نوشابه را ساخته در خانه داشته اند، و حالا معبود مردم ایندیار شده است؛ و یک هزار و سیصد کتاب از براهمه سلف دربن بتخانه است که بجوالامکهی اشتهار دارد. و سلطان علمای آنطائفه را طلب فرموده، بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود. از جملهٔ عزالدین خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبعی و سکونات و تغایرات در سلک نظم در آورده، دلائل فیروز شاهی نام کرده است؛ و فقیر

مطالعه آن کتاب نمود، الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمي و عملي.

القصه سلطان بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود. و چون به تهته رسید جام که حاکم تهته بود، بقوت آب متحصن شده، مدتی محاربه نمود. سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کلانی آب عزیمت گجرات فرمود، برسات را آنجا گذرانیده باز بطرف تهته نهضت نمود. گجرات را بظفر خان داده، نظام الملک را معزول ساخت. نظام الملک با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد. و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود. مضمون صدق مشحون - * بیت *

امان چون خواست بخشیدم امانش،
چو عجز آورد بخشیدم بجانش،

منظور خاطر انور گردانیده سلطان اورا با سائر زمیداران آندیار بدهلی آورد. بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود.

در سنه اثنی و سبعین و سبعمائة خانجهان وفات یافت؛ جونانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت.

و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائة ظفر خان در گجرات فوت کرد؛ پسر بزرگ اورا ظفر خان خطاب کرده گجرات حواله کرد. دوازدهم ماه صفر سنه سته و سبعین و سبعمائة شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت.

و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائة شمس الدین دامغاني بعرض رسانید که چهل لک تنگه اضافه بر اصل جمع گجرات باصد زنجیر فیل و دویست اسپ تازی و چهار صد برده هر سال قبول دارم؛ سلطان فرمود، اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابو رجا که نائب ظفر خان ست این اضافه قبول کند، گجرات را با و بگذراند، ملک شمس الدین قبول نکرد.

و شمس دامغانی را کمر زردوزی و نیزه و چوتول نقره عنایت کرده ، بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد . چون شمس الدین دامغانی انچه قبول نموده بود از عهدهٔ آن نتوانست برآمد بنیاد بغی نموده باتفاق جمعی از میرصدهٔ گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید . سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشتند و سر اورا پیش سلطان فرستادند . بعد از کشته شدن او گجرات را حواله ملک مفرح سلطان فرموده فرحة الملک خطاب کرد .

و در سنه تسع و سبعین و ستمائه بجانب اتاوه و اکهل سواری فرمود . رای سرداد هرن را با سائر زمین داران اتاوه ، که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده ، منهزم شده بودند دلاسا فرموده ، بازن و بچه جانب دهلی فرستاد و در اکهل و پتلاهی حصارها بنا کرده ، ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین ترک را با جمعی از امرا در انجا گذاشته ، فیروز پور پتلاهی نیز حواله او شد ؛ و اکهل بملک افغان داده جانب دهلی مراجعت فرمود . و همدران سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد و اوده را بملک سیف الدین پسر بزرگ او دادند .

و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائهٔ جانب سامانه توجه فرمود . ملک قبول حاکم سامانه پیشکش بسیار آورد ، و از انباله و شاه آباد گذشته بکوه سانتور رفتند ، و از رای سرمور ، و رایان دیگر پیشکش گرفته بجانب دهلی مراجعت کرد . و در اثناء راه خبر رسید که کهرکو مقدم کهتر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر اورا مهمان ساخته ، بخانه خود طلبیده هر دو را کشت . و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه جهت انتقام خون سادات جانب کهترسواری فرمود ؛ کهرکو گریخت ؛ و بلاد کهتر تاراج شد . کهرکو بکوه کماون رفت ؛ سلطان آن بلاد را تاراج کرده ، بداون را بملک قبول سپرده ،

ملک خطاب افغانرا جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته; آن بلاد را شکارگاه خود ساخت ; تا آنکه خراب و نابود مطلق شد.

و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائة در موضع بیولی هفت کروه از بداون حصاری برآورده فیروز پور نام کرد. چون بعد از و حصاری بنا نفرموده حصار مذکور باخزین پور شهرت یافت. درینسال ضعف و پیری برسلطان غالب شد، و خانجهان استیلای تمام یافت ; خواست تا شاهزاده محمد خانرا بامرای دیگر، مثل دریا خان پسر ظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و ملک سماء الدین و ملک کمال الدین که مخلص و هوا خواه شاهزاده بودند بدست آورده بی دستگاه سازد ; بسلطان رسانید، که شاهزاده باتفاق امرای مذکور میخواهد که خروج کند. سلطان بر قول او اعتماد کرده، فرمود که آن امرا را بدست آورند. شاهزاده اینخبر را شنید، چند روز بخدمت پدر نیامد. خانجهان دریا خانرا ببهانه حساب مهوبه طلبیده در خانهٔ خود مقید کرد. شاهزاده اینخبر را شنیده، هراسان شد، و بخدمت پدر رفته خاطر نشان کرد ; که خانجهان قصد بغی کرده میخواهد که امرای کلانرا از میان بردارد ; بعد ازان فکر گرفتن ما بکند. سلطان حکم قتل خانجهان فرمود ; و دریا خان را از قید برآورد. شاهزاده ملک یعقوب را گفت، تا اسپان طویله خاصه را طیار سازد، و ملک قطب الدین، شحنه فیل، فیلها را آراسته جنگ نماید. آخر شب شاهزاده با جمیعت تمام برسر او رفت. خانجهان با چند کس از خانه بر آمده، بنیاد جنگ کرد، آخر زخمی شده، هزیمت خورده، بخانه در آمد ; و از راه دیگر بدر رفت. و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود، پناه برد. بادشاهزاده خانه او را غارت کرد ; و بهزار قبجاتی ملک عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک صالح را که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید. بعد ازین واقعه سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت، و اسباب ملک داری

مثل اسپ و حشم و فیل همه را حواله او کرده، ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده، خود بطاعات و عبادات مشغول شد. روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه خوانده میشد.

سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائة بر تخت نشست و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد؛ ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده، گجرات حواله او نمود، و ملک راجورا مبارز خان، و کمال عمر را دستور خان، و سماء عمر را معین الملک خطاب داده ملک یعقوب که سکندر خانی یافت اورا با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعین فرمود. وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید کوکا چوهان خانجهانرا مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد؛ سکندر خان اورا بقتل آورده سرش را پیش شاهزاده محمد شاه ارسالداشته، بجانب گجرات رفت. و در همین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب کوه سرمور بر آمد. در اثنای شکار، خبر رسید که ملک مفرح و میر صدهای گجرات نفاق نموده سکندر خانرا کشتند و لشکرهای که همراه سکندر خان بود، غارت شد. بعضی ازان زخمیان همراه سپه سالار بدهلي رسیدند؛ محمد شاه اینخبر شنیده بدهلي آمد؛ و در انتقام خون سکندر خان سعي نکرده، بعیش و عشرت مشغول شد و بسبب غفلت او رخنه عظیم در کار ملک افتاد.

و بعد از پنج ماه ازینواقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسماء الدین و کمال الدین پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند. محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد. وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانی که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بود رسید، لشکریان اورا بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال پیش شاهزاده

محمد شاه آمد. شاهزاده جمعیت نموده مقابل لشکر سلطان شده، و جنگ در گرفت، آخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطان مغلوب ساخت. لشکریان پناه بسلطان فیروز شاه آوردند. دو روز بجنگ و جدال گذشت، روز سیوم که کار بر غلامان فیروز شاهی تنگ شد، سلطانرا بجنگ گاه آورده نمودار ساختند؛ چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطانرا دیدند، ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند، و لشکر سلطان محمد پراگنده گشت. و او با قلیلی که مانده بودند بجانب کوه سرمور رفت؛ و لشکر سلطان که قریب بیک لک آدمی از سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مخلصان او دست بغارت و تاراج بر آوردند. سلطان بنابر گفتهٔ ارباب حسد از محمد شاه رنجیده، تغلق شاه بن فتح خان را که نبیرهٔ او بود ولیعهد ساخته به سلطنت بر داشت، و تغلقشاه امیر حسن داماد سلطانرا که از مخصوصان محمد شاه بود، بدربار آورده گردن زد، و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت موافقت محمد شاه مقید ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد. و سامانه را بملک سلطان شه داد.

و بتاریخ هزدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائة سلطان فیروز وفات یافت.

* نظم *

فلک را سر انداختن شد سرشت؛ نشاید کشیدن سر از سر نوشت؛
که داند که این خاک انگیخته، بخون چه دلها ست آمیخته؛
همه راه، گر نیست بیننده کور ادیم گوزنست و کیمخت گور

سی و هشت سال و چند ماه جهانباني کرد؛ وفات فیروز تاریخ اوست.

این بادشاه عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار درمیان خلق گذاشت. از جمله ضوابط او سه ضابط عمده بود. ضابط اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد؛ و هیچ مسلماني و آدمي را سیاست نکرد.

و بسبب کثرت انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلائق محتاج بسیاست نشد. اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود، اخلاق حمیده و اوصاف سنجیده او باعث عدالت و انصاف میانه خلائق شد، و راه تعدی و ظلم بیکدیگر بسته گشت؛ و هیچ آفریده در عهد سلطنت او قدرت آزردن کسی نداشت. ضابط دویم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی؛ اضافه و توفیر معاف داشتی، و سخن کسی در حق رعایا گوش نکردی. و این ضابط باعث زیادتی آبادنی و رفاهیت رعایا و برایا گشت. ضابط سیوم آنکه بجهت شغل و حکومت ولایات عمال متدین و بامانت و خداترس تعین کرد، و هیچ بدنفسی و شریری را خدمت نمیفرمود، و حاکم و امیر نمی ساخت. و بر حکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند؛ و قواعد عدالت و انصاف میانه ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود. کمال امن و امان میان ادنی واعیان پیدا گشت. خیرات مبرات و انعامات و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت.

و رساله از تالیف سلطان فیروز شاه که وقائع احوال خود را جمع ساخته فتوحات فیروز شاهي نام کرده است بنظر رسید. بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکاً و تیمناً بعضی خصوصیات ازان داخل کرده شد، تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب انتباه و بصیرت گردد. آن بادشاه معدلت پناه بر گبند عالی که در مسجد جامع فیروزاباد بنا نهاده، و مثمن ست؛ بر هشت طرف آن گبند مضمون این کتاب را هشت باب خیال کرده فرموده است، که بر سنگ کنده اند. یک فصل در اوقاف مسجد و وصیت صرف آن بمصرفش نوشته و تاکید کرده. در فصل دیگر میگوید، که در ازمنهٔ سابق خونریزی مسلمانان باندک جریمه

شدی، و از اقسام تعذیب، مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم، و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ‌کوب و سوختن اندام بآتش، و زدن میخ بر دست و پا و سینه، و پوست کشیدن، و بریدن پی و دو پاره ساختن آدمي و دیگر انواع شیوه تمام داشت؛ وحق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد، که جمیع افعال را منسوخ ساختم. و نام نامی سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند دارالاسلام شده است، از خطبه انداخته بودند؛ من احیای نامهای ایشان کرده، داخل خطبه ساختم، تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد. دیگر بعضی وجوهات نا معقول بیحساب که ظلمه داخل مالواجبی کرده، هرساله بزجر میگرفتند، مثل چرائی، و گلفروشی، و نیلگری، و ماهی فروشي، و ندافي، و ریسمان فروشي، و نخود بریان گری، و نکاحي، و خمار خانه، و داروغگي، و کوتوالي، و احتساب، همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند. * بیت *

دل دوستان جمع بهتر ز گنج، خزینه تهی به که مردم برنج.

و مقرر داشتم، که هر مالیکه خلاف سنت پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند. و پیش ازین رسم بود، که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده، چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم. دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق مي شدند از ولایت خود بر انداختم؛ و رسوم و عادات و کتب ایشانرا مندرس ساختم. دیگر جامه ابریشمی پوسیدن، و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود، همه را دفع نمودم، و موافق احکام شریعت فرمودم. و دیگر عورات مسلمه و کافره که بمزارات و بتخانهای رفتند، و منشاء اقسام فساد مي شدند منع کردم؛ و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم، و دیگر بقاع خیر سلاطین ماضیه را از مسجد، و خانقاه، و مدرسه

و چاه، و حوض، و پل، و مقبره، که مندرس شده بود، بتجدید عمارت کردم، و اوقاف مقرر ساختم. و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود، از فرزندان و وارثان آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم، و خط ابراء ذمهٔ سلطان از ایشان گرفته بمهر اکابر و اشراف رسانیده، در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم. دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقیری را شنیدم بخدمت او رفته مراعات خاطر اورا واجب شناختم. دیگر از سپاهیان و امرا هر که بکبرسن رسیده بود، اورا به نصیحت و موعظت توبه داده و وظیفه و ادرارات مقرر ساخته، بکار آخرت مشغول ساختم.

و انچه از بناء عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است: بند جوی پنجاه عدد، مسجد چهل عدد، مدرسه سي عدد، خانقاه بیست عدد، کوشک صد عدد، رباط دویست عدد، شهر صد عدد، حوض پنج عدد، دار الشفا ده عدد، مقبره صد و پنجاه عدد، حمام سی عدد، منار صد و پنجاه عدد، پل صد و پنجاه عدد، باغات از حد حصر زیاده؛ و بر هریک از عمارات وقف نامها نوشته، و موقوفات بران تعین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته، وظیفه قرار داده؛ تفصیل اینها دور و دراز ست. دیگر میگوید، که دو مرتبه مرا زهر دادند من دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید. و چون دیگر وقائع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفت. حق تعالی اورا غریق رحمت گرداناد *

ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروز شاه

بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائة بسعی بعضی امرا در قصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس یافته؛ بسلطان غیاث الدین

تغلقشاه مخاطب گشت. ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده، خانجهان خطاب کرد. و غیاث الدین ترمذي خدمت سلاحداری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهدهٔ جامداری که منصب پدر او بود دادند. ملک فیروز علی و بهادر ناهر را بر سلطان محمد شاه تعین فرمود. سلطان شه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر نیز باین خدمت نامزد شدند. در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمور رسید. شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده درکوه در آمده بقلعه بکناری تحصن جست. و چون لشکر تغلقشاه از پی در آمده بود، محمد شاه از انجا انتقال کرده تا قلعه نگر کوت رفت؛ و لشکر از تعاقب باز گشت. چون سلطان تغلق شاه از عنفوان جواني در عیش و کامراني مستغرق شد، و سرانجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند، و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت. تغلقشاه از روی قلت تجربه و حزم سالار شه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت. و ابو بکر پسر ظفر خان که برادر زادهٔ او باشد، از وهم و هراسي که داشت گوشه گرفته، از میان بدر رفت. ملک رکن الدین نائب وزیر، و امرای دیگر باو یار شده، خروج کرد. و ملک مبارک کبیر را در فیروزآباد بر در سرای تغلقشاه کشتند، و او جمعت و غلبه باغیان دانسته، باتفاق خانجهان از دروازه که جانب آب جون بود بر آمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده، تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده، بقتل رسانید؛ و سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند. و اینواقعه در بست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائة روی داد. ایام سلطنت او پنج ماه و سه روز بود. و الله اعلم بالصواب *

ذکر سلطان ابو بکر شاه

بعد ازین واقعه امرای بیرای ابو بکر بن ظفر خان بن سلطان فیروز را

بپادشاهی برداشته، ابوبکر شاه خطاب دادند. و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد. بعد از چند گاه ابوبکر شاه را معلوم شد، که رکن الدین جنده با چندی از امرای فیروز شاهی اتفاق نموده میخواهد، که ابوبکر را از میان بردارد، و خود بادشاه شود. ابوبکر شاه پیشدستی نموده باتفاق بعضی امرای، رکن الدین جنده را کشته بر دار کشید. جمعی ازان مردم را، که برکن الدین اتفاق نموده بودند نیز علف تیغ گردانیده ابوبکر شه دهلي را متصرف شده، فیل و خزائن بادشاهان بدست آورده، استیلا و غلبه پیدا کرد.

همدرین اثناء خبر رسید که امیر صدهاء سامانه ملک سلطان شه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست و چهارم ماه صفر سنه مذکور کنار حوض سنام بزخم خنجر و تیغ کشتند، و خانهٔ اورا غارت کرده، سر اورا پیش شاهزاده محمد شاه بنگرکوت فرستادند. سلطان محمد شاه از نگر کوت کوچ کرده از راه جلندهر گذشته، بسامانه امد؛ و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت سلطنت نشست. امیران صده سامانه و زمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند. بعضی از امرا و ملوک دهلی نیز از ابوبکر شه رو گردان شده بمحمد شاه پیوستند، و بست هزار سوار و پیاده بیشمار در گرد او جمع شدند. چون از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود، تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید. و بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائة سلطان محمد شاه بقصرجهان نما نزول فرمود. ابوبکر شه حشم خود را جهت جنگ و مقابله با لشکر محمد شاه در فیروزاباد گذاشته بود؛ لشکریان ابو بکر شه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزاباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند. و در همانروز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد؛ ابوبکر شه را تقویت تمام حاصل شد. روز دیگر ابوبکر شه صف آرائي کرده

جنگ انداخت. محمد شاه هزیمت خورده، با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دو آب رفت؛ و همایون خان پسر میانکی خود را بسامانه فرستاد، تا در انجا جمعیت نماید و ملک ضیاء الملک ابو رجا و رای کمال الدین مئین و رای خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرد و خود در موضع جلیسر کنار آب گنگ قرار گرفت.

بعضی از امرای فیروز شاهی، مثل ملک سرور شحنه شهر، و ملک الشرق، و نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار، و ملک حسام الدین حاکم اوده، و سیف الدین، و ملک کبیر، و پسران حسام الدین و پسران ملک دولتیار حاکم قنوج، و رای شیر، و رایان دیگر، مقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بمحمد شاه پیوستند. و ملک سرور را خواجۀ جهان خطاب داده، وزیر ساخت؛ و خواص الملک را خواص خان کرد؛ و سیف الدین را سیف خانی داد و نصیر الملک را خضر خان، و رای شیر را رای رایان خطاب کرد. و در ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دهلی لوای عزیمت بر افراخته با ابوبکر شه درموضع کندلی اتفاق محاربه افتاد؛ و چون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد نرسیده بود، شکست بر لشکر محمد شاهی رسید *

* بیت *

تا در نرسد وعدۀ هر کار که هست، سودی ندهد یاري هر یار که هست،

ابوبکر شاه تا سه کروه تعاقب کرده بجانب دهلي مراجعت نمود.

محمد شاه باز در جلیسر قرار گرفت؛ و در ماه رمضان سنه مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد، که در هر محله و کوچه که بندگان فیروز شاهي را یابند بکشند؛ و در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد؛ و هرج مرج طرفه درمیان خلایق راه یافت؛ راهها مسدود شد، و خانها خراب گشت؛

و اکثر رعایا این ولایت دست از باج و خراج گذاری کشیده، انواع فساد نمودند.

و در ماه محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمائة شاهزاده همایون خان باه رای دیگر مثل غالب خان حاکم سامانه، و ضیاء الملک و ابو رجا، و مبارک خان، و ملاحون، و شمس خان حاکم حصار فیروزه جمعیت کرده، به پانی‌پت آمده حوالي دهلي را خراب کرد. ابوبکر شه عمادالملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در برابر فرستاد؛ در نواحي پانی‌پت مقابله دست داد، و لشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده، بجانب سامانه رفت. چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد، در ماه جمادی الاول سنه مذکور، با غلبه و کثرت و استیلاء تمام بجهت دفع محمد شاه بجانب جلیسر روان شده، در بست کروهي از دهلي نزول فرمود. محمد شاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته، با چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده، و با لشکر ابوبکر شاه مقابله نا نموده، راه چپ گرفته، خود را بدهلي رسانید. و جمعی که ابوبکر شاه جهت محافظت دروازهای شهر گذاشته بود، پاره جنگ کردند. محمد شاه دروازه بداون را آتش زده، بشهر در آمده، در قصر همایون نزول کرد. مردم شهر از شریف و وضیع بسلطان محمد شاه پیوستند. ابوبکر ساه خبردار شده، همانروز وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر در آمد؛ و ملک بهاء الدین جنگي را که سلطان محمد شاه جهت محافظت دروازها گذاشته بود بقتل رسانیده؛ متوجه قصر همایون شد. محمد شاه بیعلاج شده از راه دروازه حوض خاص بدر رفت و باز بجلیسر آمده با لشکر خود ملحق شد. بعضي از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک، و ملک آدم، و اسمعیل خواهرزاده سلطان فیروز شاه، دستگیر گشته بسیاست رسیدند؛ بعضي در جنگ کشته شدند.

در ماه رمضان سنه مذکور میرحاجب سلطاني با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده، بعضي غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند، مخالفت ساخت. و همه پنهاني خطها بمحمد شاه نوشتند. ابوبکر شاه بیدست و پا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت، که از و استمداد نماید، و ملک شاهین عمادالملک و ملک بحری و صفدر خان سلطاني را در دهلي گذاشت. مدت سلطنت او یک و نیم سال بود *

ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه

بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت میرحاجب و عرائض بعضي از غلامان فیروز شاهي بمحمد شاه رسید، که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت؛ خانخانان پسر خورد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده، چتر بر سر او کشیدند. نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدهلي آمده در قصر فیروزآباد بر تخت نشست. میر حاجب سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد؛ و غلامان فیروز شاهي و مردم شهر همه بمحمد شاه پیوستند. و بعد از چند روز از فیروزاباد بشهر در آمده در قصر همایون نزول فرمود.

فیلهای که پیش غلامان فیروز شاهي بود همه را گرفته بفیلبانان قدیمي سپرد، غلامان فیروز شاهي باین سبب رنجیده، از شهر بر آمدند؛ و شباشب رو بگریز نهاده خودرا با زن و بچه بکوتله ناهر رسانیده، با ابوبکر شه پیوستند. محمد شاه حکم کرد که از غلامان سلطان هرکه در شهر باشد بدر رود، تا سه روز مهلت ست، بیشتري از شهر بدر رفتند، و آنها که درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتادند، و بقتل رسیدند. مشهور ست که بعضي از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند، و از ترس جان میگفتند

که ما اصیلیم، محمد شاه فرمود که هرکه از شما کهرا کهري گوید، اصیل است، چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمي توانستند نمود، بزبان مردم پورب و بنگاله ادا میکردند، کشته میشدند، و بیشتر از مردم پورب که اصیل بودند و زبان خوب نمي گفت نیز بقتل رسیدند. و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروز شاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالي شد.

محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته، از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت؛ و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام بدهلي آمده همراه شد؛ و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد. و همایون خان را باسلام خان و غالب خان و رای کمال الدین و رای خلجین بر سر ابوبکر شاه تعین نمود. چون این لشکر بکوتله رسید، در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروز شاهي جمعیت نموده، بیخبر بر لشکر شاهزاده همایون خان زد؛ پارهٔ مردم را مجروح و زخمي ساختند. درین اثناء اسلام خان مستعد شده از یک طرف در آمد، و همچنین شاهزاده فوج خود را آراسته ساخته بنیاد جنگ کرد؛ بحمله اول ابوبکر شه باعوان خود شکست یافته بقلعه کوتله در آمد. چون اینخبر بمحمد شاه رسید کوچ در کوچ خود را رسانید. ابوبکر شه و بهادر ناهر امان خواسته ملازمت نمودند. بهادر ناهر را خلعت داده رخصت فرمود. ابوبکر شه را همراه گرفته بمنزل کندي آوردند، و ازانجا جداکرده بقلعه میرت فرستادند؛ همدران حبس فوت کرد. و سلطان محمد بجانب دهلي رفت.

و همدران سال خبر تمرد و ظلم مفرح سلطاني حاکم گجرات رسید؛ ظفرخان بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرد. در سنه اربع

و تسعین و سبعمائة خبر تمرد نرسنگه مذکور و سرداد هرن و بیربهان رسید.
و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت. نرسنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت یافت. بیشتری از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرده، در آخر امان خواسته همراه اسلام خان بدهلي آمد. درین اثنا خبر رسید که سرداد هرن قصبه بلارام را تاختند. چون سلطان خود روان شد، و بکنار آب سیاه رسید، ایشان گریخته بقلعهٔ اتاوه در آمدند. روزیکه سلطان باتاوه رسید کفار حرکت المذبوحی نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند. روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود و کفار قنوج و رایان دلمئورا نیز مالش داده بجلیسر آمد؛ و درانجا حصاری بناکرده محمدآباد نام نهاد.

و در ماه رجب سنه مذکور نوشته خواجهٔ جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید، که اسلام خان ارادهٔ بغی نموده قصد رفتن پنجاب و انگیختن فتنه دارد؛ و سلطان اینخبر را که شنید با لشکر جلیسر بشهر آمد، و محضر ساخته اسلام خانرا طلبیده حقیقت حال استفسار کرد. او منکر شد. جاجو نام هندوي و برادر زادهٔ او که از اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهي دادند. سلطان اسلام خانرا سیاست فرموده، وزارت بخانجهان داد. و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمد آباد فرستاد. و در سنه خمس و تسعین و سبعماته خبر طغیان و سرکشي سردادهرن وجیت سنگه راتهور و بیربهان مقدم بهاسونهو بعرض رسید. سلطان ملک مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود؛ و چون فریقین را مقابله دست داد، ملک مقرب الملک از راه صلح در آمده بعهد و قول رایان مذکور را رام ساخته مطیع و منقاد گردانیده؛ و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل

رسانید. رائی سیر ازین میان بدر رفته باتاوه در آمد. ملک مقرب الملک مراجعت نمودهٔ بمحمد آباد آمد *

و سلطان در ماه شوال همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد؛ و از محمد آباد بجلیسر رفته بیمار شد. درینوقت خبر آوردند که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلي را تاخته خلل انداخته است. سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد؛ چون بکوتله رسید، بهادر ناهر در مقابله آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد؛ و چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته در جرجر خزید. سلطان جهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمدآباد آمد و درین اثنا بیماري او زیاده شد و در ماه ربیع الاول سنه ستة و تسعین و سبعمائة شاهزاده همایون خانرا که بر شیخا کهوکهر، بغی ورزیده قلعهٔ لاهور را متصرف شده بود، تعین فرموده شاهزاده میخواست جانب لاهور روان شود؛ که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر وفات سلطان رسید؛ شاهزاده در شهر توقف نمود. مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود *

ذکر سلطان علاءالدین سکندر شاه

پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت؛ چون محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور، باتفاق امرا و ملوک و سادات و قضات و اکابر دهلي بر تخت سلطنت جلوس فرمود. وزارت را بخواجهٔ جهان داد؛ و سائر ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادي الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد.

* بیت *

بخت و دولت چه شد، ار یار نشد ایخواجهٔ دهر؛
نتوان خورد ازین مائدهٔ جز قسمت خویش.

مدت سلطنت او یک ماه و شانزده روز بود؛ و الله اعلم *

ذکر سلطان محمود شاه

پسر خورد محمد شاه. چون سلطان علاءالدین در گذشت اکثر امرا مثل غالب خان حاکم سامانه و رای کمال الدین مئین و مبارک خان هلاجو و خواص خان حاکم اندری و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند، که بیرخصت سلطان محمود شاه بجاگیرهای خود بروند. خانجهان را خبر شده ایشانرا دلاسا نموده بشهر آورد. بتاریخ بستم ماه جمادي الاول سنه مذکور، بسعی امراء و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون بر تخت سلطنت اجلاس نموده، سلطان ناصرالدین محمود شاه خطاب یافت. وزارت را بخواجهٔ جهان مقرر داشت؛ و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت؛ و عبد الرشید سلطاني را سعادت خانی داده، باربیگی گردانید؛ و مالک سارنگ سارنکخانی یافت، و حاکم دیبالپور شد؛ و ملک دولت یار دبیر را دولتخان خطاب کرده، عارض ممالک که سابق منصب عماد الملک بود داد *

و چون احوال پایان هندوستان که جونپور و آن نواحي باشد، بسبب غلبهٔ زمینداران از انتظام رفته بود، خواجه سرور که خواجه جهان شده بود، و سلطان محمد او را نامزد جونپور کرده بود، سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج‌ تا بهار حواله فرمود. و در ماه رجب سنه سته و تسعین و سبعمائه، بست زنجیر فیل همراه کرده، با لشکر گران رخصت داد. سلطان الشرق

دران دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحي را مطیع و منقاد ساخت. بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرد. و رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتي هدایا و پیشکش که بسلطان فیروز شاه هر ساله مي فرستادند باو فرستادند.

همدرین سال بامر سلطان، سارنک خان جهت ضبط دیبالپور و برای دفع فسدهٔ شیخا کهوکهر رخصت شد. و در ماه شعبان سنه مذکور بدیبالپور رسیده، سرانجام لشکر نموده، در ماه ذیقعده سنه ستة و تسعین و سبعمائة رای خلجین بهتی و رای داود و کمال مئین و لشکر ملتانرا همراه گرفته، متوجه شد؛ و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر، با جمعیت تمام و استعداد محاربه، در دوازده کروهي لاهور مقابله نموده، مصاف داده، نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید؛ و شیخا کهوکهر هزیمت یافته بکوه جمون رفت. روز دوم سارنگخان قلعهٔ لاهور را متصرف شده، ملک کندهو برادر خود را عادلخان خطاب کرده آنجا گذاشت. و خود بدیبالپور آمد.

و در ماه شعبان سنه مذکور، سلطان محمود شاه مقرب خانرا با چند فیل و جمعي از خاصه خیل در شهر گذاشته، خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود. چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین دهار وال، و مبارکخان، و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادت خان غدر اندیشید. سعادت خان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارکخان را بدست آورده بقتل رسانید. ملو گریخته نزد مقرب خان بدهلي رفت. و سلطان بسرعت مراجعت نموده، بدهلي آمد؛ و مقرب خان باستقبال شتافته، چون بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطاني معلوم نمود، بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته، لوای مخالفت بر افراخت.

سلطان با سعادت خان محاصرهٔ شهر نموده، هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه این صحبت گرم بود. درینوقت بعضی هوا خواهان مقرب خان سلطان را فریب داده از سعادت خان جدا کرده بشهر در آوردند؛ و فیل و اسپ و اسباب سلطنت پیش سعادتخان ماند. مقربخان از آمدن سلطان قویت یافته، بعزیمت جنگ بر آمد و شکست یافته باز متحصن شد. و چون سعادتخان دید که تسخیر قلعهٔ دهلي دشوارست، و برسات رسید از گرد شهر برخاست و بفیروز آباد رفت؛ و باتفاق مختصان نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را، که درمیوات بود طلبیده، در ماه ربیع الاول سنه مذکور در فیروز آباد بر تخت سلطنت اجلاس داده؛ ناصرالدین نصرت شاه خطاب کرد.

چون امرای نصرت شاه دیدند، که نصرت شاه نمونه بیش نیست، بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده، و جمعیت نموده بر سر سعادتخان که غافل بود رسیدند، سعاتخان طاقت نیاورده، بدهلي رفته بمقربخان ملحق شد. و آن غدار او را بحیله دگر گرفته بقتل رسانید؛ و امرای نصرت شاهي، مثل محمد مظفر، و شهاب ناهر، و فضل الله بلخی، و خانه زادان فیروز شاهي همه به نصرت شاه بعیت مجدد کردند. محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تاتار خان خطاب کرد. و شهاب ناهر را شهابخان، و فضل الله بلخی را قتلغخان خطاب داده، از دهلي تا فیروز آباد دو بادشاه بهم رسیدند. مقرب خان بهادر ناهر را با جمعیت تمام بر قلعه دهلي کهنه گذاشت؛ و ملو را اقبال خان خطاب کرده، قلعه بیرون باو سپرد. مابین دهلي و فیروز آباد هر روز مصاف میشد، و جنگ میکردند. و از طرفین بیشتر بمساوات میگذشت. بعضی پرگنات میان دواب و پانی پت و سون پت و رهتک و جهجر تا بست کروهي شهر در تصرف

نصرت شاه ماندة، محمود شاه را جز حصار دهلي و خزانه جای دیگر نماند. امراء و ملوک این دو بادشاه هر یک ولایتي را متصرف شدة، دم استقلال میزدند؛ و بسر خود حاکم و فرمانروا بودند؛ و تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود. * مصرع *

پریشان بود کار ملک از دو شاه.

و در سنه ثمان و تسعین و سبعمأته سارنگخان حاکم دیبالپور و لاهور، که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود، با خضر خان حاکم ملتان مخالف شد. بعضی از غلامان ملک بهتي با سارنگ خان پیوستند. سارنگخان تقویت یافته ملتانرا گرفت؛ و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین سبعمأته جمعیت نمودة، بر سر غالب خان حاکم سامانه، که از جانب نصرت شاه بود رفت؛ غالبخان جنگ کردة هزیمت خوردة بپاني پت پیش تاتار خان آمد. نصرتشاه این خبر را شنیدة، دة زنجیر فیل و جمعی کمک تاتار خان فرستاد؛ و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانمأته نزدیک موضع کوتله مصاف شد؛ سارنگخان هزیمت خوردة بجانب ملتان رفت. ملک الماس سامانه را در تصرف آوردة حوالهٔ غالبخان کرد؛ و تا تلونڈي تعاقب او نمودة تاتار خان مراجعت نمود.

در ماه ربیع الاول سنه مذکور، مرزا پیر محمد نبیرهٔ امیر صاحب قران تیمور گورگان از آب سند گذشته حصار اوچه را محاصرة فرمود. ملک علي که از جانب سارنگخان حاکم اوچه بود متحصن شدة، تا یکماه دست و پا زد. سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چهار هزار سوار نامي بمدد ملک علي فرستاد؛ و مرزا پیر محمد خبردار شدة، قلعه را گذاشته استقبال اعدا کردة، بیکبار بر سر آنها ریخت؛ ملک تاج الدین بهزیمت رفت. و مرزا پیر محمد از پی آمدة، قلعهٔ ملتان را محاصرة نمودة، تا ششماة

سارنگخان مجادله میکرد، و هر روز جنگ میشد. آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود؛ و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در انجاها توقف نمود.

و در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاه رفته، در مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکي قدس الله سره، کلام مجید درمیان آورده، از طرفین عهد بسته نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد. محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلي کهنه متحصن ماند. روز سوم اقبالخان ازروی مکر و غدر غافل ساخته خواست، که نصرت شاه را بدست آرد؛ نصرت شاه ناچار از حصار بدر آمده با معدودی چند خود را در فیروز اباد انداخت؛ و در انجا نیز اسقامت ننموده، پیش تاتار خان وزیر رفت؛ و فیروز اباد در تصرف اقبال خان در آمد. و مقرب خان در حصار جهان پناه در آمده محافظت خود میذمود اقبالخان جمعیت کرده غافل بر سر خانه مقربخان رفته، او را امان نداده بکشت؛ و سلطان محمود شاه را هیچ آزاري نرسانید؛ و او را نمونه ساخته خود سلطنت میکرد.

و در ماه ذیقعده سنه مذکور اقبالخان بر سر تاتار خان بپاني پت رفت. تاتار خان، جمعی را با چند فیل در درون قلعه گذاشته، از راه دیگر قصد دهلي کرد. بعد از سه روز قلعهٔ پاني پت فتح شد، و فیل و حشم تاتار خان بدست اقبالخان آمد. تاتار خان هرچند سعی نمود، قلعهٔ دهلي را نتوانست کشود. و از خبر فتح پاني پت بی پا شده پیش پدر خود بگجرات رفت. اقبالخان بدهلي آمد؛ نصیر الملک خویش تاتار خانرا که از هواخواهان اقبالخان بود، و باعث رفتن اقبالخان بر سر تاتار خان او شده عالخان خطاب کرد، سامانه را تا میان دواب حواله او کرد و او از روی استقلال اساس حکومت نهاد.

در ماه صفر سنه احدی و ثمانمأته خبر رسید که حضرت صاحب قراني امیر تیمور گورگان تلنبه را تاخته بملتان نزول فرمود. آنها که بدست مرزا پیر محمد اسیر شده بودند، همه را بسیاست رسانید. اقبالخان ازین خبر وهمناک شده، در مقام جمعیت و سامان لشکر شد. حضرت صاحب قراني از ملتان کوچ کرده قلعه بهتنیر را محاصره فرمود. رای خلجین بهتي را اسیر کرده، خلقیکه متحصن شده بودند بقتل رسانید؛ و از انجا نواهي سامانه را تاخته، بعضی مردم از دیبالپور و اجودهن و سرستي گریخته بدهلی آمدند؛ و بیشتر خلق اسیر و کشته شد و امیر صاحب قران ازانجا برهنموني بخت و اقبال کوچ کرده، بولایت میان دواب در آمد؛ و اکثر جاها را تا راج و اسیر کرده، بقصبه لوني نزول فرمودند. گویند از آب گنگ تا آب سنده قریب پنجاه هزار کس از مردم هند اسیر شده بودند، و خلق کثیر بقتل رسید، و اکثر خلائق گریخته بکوهها در آمدند.

و در ماه جمادي الاول سنه احدی و ثمانمأته از آب جون گذشته بفیروزآباد نزول فرمود؛ روز دوم بکنار حوض خاص فرودآمد و اقبالخان از شهر بیرون آمده، حرکة المذبوحي نموده، در حملهٔ اول از بهادران لشکر ظفر اثر هزیمت یافته، بشهر در آمد. خلق بسیار پایمال شده بسیاري کشته و اسیر گشتند؛ و اکثر فیلان و حشم او بدست اولیای دولت صاحب قراني در آمد. و چون شب رسید ملو خان ترک عیال و اطفال داده بقصبهٔ برن رفت؛ و سلطان محمود با قلیلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت. روز دیگر حضرت صاحب قراني مردم شهر را امان داده، جمعی را به تحصیل مال اماني تعین فرمود. اتفاقاً بعضی از مردم شهر از سختگیري تحصیلداران در مقام ابا و انکار آمده از محصلان چندیرا کشتند؛ و اینمعني سبب التهاب نائرهٔ غضب صاحب قراني شده؛ حکم بر قتل

و اسیری اهل شهر شد. در انروز خلق کثیر اسیر و کشته شدند؛ و در آخر مراحم خسرواني قلم عفو برجرائم آنطائفۀ کشیده ندای امن و اماني در داد. بعد از چند روز خضر خان که در کوه میوات خزیده بود، با بهادر ناهر و مبارک خان و وزیر خان امان خواسته بملازمت صاحبقراني آمدند. حضرت صاحبقراني غیر از خضر خان که او را سید و نیک مرد دانسته بود همه را مقید فرموده رایت مراجعت بر افراخت، و براه دامن کوه برگشت. و ولایت دامن کوه سوالک از پایمال لشکر ظفر اثر عالیها سافلها شد.

و چون بلاهور رسیدند، شیخا کهوکهر را که سابقاً بنابر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحبقراني آمده، خود را رهبر و دولتخواه مینمود، و بحیله لاهور را تصرف نمود، بلطائف الحیل بدست آورده، باعیال و متعلقان اسیر کرده، لاهور را تاراج و غارت نمودند. خضر خانرا ملتان و دیبالپور حواله شد. و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند.

تا دو ماه دهلي خراب بود. و در ماه رجب سنه مذکور، نصرت شاه که از ملاحظه اقبال خان، میان دواب رفته بود، باندک جمعیتي بمیرت آمده، عادلخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست. و بعضی مردم، که از دست مغول خلاص شده، درمیان دواب میبودند بنصرت شاه ملحق شد. و او با دو هزار سوار بفیروز آباد آمد؛ و دهلي خراب شده را متصرف گشت. شهابخان با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد. و ملک الماس از میان دو آب آمد. چون جمعیت زیاده شد، شهابخان را برسر اقبالخان که در برن بود فرستاد. و در اثناء راه، زمینداران آنجا باغوای اقبالخان شبخون زدند. شهاب خان شهید شده، جمعیت او متفرق گشته. و حشم و فیلان او، بدست اقبالخان افتاد. و اقبالخان روز بروز قوت و قدرت پیدا کرده، متوجه دهلي شد. نصرتشاه تاب نیاورده، فیروز اباد را

گذاشته، بمیوات رفت، و دهلي بتصرف اقبالخان در آمد. خلقی که از ترس مغول، دهلي را گذاشته، بهرجا رفته بودند در اندک زمان آمدند. و حصار سری معمور شد.

اقبالخان ولایت میان دواب و حوالی شهر را بضبط در آورد؛ و سائر بلاد هند در تصرف امرا ماند. گجرات در تصرف ظفر خان و تاتار خان پسر او ماند؛ و ملتان و دیبالپور را با نواحي سند خضر خان داشت؛ و مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر ملک زاده فیروز بود؛ قنوج و اوده و دلمئو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجهٔ جهان سلطان الشرق متصرف بود؛ بلاد مالوه را دلاور خان، و سامانه را غالب خان، و بیانه را شمس خان اوحدی داشت. و هر کدام اینها دم استقلال میزدند، و اطاعت یکدیگر نمي نمودند.

در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه، اقبالخان بجانب بیانه سواری نمود، و شمس خان بمقابله آمد؛ و هزیمت خورده، بقلعه بیانه در آمد، و فیل او بدست افتاد. ازانجا بجانب کهتر که از مواس مشهوره نواحی بداونست رفته از رای نرسنگه پیشکش گرفته، بجانب شهر مراجعت نمود. همدرانسال خواجهٔ جهان در جونپور فوت کرد، و ملک مبارک قرنفل را، که پسر خوانده او بود، بجای او بسلطنت برداشته، سلطان مبارک شاه خطاب کرد؛ ولایت خواجه جهان در تصرف او در آمد. در ماه جمادي الاول سنه ثلث و ثمانمائه، اقبالخان بر سر مبارک شاه شرقی رفت. شمس خان حاکم بیانه، و مبارک خان، و بهادر ناهر همراهي و موافقت نمودند. چون بقصبه بیتالي کنار آب گنگ رسید، رای سر و سایر زمینداران آن نواحي بمقابله آمده، بعد از مقابله هزیمت خورده، باتاوه رفتند. و اقبالخان بقنوج رفت. و مبارکشاه نیز از پیش رسیده، تا دو ماه طرفین را در کنار آب

کنگ مقابله بود. آخر بصلح قرار یافت و طرفین برگشتند. و در اثناء راه، اقبالخان از مبارکخان، و شمس خان اوحدنی بد گمان شد، هر دو را بغدر و مکر بقتل رسانید. همدرین سال طغیخان ترکبچه، داماد غالبخان، حاکم سامانه، با لشکر کثیر بر سر خضر خان رفت. و بتاریخ نهم ماه رجب سنه مذکور، در نواحي اجودهن که به پتن شیخ فرید مشهور ست، طرفین را مقابله دست داد. بعد از محاربه و کار زار طغیخان هزیمت یافته، بقصبه بهودر رفت. غالبخان و امرای دیگر که همراه او بودند، طغیخان را بدست آورده کشتند. و در سنه اربع و ثمانماته، سلطان محمود، که از خوف صاحبقرانی بگجرات رفته بود، و بعد از مراجعت صاحبقراني بدهار آمده، توقف نموده بود، بعد از امنیت، از دهار بدهلي آمد اقبالخان استقبال نموده، در قصر همایون جهان پناه فرود اورد. اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود، با سلطان نفاق مینمود. محمود شاه اقبالخان را همراه گرفته، جانب قنوج عزیمت کرد. در اثناء راه خبر رسید، که مبارکشاه شرقی فوت کرد، و سلطان ابراهیم برادرش قایم مقام او شد. سلطان محمود تسخیر جونپور را، پیش نهاد همت خود کرده، عازم گشت. سلطان ابراهیم نیز با لشکرهای آراسته، و فیلان کوه پیکر، در برابر آمده مقابله نمود، و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ و پیکار گذرانیدند. چون سلطان محمود از اقبال خان وهم و هراس تمام داشت، و سلطان ابراهیم را نوکر و خانه زاد خودمي پنداست، در شبي از لشکر خود بر آمده، تنها بلشکر سلطان ابراهیم رفت. و سلطان ابراهیم بواسطه عدم اصالت، و کفران نعمت لوازم مهمانداري و خدمتگاري بتقدیم نرسانیده؛ از بد سلوکي او، سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته، بقنوج آمد. و شاهزاده هریوی را، که از جانب شرقیه، حاکم قنوج بود بدر کرده قنوج را متصرف شد. اقبالخان

بجانب دهلي رفت ، و سلطان ابراهيم نيز بجونپور مراجعت نمود . مردم قنوج از وضيع و شريف با محمود شاه پيوستند . و غلامان و سائر متعلقان او ، که متفرق شده بودند ، از هرجا رسيدند و او هم بر قنوج قانع شد .

در ماه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائة ، اقبالخان بجانب گواليار عزيمت کرد . و قلعهٔ گواليار را که در زمان ورود عساکر صاحبقرانی از تصرف سلاطين دهلي بر آمده ، بدست رای برسنگه افتاده بود ؛ و بعد از فوت او ، بيرم ديو پسر او متصرف شده بود ؛ محاصره کرد ، و چون قلعه در غايت استحکام بود ، فتح نشد . ولايت گواليار را خراب کرده ، بدهلي آمد . سال ديگر باز بر سر گواليار رفت بيرم ديو استقبال نموده ، در ظاهر قلعهٔ دهولپور جنگ کرده ، شکست يافته بقلعه در آمد . چون شب در آمد ، قلعهٔ دهولپور را خالي گذاشته ، بجانب گواليار رفت . اقبالخان تا قلعه گواليار تعاقب نموده ، لوازم غارت و تاراج بتقديم رسانيده ، بدهلي آمد .

و در سنه ستة و ثمانمائة خبر رسيد ، که تاتار خان پسر ظفر خان حاکم گجرات پدر خود را ، از امارت و حکومت معزول ساخته ، خود را ناصر الدين محمد شاه خطاب کرد .

و در سنه سبع و ثمانمائة اقبالخان جهت تسخير زميداران ولايت اتاوه سوار شد ؛ و رای سرور ، و رای گواليار ، و رای جالهار ، و ديگر رايان در اتاوه متحصن شده ، چهار ماه محاربه کردند . و در آخر بقرار فرستادن هر ساله چهار زنجير فيل و مبلغي که رای گواليار بحاکم دهلي ميفرستاد صلح نمود . اقبالخان در ماه شوال مذکور ، بقنوج رفته ، سلطان محمود را محاصره نمود ؛ و هر چند جنگ انداخت ، سودمند نيامد ؛ و بيمقصود مراجعت کرد . و در ماه محرم سنه ثمان و ثمانمائة اقبالخان بجانب سامانه عزيمت

نمود. بهرامخان ترک بچه که با سارنک خان مخالفت ورزیده بود، از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بد هنور رفت. اقبالخان تعاقب نموده؛ نزدیک دره آن کوه فرود آمد. بعد از چند روز شیخ علم الدین نبیره شیخ جلال بخاری درمیان آمد و صلح داد. اقبالخان بهرامخان را، همراه گرفته، بجانب ملتان رفت. وقتی که بتلوندی رسید، رای داؤد، و کمال مئین، و رای بهو پسر رای خلجین بهتي را بدست آورده مقید ساخت. و روز سیوم از صلح عهد شکشته بهرامخان را پوست کند؛ و چون بکنار آب دهنده، قریب اجودهن فرود آمد؛ خضر خان از دیبالپور بعزم جنگ و پیکار بمقابله آمده در نوزدهم جمادی الاول سنه مذکور مصاف شد؛ و اقبالخان. در حملهٔ اول، بر دست لشکریان خضر خان گرفتار شده، بقتل رسید، و نتیجه حرام نمکي و عهد شکنی نزودی بروزگار او عائد گشت. * بیت *

بنقص عهد دلیری مکن، که چرخ فلک
نتیجهٔ عملت زود در کنار نهد.

چون این خبر بدهلی رسید، دولتخان، و اختیار خان، و امرا که آنجا بودند، محمود شاه را از قنوج طلبیدند. در ماه جمادی آلاخر، در سنه مذکور، محمود شاه بدهلي آمده، بر تخت سلطنت نشست. و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالخان را از دهلی بر آورده، بکول فرستاد؛ و بهیچکدام آزاری نرسانید. و فوج داری، میان دواب را، بدولتخان تفویض نموده، فیروزآباد را باختیار خان سپرد. و درینوقت اقلیم خان و بهادر ناهر هردو دو فیل پیشکش گذرانیده، ملازمت کردند.

سلطان محمود، بعد از حصول مقصود و کامیاب شدن، بجهت انتقام، در سنه تسع و ثمانمائة، بجانب جونپور لوای عزیمت بر افراخت. و دولتخانرا با لشکر گران، بجانب سامانه بر سر بیرمخان ترکبچه، که بعد از

کشته شدن بهرامخان سامانه را متصرف شده بود فرستاد. و چون محمود شاه بقنوج قریب رسید، سلطان ابراهیم از جونپور، بمقابله آمده، در کنار آب گنگ، هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند. و تا چند روز، معرکهٔ جدال و قتال گرم گردید. در آخر بسعی امرا بصلح قرار گرفت. و هریک بجای خود رفتند.

سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بگمان آنکه، اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود دریئوقت متفرق شده باشند وقت فرصت پنداشته، بقنوج آمد. ملک محمود ترمتی، که از جانب سلطان محمود حاکم قنوج بود، متحصن شده، تا چهار ماه محاربه کرد. چون از مدد و کومک سلطان محمود مایوس شد، امان خواسته، سلطان ابراهیم را دیده، قنوج سپرد. سلطان ابراهیم قنوج را حواله اختیار خان، نبیرهٔ ملک دولتیار کنبله کرد؛ و برسات را همانجا گذرانید.

و در سنه عشر و ثمانمائة، نصرت خان کرک انداز، و تاتار خان، پسر سارنگ خان، و ملک مرحبا، غلام اقبال خان از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند. سلطان ابراهیم، ازانجا به سنبل آمد. اسد خان لودی که گماشته سلطان محمود بود، بعد از دو روز، قلعه سنبل را بصلح داد. سلطان ابراهیم انجا را بتاتار خان حواله کرده، متوجه دهلی شد. چون بکنار اب جون رسید، و خواست که از آب بگذرد، خبر رسید، که ظفر خان حاکم گجرات، بلاد مالوه را فتح کرد؛ الپ خان پسر دلاور خان، که مخاطب به سلطان هوشنگ بود، بر دست او اسیر شد. بمجرد این خبر مراجعت نموده، خود را بجونپور رسانید.

و در ماه ذیقعد سنه مذکور، سلطان محمود بر سر ملک مرحبا، که از جانب سلطان ابراهیم، حاکم قصبه برن شده بود رفت؛ مرحبا از قلعه

بر آمده، مقابل شد؛ و بحمله اول شکست خورده، بقلعه در آمد. لشکر محمود شاه، هم از پی او بقلعه در آمدند؛ مبرحبا کشته شد، و محمود شاه بجانب سنبل رفت. تاتار خان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته، بقنوج گریخت. و محمود شاه اسد خان لودي را، در سنبل گذاشته، در دهلي آمد.

بتاریخ پنجم ماه رجب سنه تسع و ثمانمائة میان دولتخان و بیرمخان ترکبچه، در دو کروهی سامانه مصاف شد. بیرمخان شکست یافته، بسر هند در آمده، متحصن گشت. و در آخر امان خواسته دولتخانرا دید. و چون بیرمخان، پیش ازین با خضر خان بیعت کرده بود، و نقض عهد نمود؛ خضر خان جمعیت نموده، بر سر دولتخان رفت. دولت خان تاب مقابله نیاورده، از آب جون گذشت. و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند، ازو جدا شده، پیش خضر خان آمدند. حصار فیروزه را بقوام خان داد؛ سامانه و سنام را از بیرمخان گرفته، حواله زیرکخان کرد. و سر هند را، با چند پرگنه دیگر، به بیرمخان سپرد. و خود بجانب فتح پور مراجعت نمود. و درینوقت، در تصرف محمود شاه میان دو آب، و رهتک ماند.

و پس در سنه احدی عشر و ثمانمائة، سلطان محمود بر سر قوام خان رفت. و او در حصار فیروزه متحصن شد. و بعد از چند روز، پسر خود را، با پیشکش بسیار، بخدمت سلطان فرستاده، عذر خواست. و سلطان مراجعت کرده، بدهلي رفت. خضر خان اینخبر را شنیده، به فتحاباد آمد؛ و مردم فتحاباد که بمحمود شاه پیوسته بودند، آنهارا ایذا کرده، ملک تحفه را تعین نمود، که میان دواب و دهاترت را، که در تصرف سلطان بود، بتازد. فتح خان از دهاترت کوچ کرده، بجانب میان دواب رفت. بعضي مردم که بدهاترت مانده بودند، اسیر شدند. خضر خان از رهتک، بدهلي

آمد . محمود شاه ، در فیروزآباد در آمده ، مضبوط شد . و او چند روز ، حصار فیروزآباد را ، محاصره کرده ، بیمزاد مراجعت نموده ، به فتحپور رفت .

و در سنه اثني و عشر و ثمانمائة ، بیرمخان با خضر خان مخالفت نموده ، پیش دولتخان رفت . و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد . خضر خان تعاقب او نموده چون بکنار آب جون رسید بیرمخان پشیمان شده ؛ از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمد ؛ و پرگناتي که سابقاً بجاگیر او بود ، مقرر گشت . خضر خان باز گشته بفتح پور آمد .

در سنه ثلث عشر و ثمانمائة خضر خان بر سر ملک ادریس که ، از جانب محمود شاه ، حاکم رهتک بود رفت . و ملک ادریس در قلعهٔ رهتک متحصن شده ، تا ششماه ، جنگ قائم داشت ؛ آخر عاجز شده ، پسر خود را بگرو فرستاد ، و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد . خضر خان از راه سامانه بفتح پور رفت . بعد از برگشتن خضر خان ، محمود شاه جانب کیتهل شکار کرده ، باز بدهلي آمد . و باین حال ، بلهو و طرب مشغول شد .

و در سنه اربع عشر و ثمانمائة ، خضر خان جانب رهتک ، که از جمله ولایت محمود شاه بود ، عزیمت نمود . ملک ادریس ، و مبارز خان برادر او ، استقبال نموده ، در هانسي ملازمت نمودند . ایشانرا بعنایت و التفات گرامی داشته ، خوشدل ساخت . بعد ازان قصبهٔ نار نول را ، که در تصرف اقلیم خان ، و بهادر ناهر بود ، تاراج کرده ، بدهلي آمد . و حصار سیری را محاصره نمود . محمود شاه متحصن گشته ، حرکته المدبوحی میکرد ، و اختیار خان ، که از جانب محمود شاه حاکم فیروزآباد بود ، بخدمت خضر خان پیوست . خضر خان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده ، بکوشک فیروزآباد نزول نمود . قصبات میان دواب ، و حوالی شهر را متصرف شد . بواسطه تنگی غله و علف ، ترک محاصره داده ، از راه پاني پت ،

در سنه خمس عشر و ثمانمائة بفتحپور آمد. و در ماه رجب سنه مذکور، محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار حرکت نموده، بدهلي مراجعت نمود. و در اثناء راه، در ماه ذیقعده سنه مذکور بیمار شده، همدران ماه فوت کرد. و ازان تاریخ سلطنت از سلسله فیروز شاهي منقطع شد. بادشاهي سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه، بن فیروز شاه که بجز نامی نبود، بیست سال و دو ماه امتداد یافت.

بعد ازان دو ماه، در دهلي خلل بود. امرای سلطان محمود شاه، با دولتخان بیعت نمودند. ملک ادریس، و مبارز خان، از خضر خان برگشته، بدولت خان پیوستند. درین سال خضر خان در فتحپور گذرانید. در ماه محرم سنه ستة عشر و ثمانمائة، دولتخان بجانب کیتهل سوار شد. رای نرسنگه و رایان دیگر آمده، ملازمت نمودند. و چون بقصبهٔ پتیالی رسید، مهابتخان بداونی نیز بخدمت رسید. درین اثنا خبر رسید، که سلطان ابراهیم شرقي، قادر خان، پسر محمود خان را، در کالپی محاصره کرده است. و دولتخان انقدر جمعیت نداشت، که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود، مراجعت کرده، بدهلی آمد. و در ماه رمضان سنه مذکور، خضر خان متوجه دهلي شد. چون بحصار فیروزه رسید، امرای آندیار، بخدمت آمده، داخل دولتخواهان شدند. ملک ادریس در قلعهٔ رهتک متحصن شده ماند. خضرخان هیچ متعرض او نشد. و ازانجا گذشته بمیوات رفت. جلال خان، برادر زاده بهادر ناهر، درانجا بخدمت رسید. و ازانجا بقصبهٔ سنبل رفت. و غارت و تاراج نموده، در ماه ذیحجه سنه مذکور، باز بدهلي رفته، پش دروازه سیری نزول نمود. و دولتخان تا چهار ماه قلعه داری کرد. آخر ملک یونان و سائر دولتخواهان خضر خاني بحسن تدبیر، دروازه تهخانه را گرفتند؛ و دولتخان چون کار از دست

رفته دید، بالضرورت امان خواسته، خضر خانرا دید. دولتخانرا حوالهٔ قوام خان نمود. و فرمود، که در حصار فیروزه، در حبس نگاهدارند. و اینواقعه در ماه ربیع الاول سنه سته و عشر و ثمانمائة روز او *

ذکر رایات اعلی خضر خان پسر ملک سلیمان

نقل ست که ملک مروان دولت که از امراء سلطان فیروز شاه بود، ملک سلیمان پدر خضر خان را در حال طفولیت، فرزند گفته، پرورده بود. و بصحت رسیده، که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره را مهمانی کرد. و در وقت طعام کشیدن، بفرموده ملک مروان دولت، ملک سلیمان بدست شستن اهل مجلس قیام مي نمود. سید جلال فرمود، که این جوان سید زاده را، این خدمت لائق نیست. و از سخن امیر سید جلال تصدیق نسب او نمودند. خضر خان جوانی بود، صالح، صادق‌القول، پسندیده اطوار، صاحب اخلاق و پاکیزگي طینت، و بزرگي حال او، دلیل بزرگي نسب او بود. * بیت *

اگرچه از حسب آمد افعال نیک، ولی
ستودگی شیم از جلالت نسبست

القصه در زمان سلطان فیروز شاه، ملتان را ملک مروان دولت داشت. و بعد از فوت او ملک شیخ متصرف شده، در اندک زمانی در گذشت. سلطان فیروز شاه ملتان را، بخضر خان داد. و ازان باز خضر خان از امراء کبار شد، پیش ازانکه دهلي را متصرف شود، جنگهای عظیم کرده، فتحهای بزرگ از دست او بر آمد، چنانکه گذشت. و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول، سنه سبع عشر و ثمانمائة، دهلي را متصرف شد. باوجود استعداد سلطنت، و اسباب ملکداري، اسم بادشاهي بر خود اطلاق نمیکرد؛ و برایات

اعلی مخاطب بود. و سکه و خطبه در ابتدا بنام امیر تیمور، و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت. و در آخر، خطبهٔ بنام خضر خان هم میبردند، و دعا میکردند. و ملک تحفه را تاج الملک خطاب کرده وزیر ساخت. سید سالم را سهارنپور عطا کرد؛ و ملک عبد الرحیم پسر خوانده سلیمانرا علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود. ملک سرور را شحنه شهر ساخت. ملک خیر الدین خاني را عارض ممالک نمود. و ملک کالو را شحنه فیل، و ملک داؤد خدمت دبیری یافت. اختیار خان را بمیان دواب تعین کرد. و از خانه زادان سلطان محمود شاه، هرکه وظیفه و ادرار داشت، بحال خود مقرر فرموده، بجاگیر ایشان رخصت کرد.

و هم در سنه مذکور تاج الملک را، با لشکر گران بجانب بداون، و کهتر فرستاد. تا متمردان ان ولایت را گوشمال داده، رعیت سازد. تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کهتر در آمده، زمینداران آندیار را، گوشمال بسزا فرمود. رای هرسنگه گریخته، در درهٔ آنوله در آمد. و چون کار برو تنگ شد، از روی عجز مال گذاری نموده، رعیتی اختیار کرد. و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده، ملازمت نمود. ازانجا بکنار آب رهب گرفته، بگذر سرگدواری رسید. و از آب گنگ گذشته، کانوان کهور که الان بشمس آباد اشتهار دارد و کنبله را اندام داده، از راه قصبه سکیت بقصبه بادهم رفت. حسن خان حاکم را پری، و حمزه برادر او، آمده دیدند. و رای سر نیز مطیع و منقاد شده، بخدمت رسید. راجه گوالیار و ربری و چندوار نیز مالگذاری کردند. و قصبهٔ جلیسر را، از دست رجپوتان چندوار بر آورده، بمسلمانان قدیمي آن قصبه داده، شقدار تعین نمود. و ازانجا بولایت گوالیار در آمده، غارت و تاراج کرد. و انچه مقرری هرساله بود، از رای گوالیار گرفته، ازانجا بچندوار رفت. و از فرسنگه

زمیندار کنهله و بیتالی، مال گرفته، نزدیک چندوار از آب جون گذشته، بدهلي آمد.

و در ماه جمادی الاول سنه مذکور، خبر رسید که جماعت ترکان، از قوم برمخان ترکبچه، ملک سدهو ناهر را، که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سر هند بود، بغدر کشته، قلعهٔ سر هند را متصرف شدند. خضر خان زیرک خان را، با لشکر گران، بر سر ایشان تعین کرد. و ترکان از آب ستلد گذشته، بکوه در آمدند. زیرک خان تعاقب کرده، بکوه در آمد. و تا دو ماه تردد نموده، بی حصول مقصود، مراجعت کرد.

و در ماه رجب سنه مذکوره، خبر آمد، که سلطان احمد گجراتی قلعهٔ ناگور را محاصره نموده است. خضر خان جهت تسکین این فتنه، از راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود. سلطان احمد جنگ نا کرده بولایت خود مراجعت کرد. خضر خان برگشته، بشهر نو عروس جهان، که از بناهای سلطان علاء الدین خلجي بود، رفت. الیاس حاکم آنشهر آمده دید. مفسدان آندیار را گوشمال داده، متوجه گوالیار شد. چون گرفتن قلعه دشوار بود؛ مال مقرری از رای گوالیار گرفته، به بیانه رفت. و از شمس خان او حدی، حاکم بیانه نیز باج گرفته بدهلي آمد.

و در سنه عشرین و ثمانمائة خبر بغی طوغان، و بعضی ترکان، که ملک سدهورا کشته بودند رسید. زیرکخان حاکم سامانه بر سر ایشان تعین شد، چون بسامانه قریب شد، باغیان قلعهٔ سر هند را گذاشته، بجانب کوه رفتند. ملک کمال بدهن، که در قلعه بود، نجات یافته بخدمت رسید. زیرکخان مخالفان را تعاقب کرده، بقصبهٔ پایل رسید. طوغان که صاحب ترکان بود، انقیاد نموده، پیشکش قبول کرده، پسر خود را بگرو داد، و ترکان

کشتندهٔ ملک سدهورا از خود جدا کرد. زیرک خان بجانب سامانه مراجعت نموده، مال و پسر اورا، بخدمت خضر خان فرستاد.

و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائة، خضر خان تاج‌الملک را بر سر هرسنگه راجه کیتهر فرستاد. و چون لشکر از آب گنگ گذشت، هرسنگه ولایت را خالي کرده، در جنگل آنوله در آمد؛ و در پناه جنگل پارهٔ تلاش نموده بهزیمت رفت؛ اسپ و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد؛ و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده، غنیمت بسیار بدست آورده، روز پنجم بلشکر ملحق شد. و بعد ازان تاج الملک، از راه بداون، بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نمود. و مهابتخان حاکم بداون را، رخصت کرده، باتاوه آمد. رای سر در اتاوه متحصن شد. تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج نموده، آخر بصلح قرار داده در ماه ربیع الاخر سنه مذکور، بشهر مراجعت کرد. و هم در سنه مذکور خضر خان جهت تنبیه مفسدان، و متمردان کیتهر عزیمت نموده، اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده، از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده، در ماه ذیقعده سنه مذکوره، بطرف بداون حرکت کرده، نزدیک پتیالي از آب گنگ گذشت. و ازین رهگذر هراس در دل مهابتخان راه یافت، به‌بداون رفت؛ و در ذیحجه سنه مذکور در قلعه بداون متحصن گشت، و ششماه بمحاربه و مجادله گذشت. درین اثناء بعضي از امرا، مثل قوام خان، و اختیار خان، و سائر خانه زادان محمود شاه، که از دولت خان جدا شده، بخضر خان پیوسته بودند، غدر اندیشیدند. خضر خان ازینمعنی آگاهي یافته، محاصرهٔ قلعه را گذاشته، بجانب دهلي بر گشت. و هم در اثناء راه، بر کنار آب گنگ در بستم جمادی الاول، سنه عشرین و ثمانمائة، قوام خان، و اختیار خان، و خانه زادان محمود شاهی، و سائر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده، بدهلي آمد.

و بعد از چند روز، خبر رسید، که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده، خود را سارنگ خان نام کرده، در کوه بجوارهٔ جمعیت مینماید، ملک سلطان شه بهرام لودی را، سرهند داده، بر سر او تعیین فرمود. و او در ماه رجب سنه مذکور بسرهند رسید و سارنگ از کوه بر آمده، تا آب ستلد آمد، و مردم رو پر بدو پیوستند. و در حوالی سرهند محاربه دست داد. سارنگ هزیمت یافته، بجانب قصبه لهوری از توابع سرهند رفت. خواجه علی اندرانی با جمعیت خود امده، سلطان شه را دید؛ و زیرک خان حاکم سامانه، و طوغان ترکبچه حاکم جلندهر جهت مدد سلطان شه. بسرهند آمدند سارنگ، برگشته بروپر رفت، و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود، سارنگ گریخته بکوه در آمد، و لشکر همانجا مقام کرد. و درینحال ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم، که بر سر سارنگ تعیین شده بود، در ماه رمضان سنه مذکور، بروپر رسید. و چند گاه در حوالی کوه بسر بردند. و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد، او با معدودی چند در کوه مخفي گشت. و لشکر مراجعت نمود؛ و ملک خیر الدین بجانب شهر رو نهاد؛ و زیرک خان بسامانه آمد. سلطان شه با جماعت کومکي در تهانه روپر ماند. دریوقت سارنگ از کوه بر آمده در محرم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائة. با طوغان پیوست، و طوغان او را بغدر بکشت. و درین مدت خضر خان در شهر آرام گرفته، تاج الملک را، جهت تسخیر زمیداران اتاوه و آن نواحی، تعیین فرمود. و از راه برن بکول رفته، مفسدان آندیار را، نابود ساخت. و موضع دهلی را، که جای محکم بود، غارت نموده، باتاوه رفت. رای سر در اتاوه متحصن گشته، آخر در صلح در آمده، خراج مقرری قبول نمود. تاج الملک بچندوار، رفته اورا تاراج و غارت داد. ازانجا رفته، از رای هرسنگه خراج گرفته، بشهر مراجعت نمود. در ماه رجب سنه مذکور خبر رسید، که

طوغان ترکبچه باز مخالفت نموده قلعه سرهند را محاصره کرده، تا سرحد منصور پور و پایل تاخته است. خضرخان خیرالدین را بر سر او تعین فرمود؛ او به سامانه رسیده، باتفاق زیرک خان، تعاقب طوغان نمود. طوغان نزدیک لدهیانه از آب ستلد گذشته، بولایت جسرته کهوکهر در آمد. و محال جاگیر او بر زیرک خان مقرر شد، و ملک خیرالدین بدهلي مراجعت کرد.

خضرخان در سنه اربع و عشرین و ثمانمائة، جهت تسخیر متمردان میوات، پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد. بعضی ازان متمردان در قلعهٔ کوتله بهادرناهر متحصن شدند؛ و بعضی آمده دیدند. و چون قلعه را محاصره نمود، میواتیان مقابله نموده، در حمله اول گریختند، و کوتله فتح شد؛ و میواتیان بکوه رفتند. خضرخان قلعه را خراب کرده، جانب گوالیار رفت و در هشتم ماه محرم سنه مذکور تاج الملک فوت کرد. و سکندر پسر بزرگ او وزیر شد؛ وملک الشرق خطاب یافت. چون راجه گوالیار متحصن شد، و ولایت او بتاراج رفت. ازو نیز خراج گرفته، بجانب اتاوه آمد. رای سر فوت کرده بود، پسر او طاعت کرده مالگذاري قبول نمود. درینحال خضر خان بیمار شد، و بجانب دهلي مراجعت نمود. و در هفدهم ماه جمادی اول سنه اربع و عشرین و ثمانمائة، برحمت حق پیوست. مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود. خیرات و مبرات بسیار از وی در وجود آمد. و جمعی در فترات صاحبقراني خانمان و بی سرو سامان گشته بودند، در ایام دولت او، مرفه الحال و صاحب جمعیت شدند •

ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان

چون مرض خضرخان غالب شد، پیش از فوت، بسه روز، مبارکخانرا ولیعهد گردانید. و مبارکخان، بعد از یک روز از فوت خضرخان، باتفاق

امرا بر تخت سلطنت جلوس فرموده، بسلطان مبارکشاه ملقب گشت. در زمان، خضرخان هرکس از امرا، و ملوک و اکابر و ایمه که از پرگنهٔ و ده، وظیفه وادرار داشتند، همه را بدستور سابق مقرر داشته، بعضی را اضافه نمود. فیروز آباد هانسی را، از ملک رجب نادره تغیر داده، بملک بده برادرزاده خود داد، و عوض آن دیپالپور را بملک رجب مقرر کرد.

و درینوقت خبر بغی شیخا کهوکهر و طوغان رئیس رسید و سبب بغي شیخا این بود، که در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائة، سلطانعلي بادشاه کشمیر بتهته آمده بود؛ وقت مراجعت از تهته؛ شیخا سر راه گرفته، جنگ کرد. چون لشکر سلطانعلي متفرق بود، هزیمت یافته بر دست شیخا اسیر شد، و شیخا را از غنیمت بسیار، و کثرت مال خلل دماغ شده، سر بغی بر آورده، اراده گرفتن دهلي و سلطنت هندوستان نموده پرگنات نواحی را بنیاد تاخت و تا راج نمود. و از آب ستلد گذشته تلوندی رای کمال مئین را، غارت کرد. رای فیروز زمیدار آنجا گریخته بجانب جون رفت. شیخا بقصبه لودهیانه آمده، تا سرحد روپر بتاخت. و بعد از آب ستلد گذشته، قلعهٔ جالندهر را محاصره کرد. زیرکخان حاکم آنجا، متحصن شده، مجادله نمود. شیخا از در صلح در آمده، قرار داد، که قلعهٔ جالندهر را خالی کرده، بطوغان سپارد و پسر طوغان را، بخدمت مبارک شاه فرستد. و شیخا نیز، پیشکش لایق ارسال نماید. بتاریخ دویم جمادی الاخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائة، زیرک خان از حسار جالندهر بر آمد. به کروهي از لشکر شیخا، کنار آب مئین فرود آمد. و روز دویم شیخا نقض عهد نموده، بر سر زیرک خان رفته، اورا دستگیر کرده، مجدد لوای مخالفت بر افراخت؛ و از آب ستلد گذشته، بلدهیانه آمد. و بستم ماه جمادی الاخر سنه مذکور بسرهند رسید. سلطان شه لودي حاکم سرهند

متحصن شد. چون موسم برسات رسیده بود، شیخا هر چند سعي کرد، قلعه فتح نشد.

و سلطان مبارک شاه، در ماه رجب سنهٔ مذکور، باوجود برسات، از شهر بر آمده، عزیمت سرهند نمود. و چون نزدیک سامانه رسید، شیخا جانب لدهیانه رفت. زیرک خان در سامانه بسلطان مبارک شاه پیوست. سلطان از سامانه بلدهیانه آمد. شیخا از اب ستلد گذشته، دران طرف آب در مقابل لشکر فرود آمد. چون آب کلان بود، و کشتیهای تمام بدست شیخا افتاده بود، مبارک شاه از آب نتوانست گذشت؛ و تا چهل روز، طرفین را مقابله بود. چون سهیل طلوع کرد، و اب کم شد، مبارکشاه کنار آب گرفته، جانب قبول پور روان شد. شیخا نیز کنار آب گرفته، هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود مي آمد؛ تا در یازدهم ماه شوال سنه مذکور، سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه، و زیرک خان و محمود حسن، و ملک کالو، و امراء دیگر را با لشکر کثیر، و شش زنجیر فیل، بالای اب فرستاد، که پایاب یافته، از آب گذشتند. و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد. شیخا تاب مقاومت نیاورده، بجانب جالندهر گریخت؛ خیلي از اسباب و حشم او، غنیمت نصیب لشکر سلطان شد؛ و لشکر، سوار و پیاده، بسیار بقتل رسید. لشکر سلطان تا آب چناب، تعاقب شیخا کردند. شیخا از آب گذشته، بکوه در آمد. رای بهیم راجه جمون، بخدمت سلطان آمده لشکر را سر کرده از آب چناب گذرانید. و به تهیکه که محکم ترین جاهلی شیخا بود برده، تهیکه را خراب کرد. و بعضی مردم شیخا، که در کوه پراگنده بودند اسیر ساخته، سالم و غانم، در ماه محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائة، بلاهور آمد. لاهور خراب مطلق شده بود. تا ایکماه توقف نموده، بتعمیر قلعه و دروازهها مشغول شد. چون قلعه تمام شد، و اکثر

خلائق امده بجاهای خود ساکن گشتند، لاهور را بملک محمود حسن سپرد؛ دو هزار سوار باو گذاشت، و سر انجام قلعه داری، کما ینبغي داده، بدهلي مراجعت نمود.

در ماه جمادی الآخر سنه مذکور، شیخا کهوکهر باتفاق زمینداران، سوار و پیاده بسیار جمع ساخته، بنیاد فتنه و فساد کرده، بلاهور آمده، نزدیک مزار سید حسین زینجاني قدس سره فرود آمد. و در یازدهم ماه جمادی الاخر، سنه مذکور بر قلعه خام لاهور جنگ انداخت؛ و مردم بسیار بکشتن داد. و در بست و یکم شهر مذکور، بجمعیت تمام بجنگ قلعه خام ازدحام نمود و کاری نساخته، چند کروه عقب نشست؛ تا یکماه و پنج روز جنگ مي انداخت، و کاری نمیساخت. و چون شیخا را کار زار پیش نرفت بجانب کلانور برگشت، و با رای بهیم که جهت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود، مقابله نمود. و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد؛ و شیخا جانب آب بیاه رفت. دریتوقت، ملک سکندر تحفه با لشکری که از جانب مبارک شاه، بمدد ملک محمود حسن تعین شده بود بگذر پوهي رسید. شیخا را قوت جنگ نماند، و پرتل خود را پیش کرده، از آب راوی و چناب گذرانیده، بکوه در آمد. ملک سکندر از گذر پوهی، از آب بیاه گذشته، دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد. ملک محمود استقبال نموده، مقدم اورا گرامی داشت. ملک رجب حاکم دیبالپور، و ملک سلطان شه حاکم سرهند، و رای فیروز میئن و زمینداران قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند. لشکر مذکور، آب راوي گرفته، جانب کلانور رفت. و چون بسرحد جمون رسید، رای بهیم نیز، بایشان ملحق شده، لوازم خدمت بتقدیم رسانید. طائفه کهوکهران که از شیخا جدا شده مانده بودند، آنها را تاراج کرده، بجانب لاهور مراجعت نمود. درین اثنا ملک محمود

بموجب فرمان سلطان مبارک شاه، بجالندهر رفته، سامان خود نموده، بدهلي رفت؛ و ملک سکندر بلاهور آمد. همدرینوقت منصب وزارت، از انتقال ملک سکندر، بسرور الملک قرار گرفت.

در سنه ستة و عشرین و ثمانمائة سلطان مبارک شاه، از آب گنگ گذشته، جهت تسخیر کفار و متمردان آن دیار، عزیمت نمود. و در ماه محرم سنه مذکور، بولایت کیتهر در آمده، باز یافت خراج کرده، بعضي متمردانرا بسزا رسانید. در انجا مهابتخان، حاکم بداون، که از خضر خان هراسیده بود، آمده دید. سلطان از آب گنگ گذشته، ولایت راتهور را تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتیل ساخت. و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده، در قلعه کنبله ملک مبارز و زیرکخان و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر راتهور گذاشت. و پسر رای سر، که از خضر خان گریخته، کناره نموده بود، ملک خیر الدین خاني را، برسر او فرستاد. تا ولایت او تاراج کرده، باتاوه رفت. راجپوتان متحصن شده، محاربه نمودند و در آخر از روی عجز، و انکسار، اطاعت و انقیاد نمودند. پسر رای سر ملازمت نموده، خراج مقرري او ادا کرد. سلطان مبارکشاه بفتح و نصرت مراجعت نموده بدهلي آمد. و درین اثنا ملک محمود حسن با لشکر خود، از جالندهر بدهلي آمده، ملازمت نموده، بمنصب بخشیگیري، که دران روزگار عارضی لشکر میگفتند، امتیاز یافت.

و در ماه جمادی الاخر، سنه مذکوره میان شیخا و رای بهیم جنگ شد، و رای بهیم بقتل رسید. حشم و اسباب او، بدست شیخا افتاد. شیخا تقویت بیداه کرده، نواحي دیبالپور و لاهور را تاخت. ملک سکندر بعزیمت دفع او، حرکت نموده، از آب چناب گذشت. و کاری نساخته، مراجعت کرد. درین اثناء، خبر فوت ملک علاء الدین، پسر علاء الملک،

حاکم ملتان رسید. و نیز خبر رسید که شیخ علي نائب و پسر سورغتمش با لشکر عظیم، از کابل، جهت تاخت ولایت بهکر و سیوستان مي آید. سلطان ملک محمود حسن را، با لشکر گران، جهت تسکین فتنه مغول فرموده، از ملتان تا اقصاي سنده، ارزاني داشت. چون ملک محمود بملتان رسید، جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را، بانعام و نوازش خوشدل ساخته، قلعه ملتان را، که در حادثه مغول خراب شده بود، از سر نو تعمیر کرد. دریذوقت فوج مغول نیز برگشت.

دریذحال خبر آمد که الپ خان حاکم دهارکه بسلطان هوشنگ موسوم گشته است، بقصد قلعه گوالیار میآید. مبارکشاه جانب گوالیار عزیمت فرمود. چون بنواحي بیانه رسید، معلوم شد، که امیر خان پسر اوحد خان، حاکم بیانه مبارک خان عموي خود را کشته، و بیانه را خراب ساخته، بالای کوه متحصن شده است. مبارکشاه در دامن کوه نزول نمود. و بعد از رسل و رسائل امیر خان هر ساله تعهد خراج نموده اطاعت بجا آورد. سلطان مبارک شاه ازانجا بگوالیار رفت. الپ خان گذر آب چنبل را، گرفته فرود آمده بود. مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده، بسرعت از آب گذشت. بعضي امرا که مقدمه لشکر بودند، اطراف لشکر الپ خان را غارت کردند و جمعي کثیر را، اسیر کرده آوردند. چون اسیران مسلمانان بودند، همه را خلاص فرموده، روز دیگر الپخان صلح درمیان آورده، پیشکش لائق فرستاده، جانب دهار مراجعت نمود. مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده، خراج بر قانون قدیم از زمیذداران آندیار گرفت. و در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائة مراجعت نموده، بدهلي امد.

در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائة جانب کیتهر حرکت کرد، و نرسنگه رای کیتهر، در کنار آب گنگ آمده، ملازمت نموده، بواسطه

بقایای سه ساله چند روز در قید افتاد. آخر مال ادا نموده، خلاص شد. سلطان ازانجا، از آب گنگ گذشته، مفسدان آنروی آب را مالش داده، مراجعت فرمود. درینحال، خبر تمرد و طغیان میواتیان رسید؛ سلطان بآنطرف نهضت نموده، دست بغارت و تاراج بر آورده، اکثر میوات را خراب کرد. میواتیان ولایت خود را، ویران و خالی کرده، بکوه جهار در آمدند. سلطان بواسطه عسرت غله و علف، و محکمی جا، مراجعت نموده، بدهلی آمد. و امرا را بجاگیرها رخصت کرده، بعیش مشغول شد. و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائة، باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آندیار سوار شد. جلو و قدو و سائر میواتیان، که بایشان موافقت داشتند، جاهای خود را ویران و خالی کرده، بکوه اندرون متحصن شدند. و چند روز، حرکة المذبوحی نموده، حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند. سلطان هر روز جنگ می انداخت؛ و مردم از طرفین کشته میشدند. میواتیان عاجز شده، امان خواستند. قدو آمده ملازمت نموده، در قید افتاد. سلطان ولایت میوات را، تاراج کرده، مراجعت نمود. بعد از چهار ماه و یازده روز، در ماه محرم سنه ثلثین و ثمانمائة، جانب میوات لشکر کشید. متمردان آنجا را مالش داده، به بیانه رفت. محمد خان پسر اوحد خان حاکم بیانه، بالای کوه متحصن شده، تا شانزده روز حرب نمود؛ اکثر مردم او جدا شده، بسلطان مبارک شاه پیوستند. چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع‌الآخر، سنه مذکور از روی عجز و انکسار، رسن در گلو انداخته، از حصار بر آمده ملازمت نمود، و اسپ، و سلاح، و نفائس دیگر، که در قلعه داشت، همه را پیشکش کرد. و مبارکشاه عیال و متعلقان اورا، از قلعه بر آورده، بدهلی فرستاد؛ و بیانه را بمقبل خان داده، سیکریرا که الان فتحپور نام دارد، بملک خیر الدین تحفه سپرده، جانب گوالیار رفت

رای گوالیار و تهکر، و چندوار اطاعت نموده، بر قانون قدیم مالگذاري کردند. و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور، بدهلي آمد. و محال جاگیر ملک محمود حسن را تغیر داده، حصار فیروزه را باو داد. ملتانرا ملک رجب نادره یافت.

محمد خان با عیال خود گریخته، بمیوات رفت. بعضي مردم او که متفرق شده بودند، باز باو پیوستند. درین اثناء، شنید که ملک احمد مقبل خاني، با لشکر خود، بجانب مهاون رفت، و ملک خیر الدین تحفه را، در قلعه گذاشت؛ و شهر بیانه خالي ست. محمد خان فرصت یافته باعتماد زمینداران بیانه، باندک جمعیت بآنجا رفت؛ و بیشتری از مردم قصبه و ولایت بیانه، باو پیوستند. ملک خیر الدین قلعه داري نتوانست نمود؛ امان خواسته قلعه را سپرده بدهلي آمد. مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بر سر محمد خان رخصت کرد. محمد خان در قلعه متحصن گشت. ملک مبارز ولایت را متصرف شده، در عمل در آورد. محمد خان جمعی از مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقي رفت. سلطان مبارک شاه ملک مبارز را، بجهت مصلحتي، بخدمت طلب داشته، بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه حرکت فرمود.

در اثناء راه، عرضداشت قادر خان، حاکم کالپی رسید، که سلطان ابراهیم شرقي با لشکرهای آراسته، بقصد کالپی مي آید. سلطان مبارک شاه مهم بیانه را، موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم روان شد. درین وقت افواج شرقیه بهوگانورا تاخته، قصد بداون کرده بودند. سلطان مبارک شاه آب جون را عبره کرده، موضع جرتولي را، که از مشاهیر مواس بود تاخت؛ و ازانجا باترولي رفت، و محمود حسن را با ده هزار سوار، بر سر

مختص خان، برادر سلطان ابراهیم شرقي، که بر سر اتاوه آمده بود، فرستاد؛ چون لشکر محمود حسن بلشکر شرقیه رسید، فوج شرقي تاب نیاورده، مراجعت کرده، پیش سلطان خود رفت. و محمود حسن چند روز توقف نموده، بلشکر خود ملحق شد.

سلطان ابراهیم شرقي کنار آب سیاه گرفته، نزدیک برهاناباد از توابع مارهره آمد، مبارکشاه از اترولي کوچ کرده، بقصبهٔ مالی کوته آمد. سلطان شرقي، عظمت و شوکت لشکر مبارکشاه را، معاینه نموده، در ماه جمادی الاول سنه مذکوره ترک مقابله داده، جانب قصبهٔ راپری روان شد؛ و ازانجا از آب جون گذشته، به بیانه رفت؛ و کنار کیتهر مقام ساخت. مبارکشاه نزدیک چندوار از آب جون گذشته، در پنجکروهي لشکر او فرود آمد. لشکریان مبارک شاه، هر روز اطراف لشکر اورا تاخته، اسپان و مواشي و مردم را اسیر کرده، مي آوردند. تا بست روز صحبت برین نهج بود، تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور، سلطان شرقی، بعزم جنگ و پیکار سوار شد. سلطان مبارک شاه، محمود حسن، و فتح خان بن سلطان مظفر، و زیرکخان، و اسلامخان، و ملک چمن نبیرهٔ خانجهان، و ملک کالو شحنهٔ فیلان، و ملک احمد مقبل خاني را، مقابل او فرستاد؛ که از نیمروز تا شام، محاربه نمود؛ و در آخر روز، طرفین مراجعت کرده، در برابر هم فرود آمدند. روز دیگر که هفدهم ماه جمادی الآخر باشد، سلطان شرقي کوچ کرده، راه جونپور پیش گرفت. سلطان مبارکشاه از راه هستکانت بگوالیار رفت.

و از رای گوالیار خراج بر قانون قدیم گرفته، بجانب بیانه مراجعت کرد. محمد خان اوحدی هر چند دست و پا زد، کاری نساخت؛ و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقي نیز نا امید گشت، امان خواسته، مبارک

شاه را ملازمت نمود. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده، امان داد. در بستم ماه رجب محمد خان، از قلعه بر آمده، جانب میوات رفت. سلطان محمود حسن را جهت محافظت قلعه، و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده، یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائة، بدهلي آمد.

و در ماه شوال سنه مذکوره، سلطان ملک قدو میواتي را، بجهت آنکه با سلطان ابراهیم شرقي همراه شده بود، گرفته بقتل رسانید. و ملک سرور را، جهت ضبط ولایت میوات فرستاد. و اکثر مردم آنولایت، مواضع خود را ویران ساخته، بکوه در آمدند. جلال خان برادر ملک قدو، و احمد خان، و ملک فخرالدین، و سائر اقربا، در قلعه اندرون جمع شدند؛ و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت نمود. و در ماه ذیقعده، خبر رسید که جسرت بن شیخا کهوکهر، کلانور را محاصره نموده بود؛ و ملک سکندر، حاکم لاهور، بر سر او رفته، منهزم شده، بلاهور مراجعت نمود؛ و جسرت از آب بیاه گذشته، متوجه تسخیر قلعۀ جالندهر شد. و چون بران دست نیافت، مواضع نواحي را تاخته و اسیر کرده، باز متوجه کلانور شد. سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهند را فرمان فرستاد، که ملک سکندر را امداد نماید. پیش از رسیدن ایشان، ملک سکندر راي غالب کلانوري را، با جمعیت او همراه گرفته، تا آب بیاه رفت. و جسرت مقابله نمود و شکست خورده، جانب تهیکه رفت؛ و از قسم غنائم، هر قدر که از نواحي جالندهر بدست آورده بود، بدست لشکر ملک سکندر افتاد.

و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة، ملک محمود حسن فتنه ولایت بیانه را، که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود، تسکین داده، بدهلي آمد. بعد ازان، سلطان مبارکشاه جانب کوهپایه میوات نهضت فرموده، بمهدوراي آمد؛ و روزی چند توقف نمود. جلالخان میواتي، و سائر

میواتیان عاجز شده، تقبل مالگذاري کردند. و بعضي ازانها ملازمت نمودند. و سلطان در ماه شوال سنه مذکور، بدهلي مراجعت فرمود. و درین اثنا، خبر وفات ملک رجب نادره حاکم ملتان رسید، ملک محمود حسن را اعتماد الملک خطاب داده، بملتان فرستاد.

و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائة، سلطان جانب گوالیار لشکر کشید، و از راه بیانه بگوالیار رفت. و فتنه آنولایت را، تسکین داده، جانب هتکانت رفت. راي هتکانت هزیمت یافته، بکوه پایه در آمد. سلطان ولایت اورا تاراج کرده، و خلق کثیر را اسیر نموده، ازانجا برابری آمد؛ آنولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد. و در ماه رجب سنه مذکوره، مراجعت نمود. و در اثناء راه سید سالم فوت کرد؛ پسر بزرگ اورا سالم خان، و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داد؛ و سید سالم مذکور مدت سي سال، در خدمت خضر خان مغفور، داخل امراء کبار بود. و سالها در تبرهنده، خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع ساخته بود. در ماه شوال سنه مذکور، فولاد ترک بچه، بقلعه تبرهنده، در آمده، لوای مخالفت بر افراخت. مبارکشاه پسران سید سالم را، مقید ساخته، و راي هنو بهتی را، برای تسلي فولاد، و بدست آوردن مال سید سالم به تبرهنده فرستاد. و چون نزدیک به تبرهنده رسید، فولاد حرف صلح درمیان آورده، ایشانرا غافل ساخت. روز دیگر ناگاه از قلعه بر آمده، بر لشکر ایشان شبخون زد. ملک یوسف، و راي هنو، از غدر او خبر نداشتند؛ محاربه نموده شکست یافته، بجانب سرستی رفتند؛ و حشم و اسباب ایشان بدست فولاد افتاد؛ و سبب قوت و استیلای او شد. و سلطان ایخبر شنیده، بجانب تبرهنده عزیمت فرمود؛ امرا و لشکریان از هر طرف بلشکر ملحق شدند. و زمینداران نیز بخدمت مبادرت مینمودند. چون فولاد استعداد تمام

داشت، در قلعهٔ تبرهنده، متحصن شد. سلطان مبارکشاه از راه زیرکخان، و ملک کالو، و اسلام خان، و کمال خانرا بجهت محاصره فرستاد. عماد الملک حاکم ملتانرا، نیز جهت تسکین فتنه فولاد، طلب شد، و در ماه ذی الحجه سنه مذکوره، عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نمود. چون فولاد بر قول عمادالملک اعتماد داشت، اورا جهت تسلی فولاد، بتبرهنده فرستاد. فولاد سخن و حکایت گذرانید. بر بغی اصرار نمود. و عماد الملک بی نیل مقصود، بخدمت مبارک شاه آمد.

سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین ثمانمائه عمادالملک، را بملتان رخصت داده، خود بجانب دهلی مراجعت کرد. اسلام خان، و کمال خان و راي فیروز مئیین را به محاصره تبرهنده گذاشت، عماد الملک به تبرهنده رسیده امرا را در محاصره قلعه سر براه کرده، بملتان رفت. فولاد شش ماه جنگ کرد، و مبلغی را بدست معتمدان خود پیش شیخ علي بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود. شیخ علي در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب تبرهنده روان شد، و چون بده کروهی تبرهنده رسید اسلام خان، و کمال خان، و سائر امرا، ترک محاصره داده، بجاهای خود رفتند. فولاد از قلعه بر آمده، ملاقات نموده، مبلغ دو لک تنگه قبول نموده، ادا کرد، شیخ علي عیال و اطفال فولاد را همراه گرفته، مراجعت نمود. و رعیت ولایت جالندهر را اسیر کرده، در ماه رجب سنه مذکور، جانب لاهور رفت. ملک سکندر انچه هر سال باو میداد، ادا کرده باز گردانید. و ازانجا، بتلواره رفته، در خرابی آن میکوشید و عماد الملک بجهت دفع شیخ علي تا قصبهٔ طلنبه آمد. شیخ علي تاب مقاومت نیاورده، بجانب خطیبپور رفت. درین اثنا حکم رسید، که عماد الملک طلنبه را گداشته بملتان رود؛ و در بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکوره عماد الملک بجانب ملتان

کوچ کرد. شیخ علي چون مغرور شده بود، نزدیک خطیبپور، از آب راوی گذشته، پرگنات کنار آب جیلم را، که به پنجاب مشهور ست، غارت و تاراج کرده، متوجه ملتان شد. و چون بده کروهی ملتان رسید، عماد الملک سلطان شه لودي را، که عم ملک بهلول لودي باشد، بمقابله او فرستاد. و او در اثناء راه، بشیخ علي رسیده محاربه نموده، شهادت یافت، و لشکر او پاره کشته شد؛ و پار گریخته بملتان رسید. روز سوم ماه رمضان سنه مذکور، شیخ علي بخیر آباد که قریب ملتان است فرود آمد؛ و در چهارم رمضان، بر دروازه قلعه جنگ انداخت. عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرد، تا لشکر شیخ علي در باغات معطل داشتند. آنروز شیخ علي کاری نساخته، بلشکرگاه خود رفت؛ و روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان، باز لوای جنگ بر افراخته متوجه قلعه شد؛ و مردم بسیار کشته شدند. و شیخعلي مراجعت نموده، در اردوی خود قرار گرفت. برین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد.

و سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتي را با امراء نامي مثل زیرک خان، و ملک کالو شحنه فیل و اسلام خان، و ملک یوسف و کمال خان و رای هنو بهتی بمدد عماد الملک فرستاد؛ و در بست و ششم ماه شوال، امرا قریب ملتان رسیدند؛ و روز دیگر با شیخ علي محاربه نموده، غالب آمدند. شیخ علي تاب نیاورده، درون حصاری که گرد لشکر خود بر آورده بود، در آمد و انجا نیز استقامت ننموده، از آب جیلم عبور نموده، فرار بر قرار اختیار کرد. بیشتری از لشکر او غرق شد و پارهٔ کشته و پارهٔ اسیر گشتند. شیخ علي با معدودی چند، بقصبهٔ شور رفت؛ و اسپ و شتر، و سلاح، و سائر اسباب لشکر او غارت شد. عماد الملک با سائر امرا، به تعاقب او بقصبهٔ شور رفت. میر مظفر برادر زاده شیخ علي، درآنجا

متحصن شد؛ و شیخ علي با جمعی قلیل، متوجه کابل گشت؛ و امرائیکه بکمک عماد الملک آمده بودند، حسب الحکم بجانب دهلي مراجعت نمودند. مبارک شاه ملتانرا، از عماد الملک تغیر داده، حواله خیرالدین خانی کرد.

درینوقت شیخا کهوکهر فرصت یافته، و قوت و مکنت پیدا کرده، بنیاد فتنه و آشوب کرد. و ملک سکندر تحفه، جهت تسکین فتنه او بجانب جالندهر حرکت نمود. شیخا جمعیت نموده، از کوه تهکر بر آمده، از آب جیلم و راوی، و بیاه، گذشته نزدیک جالندهر، کنار آب مئین فرود آمد. و ملک سکندر را غافل ساخته بناگاه بر سر او رفت. ملک سکندر هزیمت یافته، گرفتار گشت. شیخا باستعداد تمام، بلاهور رفته محاصره نمود. سید نجم الدین نائب ملک سکندر و ملک خوشخبر غلام او متحصن شدند؛ و هر روز جنگ مي شد. و درین اثناء شیخ علي باز از کابل آمده، حوالي ملتان را تاخته، مردم خطب پور و بیشتری از قریات کنار جهلم را اسیر ساخت. و در هفدهم ماه ربیع اول سنه مذکور بقصبه تلنبه رسید؛ و سکنه آنجا را بقول و عهد بدست آورده، مردم نامی ایشانرا مقید کرد؛ و قلعه را متصرف گشته، بعضی از مسلمانرا کشت، و بعضی را خلاص کرد؛ و انواع خرابي نسبت بحال آن مردم راه یافت. همدران ایام، فولاد ترک بچه، از تبرهنده جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت. رای فیروز در جنگ کشته شد. سلطان مبارکشاه حوادث مذکوره را شنیده، در ماه جمادي الاول سنه مذکوره، جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده، ملک سرور را مقدمه ساخت. چون ملک سرور بسامانه رسید؛ شیخا کهوکهر محاصره را گذاشته، بکوه پایه سکر رفته، ملک سکندر را همراه برد. شیخ علي از هراس لشکر سلطان مبارک شاه بر گشته جانب بلوت رفت. سلطان

ولایت لاهور را، از ملک الشرق عمادالملک، تغیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد. اهل و عیال ملک الشرق را، ملک سرور از قلعه لاهور بر آورده، بدهلي فرستاد.

و در ماه ذی الحجه سنه مذکوره، باز شیخا با جمعیت کثیر، از کوه بر آمده، بعضی پرگنات را مزاحمت داده، باز بکوه در آمد. درینوقت سلطان مبارک شاه کنار آب جون نزدیک قصبهٔ پاني پت لشکرگاه ساخته مدتي متوقف بود. عماد الملک را با لشکر آراسته، در ماه رمضان سنه مذکور، جهت تسخیر زمینداران بیانه، و گوالیار فرستاده، بدهلي مراجعت نمود.

در ماه محرم سنه ستة و ثلثین و ثمانمائة، جهت تسکین فتنه ولایت سامانه، نهضت نموده ملک سرور را، سر فولاد ترک بچه فرستاد؛ فولاد متحصن شده مجادله مینمود. و ملک سرور، زیرک خان، و اسلام خان را، با لشکر بسیار بر گرد قلعه تبرهنده گذاشته، خود بخدمت سلطان رفت. سلطان رفتن آنجانب را فسخ کرده، لاهور و جالندهر را، از نصرت خان گرفته، بملک الهداد لودي داد. وقتی که ملک الهداد بولایت جالندهر رسید، شیخا از آب بیاه گذشته، محاربه نمود. ملک الهداد هزیمت یافته بجانب کوه پایه کوتهی بجواره رفت. و فتنه شیخا قوي شدن گرفت.

سلطان در ماه ربیع الاول سنه مذکور، جانب میوات عزیمت نمود؛ و چون بقصبه تاور رسید، جلالخان میواتی با جمعی کثیر در حصار اندرون در آمد. روز دیگر جلال خان فرار نموده، بدر رفت. و غله، و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد. سلطان ازنجا کوچ کرده، به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد. جلالخان از روی عجز اطاعت نموده، مال بر قانون قدیم ادا نمود. عماد الملک از ولایت بیانه، با جمعیت تمام آمده، ملازمت کرد.

سلطان ملک کمال الدین را، با چندی از امراء جهت ضبط ولایت گوالیار و اتاوه رخصت نموده، در ماه جمادی الاول سنه مذکور، بدهلي آمد.

درین اثناء خبر رسید که شیخ علي بر سر امرا که قلعهٔ تبرهنده را محاصره دارند مي آید. سلطان مبارکشاه، لشکری بتقویت امراء فرستاد. درینوقت شیخ علي از شور یلغار کرده، ولایت کذار آب بیاه را تاخت، و خلق کثیر را، اسیر نموده، جانب لاهور رفت. و ملک یوسف، و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده، سپر ممانعت پیش آوردند، و در محافظت قلعه و شهر مبالغه مینمودند. چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد، فرار بر قرار اختیار کرده، بدر رفت: و شیخعلي فوجی بتعاقب ایشان فرستاد، تا جمعی را کشتند، و چندی را اسیر کردند: و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله اسیران شد. شیخ علي لاهور را گرفته، داد غارت و تاراج داد: و قلعهٔ لاهور را بنیاد تعمیر نهاد، و دو هزار سوار انتخابی، بجهت محافظت شهر گذاشته، متوجه دیبالپور شد. ملک یوسف، که از قلعه لاهور بقلعهٔ دیبالپور پناه برده بود، متحصن شده، استقامت نمود. چون اینخبرها بعماد الملک در تبر هنده رسید، ملک احمد برادر خود را، با جمعی کثیر، بمدد ملک یوسف فرستاد. شیخ علي از رسیدن کومک، دیبالپور را وا گذاشته، قصبات میان لاهور و دیبالپور را، متصرف گشت.

و در ماه جمادی الآخر سنه مذکور، که خبر فتنه و فساد شیخعلي بمبارکشاه رسید، متوجه سامانه شده، روز چند انتظار لشکرها برد. چون ملک کمال الدین و بعضي امرا رسیدند، به تلوندی رفت. عماد الملک، و اسلام خان، که نامزد تبرهنده بودند، آمده ملازمت نمودند. و بدیگر امرا فرمان رفت، که از گرد حصار تبرهنده بر خیزند. خود بتعجیل بگذر بوهی

رفت. شیخ علي رو بگریز نهاده بر گشت. سلطان مبارک شاه که بنواحی دیبالپور رسید، شیخ علي از آب چناب گذشته بود. سلطان مبارک شاه ملک سکندر تحفه را، که از قید شیخا کهوکهر خلاص شده بود، شمس الملک خطاب داده، دیبالپور و جالندهر حواله کرده، بتعاقب شیخ علي فرستاد: شیخ علي بدر رفته بود. و در قلعه شور مظفر برادر زاده خود را گذاشته، پارهٔ اسباب و اسلحه او، بدست لشکر شمس الملک افتاد. سلطان در برابر تلنبه، از آب راوی گذشته، قلعهٔ شور را محاصره نمود. مظفر تا یکماه تلاش نمودهٔ، آخر از روی عجز، در صلاح زده، دختر خود را با پیش کش بسیار بپسر سلطان مبارک شاه داد. و سلطان مراجعت نموده، شمس الملک را، بلاهور فرستاد. و فوجی که از جانب شیخ علي در لاهور بود، در ماه شوال سنه مذکور همه امان خواسته حصار خالی کردند. شمس الملک حصار را متصرف شد. چون مبارک شاه از مهم شور و لاهور فارغ شد جریده بزیارت مشائخ ملتان رفت، و ازانجا بدیبالپور آمد.

چون از عماد الملک بهتری نداشت، ولایت دیبالپور و جالندهر از شمس الملک تغیر داده، بعماد الملک ارزانی داشت. ولایت بیانه که در جاگیر عماد الملک بود، بشمس الملک قرار یافت. و سلطان بدهلی رفت. و چون کار وزارت از سرور الملک متمشی نمیشد، و ملک کمال الدین در همه کارها معتمد بود، مهمات اشراف بعهدهٔ او نموده قرار داد که، هر دو باتفاق، بسرانجام مهمات قیام نمایند. چون ملک کمال الدین مرد سنجیده و کاردان بود، مرجع خلائق گشته، در مهمات صاحب اختیار شد. سرور الملک، که از تغیر دیبالپور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر بود، ازروی حسد در مقام نفاق شد و پسران کانکو، و کجو را، که پرورده این خاندان و صاحب خدم و حشم گشته بودند، با خود موافق ساخت. و میران صدر نائب

عرض ممالک، و قاضی عبد الصمد خاص حاجب، و مردم دیگر را نیز در مخالفت بجد کرده، فرصتی میجست. دریفوقت سلطان مبارکشاه در هفدهم ماه ربیع الاول، سنه سبع و ثلثین و ثمانمایة در کنار دریای جون شهری بنیاد نهاده مبارکاباد نام کرد.

همدران ایام، خبر فتح تبر هنده، و سر فولاد ترکبچه رسید. سلطان مبارک شاه به بهانه شکار بجانب تبرهنده رفت. و در اندک مدت زمینداران آندیار را، مطیع و فرمانبردار ساخته، مراجعت نموده، بشهر مبارک آباد آمد. دریفوقت خبر آوردند که میان سلطان ابراهیم شرقی، و سلطان هوشنگ مالوی، بر سرکالپیے جنگ میشود. فرامین بطلب امرای اطراف فرستاده در ماه جمادی الاخر سنه مذکور، بجانب کالپی عزیمت کرد و قریب دهلی نزول نموده چند روز بجهت اجتماع لشکر توقف کرد. اتفاقاً روز جمع نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانماة، سلطان مبارکشاه باهتمام عمارت مبارک آباد میرفت؛ و بجز محرمان و مخصوصان کسی همراه نبود. سرور الملک که منتظر وقت و فرصت بود، جماعت فدای را، که متفق او بودند، اشارت نمود، تا بیکبار شمشیرها علم کرده، سلطان مبارک شاه را شهید ساختند. ایام سلطنت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود *

ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست. چون مبارک شاه، او را پسر خوانده بود، مولف تاریخ مباکشاهی، که در زمان او تالیف نموده، او را به پسری مبارکشاه یاد کرده. صاحب تاریخ بهادر شاهی، او را پسر فرید شاهزاده نوشته است، و چون در دیگر تواریخ نیز، فرزندی مبارکشاه، برو اطلاق شده، درین کتاب نیز، موافق مشهور ایراد کرده شد.

القصه در آخر روز جمعه، که سلطان مبارک شاه بشهادت رسید، سلطان محمد شاه، باتفاق امرا و ارکان دولت، بر تخت سلطنت جلوس فرمود. و سرور الملک اگرچه بظاهر بعیت نموده بود، اما اسباب سلطنت مثل خزانه، و فیلان، و سلاح خانه را در تصرف داشت. سرور الملک، را خانجهان و میران صدر را معین الملک خطاب شد. و ملک الشرق کمال الدین در صدد آن بود که از سرور الملک و میران صدر و از سائر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد. روز دویم از جلوس محمد شاه سرور الملک چندی از بندگان مبارک شاهی را که، هر کدام صاحب جمعیت بودند، ببهانه بیعت طلبیده بدست آورده، بعضی را مثل کرم چند، و ملک مقبل، و ملک فتوح را، مقید ساخته در استیصال خانه زادان مبارکشاهی، سعی و جهد نمودن گرفت؛ و پرگنات اطراف و نواحی که خلاصه و زبده بودند، خود متصرف شده، قلیلی بدیگر امرا تقسیم نمود و پرگنه بیانه، و امروهه، و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دو آب، حواله سده پال و سید هارن و اقربای ایشان کرده، ابوشه غلام خود را، بجهت تحصیل مال چند ساله، به بیانه فرستاد. و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور، در شهر بیانه در آمده، خواست تا قلعه را بدست آرد. یوسف خان اوحدی خبر دار شده، از هندون ببیانه آمد، و با ابوشه جنگ کرده، او را بقتل رسانید، و عیال و فرزندان او اسیر شدند. چون حرام نمکی سرور الملک برکافه انام ظاهر بود، اکثر امرا که پروردهٔ نمک خضر خان، و سلطان مبارک شاه بودند در فکر کار او شدند؛ و سرور الملک نیز، در تدبیر گرفتن ایشان بود. درین حال خبر رسید، که الهداد ککالودی، حاکم سنبل واهار و، ملک چمن حاکم بداون، و امیر علی گجراتی، و امیر کیک ترکبچه، لوای مخالفت برافراخة اند. و سرور الملک کمال الدین، و سیدخان، و یوسف خان پسر خورد سیدهارن کانکو را،

جهت دفع فتنهٔ ایشان نامزد کرد ، و در ماه رمضان کمال الدین بکنار آب جون فرود آمد . و از انجا بقصبهٔ برن رفته ، جهت انتقام خون مبارکشاه ، از پسر سرور الملک و سیدهارن ، در برن توقف کرد . و ملک الهداد کمال الدین را ، در باطن یار خود دانسته ، از اهار پیش نرفت . سرور الملک بر غدر کمال الدین واقف گشته ، ملک هشیار غلام خود را به بهانهٔ امداد پش کمال الدین پیش فرستاد . تا از غدر او حاضر بوده ، محافظت یوسف و سید هارن نماید . درین اثنا ملک چمن باهار آمده با ملک الهداد ملحق شد . ملک یوسف و سید هارن و هشیار که از غدر کمال الدین متوهم بودند ، سبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده ، بدهلی آمدند . و در سلخ ماه رمضان ، ملک الهداد ، و ملک چمن ، بامرای موافق با کمال الدین یکی شدند . کمال الدین با جمعیت کثیر متوجه دهلی شد . و سرور الملک ، در قلعهٔ دهلی متحصن گشته ، تا مدت سه ماه مجادله نمود .

درینحال خبر وفات زیرکخان حاکم سامانه رسید . جاگیر او به پسر او محمد خان تفویض شد . محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه ، طریقهٔ موافقت می سپرد اما بجهت انتقام خون پدر منتظر وقت و فرصت میبود . و سرور الملک ، نیز برینمعنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه بود . اتفاقاً در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائة ، سرور الملک و پسران میران صدر از روی مکر و غدر شمشیرها علم کرده بسراپردهٔ محمد شاه درآمدند . محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود . سرور الملک را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده ، پیش دربار سیاست کردند .

* بیت *

غزالی که جوید نبرد از پلنگ ، شود خاک از خون او لاله رنگ .

سده پال و حرامخواران دیگر ، متحصن شده ، بجنگ پیش آمدند . محمد

شاه کمال الدین را در شهر آورد. سده پال خانهٔ خود را آتش زده، زن و فرزند خود را طعمهٔ آتش گردانیده، کشته شد. بحکم محمد شاه سید هارن، کانکو و کهتریانی که اسیر شده بودند، همه را نزدیک خطیرهٔ مبارک شاه سیاست کردند. ملک هوشیار و مبارک کوتوال را، پیش دروازهٔ لعل گردن زدند.

روز دیگر کمال الدین با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بود، با محمد شاه بعیت تازه کرده، باتفاق عامهٔ خلائق او را بر تخت سلطنت نشاندند. کمال الدین منصب وزارت یافته بکمال خان مخاطب گشت. و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده، ولایت امروهه و بداون بدستور سابق، بدو مقرر داشت. ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول ننموده، به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت. و ملک کهویراج مبارک خانی را اقبالخان خطاب شد، و ولایت حصار فیروزه، بدستور سابق مقرر گشت. جمیع امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند. پسر بزرگ سید سالم را، مجلس عالی سید خان، و پسر خورد را شجاع الملک، و ملک بده را علاء الملک خطاب داد. و ملک رکن الدین نصیر الملکی یافت. و ملک الشرق حاجی شحنه دهلی شد.

در ماه ربیع الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود. در منزل مبارک پور اکثر امرا مثل عماد الملک، و اسلام خان، و محمد خان بن نصرتخان، و یوسف خان اوحدی، و اقبال خان، و سائر ملازمان بخدمت رسیدند. محمد شاه مشایخ ملتانرا، زیارت کرده، خانخانانرا بملتان گذاشته، در سنه مذکور، بدهلی آمد. و در سنه اربعین و ثمانمائة، بجانب سامانه، حرکت نموده، فوجی بر سر شیخا کهوکر فرستاده ولایت او را خراب کرده، بدهلی آمد.

در سنه احدی و اربعین و ثمانمائة، خبر آوردند، که بسبب تمرد جماعت، لنگاه در ملتان خللی ست؛ و نیز خبر رسید که، سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت. و رای گوالیار ورایان دیگر، دست از مالگذاری کشیده اند. چون محمد شاه را عرق حمیت در حرکت نیامد و مساهله و غفلت غالب گشت، در هرسری سودائی و در هر دل تمنائی پیدا آمد

* بیت *

چو شه باز ماند ز پروای ملک، بود هر سریرا تمنای ملک.

بعضی امراء میواتیان سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه‌را طلبیدند. و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائة، سلطان محمود بدهلی رسید. محمد شاه فوجها آراسته، پسر خود را بیرون فرستاد، و ملک بهلول لودی را، مقدمه ساخت. سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود، سلطان غیاث الدین و قدر خان را در برابر فرستاد. از صبح تا شام غبار فتنه و هیجا برپا بود، و شب طرفین برگشته، در محل خود قرار گرفتند. روز دیگر، محمد شاه حرف صلح درمیان آورد. و درین اثناء، بسلطان محمود خبر رسانیدند، که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید. سلطان محمود فی الحال بصلح راضی شده، مراجعت نمود. و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد. چون سلطان محمود کوچ کرد، ملک بهلول لودی تعاقب نموده، پارهٔ پرتال و اسباب گران بار را، بغنیمت گرفته، مراجعت کرد، ازین خدمت ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته، بالطاف خسروانه سر بلند گردانیده، ملک بهلول را فرزند خواند.

سلطان محمد شاه، در سنه خمس و اربعین و ثمانمائة، جانب سامانه حرکت کرد؛ و ملک بهلول را ولایت دیبالپور، و لاهور ارزانی داشته، بدفع جسرت کهوکهر فرستاده، خود بدهلی مراجعت نمود. جسرت

با ملک بهلول صلح کرده، او را بنوید سلطنت دهلی مژده داد، و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده، در مقام جمعیت شد؛ و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی، خلق کثیر برو گرد آمد. و خیلی پرگنات گرد و نواحی را متصرف شد. و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده، با کمال ابهت و استیلا، بر سر دهلی رفت. و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود، مراجعت کرد. کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت. و کار بجای رسیده، که امرای که در بیست کروهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده، دم استقلال زدند. آخر الامر در سنه سبع و اربعین و ثمانمائة، سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد. ایام سلطنت او، ده سال و چند ماه بود.

* بیت *

چنین ست آئین گردنده دور، گهی مهربانی ازو گاه جور.
ز دوران امید وفا داشتن، بود چشم نور از سها داشتن.
دو روز ست چون بوالهوس مهر او، نشان وفا نیست در چهر او.

ذکر سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

چون سلطان محمد شاه فوت کرد، امرا و ارکان دولت، پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده، بر تخت سلطنت نشاندند و ملک بهلول و سائر امرا بعیت کردند. در اندک زمانی ظاهر شد، که سلطان علاءالدین از پدر سست‌تر و در کار سلطنت عاجزترست؛ سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد.

* بیت *

چون بیند که از اژدها نیست رنج، خردمند مگذارد از دست گنج.

سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائة، جانب سامانه سواری کرد؛ و در اثناء راه خبر آمد، که بادشاه جونپور، بقصد دهلي مي آید. سلطان بسرعت مراجعت نموده، بدهلي آمد. حسام خان که وزیر ممالک و نائب غیبت بود، بعرض رسانید، که بمجرد آوازه دروغ آمدن غنیم، سلطان را مراجعت فرمودن، لائق حال سلطنت نبود. سلطان علاء الدین، ازین سخن که مخالف طبعیت او بود، رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائة، بجانب بداون حرکت نمود؛ و چند گاه آنجا توقف کرده، بدهلی آمد. و اظهار کرد که بداون را خوش کرده‌ام، و میخواهم که همیشه درانجا باشم. حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید، که دهلی را گذاشتن، و بداون را تختگاه ساختن، صلاح دولت نیست. سلطان ازین سخن بیشتر رنجید و او را از خود جدا ساخته، در دهلی گذاشت.

و هر دو برادر زن خود، یکی را شحنهٔ شهر ساخت، و دیگریرا میر کوئی داد.

* بیت *

نبودش، چو تدبیر و سامان کار، ندامت کشید آخر از روز گار.

و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائة، جانب بداون عزیمت کرد؛ و در انجا بعیش مشغول شده، باندک ولایتی، که در حکم او بود قناعت نمود. بعد از مدتی میان هر دو برادرزن او که در دهلی بودند، مخالفت شد و با یکدیگر جنگ کردند، و یکی از انها کشتهٔ شد. روز دویم مردم شهر باغوای حسام خان، برادر دویم را بقصاص کشتند. درینوقت سلطان، بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود، که وزیر مملکت بود، و او فرار نموده بشهر در آمده باتفاق حسام خان، شهر را متصرف شد؛ و ملک بهلول را، بسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال، در احوال ملک بهلول

مذکور ست . القصه ملک بهلول لودی باجمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت . و بعد از چند روز ، جمعی از هواخواهان خود را بدهلي گذاشته ، بجانب دیبالپور نهضت نموده ، در مقام اجتماع لشکر گشت ؛ و بسلطان علاء الدین عرضداشت کرد ، که برای دولت خواهي سلطان تردد میذمایم ، و خود را بندهٔ سلطان میدانم . سلطان علاء الدین در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا بسر و برگ تردد نیست ، بیک پرگنه بداون قناعت کرده ، سلطنت را بتو گذاشتم .

* بیت *

بی درد سر نیزه و آمد شد شمشیر ، کامی که تمنای ملک بود بر آمد .

ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون قبای ، بادشاهي را بر قامت خود درست یافته ، کامیاب گشت . و از دیبالپور بدهلي آمده ، بر تخت سلطنت جلوس نموده ، سلطان بهلول خطاب یافت . و از امرای سلطان علاء الدین ، آنها که با او بودند ، مواجب ایشان مقرر و مستقیم ماند . بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد ؛ و جهان بکام سلطان بهلول شد . ایام سلطنت او هفت سال و چند ماه بود .

* بیت *

سرانجام گیتي همین ست و بس ، وفائی نکرد ست با هیچ کس .

ذکر سلطان بهلول لودي

از ثقات مرویست ، که ملک بهلول لودي برادر زاده سلطان شه لودي ست ، که اسلامخان خطاب داشت ، و از امرای کبار خضر خان و سلطان مبارک شاه بود ، و حکومت سر هند میکرد . و چون آثار رشد و نجابت ، در برادر زادهٔ خود مشاهده میذمود ، اورا بمنزله فرزند پرورده ، در آخر عمر بقایم مقامي خود وصیت کرده ، در گذشت . اسلامخان را پسری بود ، قطب خان نام . او سر از متابعت ملک بهلول پیچیده ، پیش

سلطان محمود رفت. و سلطان محمد حاجي شدني، را که حسام خان خطاب داشت، با لشکر بسيار بر سر ملک بهلول فرستاده، در موضع کدهه، از مواضع پرگنهٔ خضر آباد و سادهوره، طرفين را محاربه دست داد. و حسام خان شکست يافته، بدهلي رفت. و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام حاصل گشت.

گويند روزی، ملک بهلول در ابتدای حال، با دو يار خود، بسامانه رسيد. سيد ابن نام عزيزی درانجا بود. ملک بهلول باتفاق هر دو يار خود، بخدمت آن بزرگ رفته، بادب به نشست؛ و آن مجذوب بزبان راند، که از شما کسی هست، که بادشاهي دهلي بدو هزار تنگه بخرد؟ ملک بهلول يکهزار و ششصد تنگه در هميان داشت؛ بيرون آورده، پيش آن عزيز نهاده گفت، زياده ازين ندارم. و آن عزيز قبول فرموده، گفت که بادشاهی مبارک باشد. همراهانش تمسخر نموده، استهزا کردند. او در جواب گفت، که از دو حال بيرون نيست. اين قصه اگر وقوع خواهد يافت، پس سودای مفت کرده باشم و اگر نخواهد شد، خدمت درويشان نمودن، از اجر خالي نيست * بيت *

سالکان ره همت، چو ارادت بيذند،
ملک کاوس و فريدون بگدائی بدهند.

و آنکه در بعضی تواريخ مذکور ست، که ملک بهلول تجارت مينمود، اصلي ندارد و ظاهرا جد پدری او تجارت ميکرد، و بهند آمد و شد مينمود.

القصه ملک بهلول با ملک فيروز عم خود و سائر اقربا، ولايت سر هند را متصرف شده، قوت و استعداد تمام بهم رسانيده از سخن آن درويش، که از صغر سن در خاطر داشت و اغوای جسرتهه کهوکهر که در صدر گذشت، مرغ سلطنت در دماغ او بيضه نهاده، طالب ملک شده بود. بعد از فتح

حسامخان، ملک بهلول عرضداشتی مشتملبر نا خوشیهای حاجی شدنی، و عقیدت و اخلاص خود، بخدمت سلطان ارسال نموده، دران مذکور ساخت؛ که اگر سلطان محمد حاجی مذکور را بقتل رساند، و منصب وزارت بحمید خان دهد، بنده فرمان بردار و خدمتگار باشم. سلطان محمد بیفکر و تامل، حسام خانرا بقتل رسانید، و حمید خانرا وزیر ساخت * بیت *

لابد از چرخ دشمنی بیند، هر که بی وجه دوستدار کشد.

لودیان از روی اخلاص پیش آمده، ملازمت سلطان نمودند. و بتازگی، محال جاگیر ایشان مسلم ماند. و بعد ازانکه، ملک بهلول از جانب سلطان محمد، با سلطان محمود مالوی محاربه نموده، بخطاب خانخانانی ممتاز گشت؛ و بتدریج لودیان قوت گرفته لاهور، و دیبالپور، و سنام، و حصار فیروزه، و دیگر پرگنات، را بزور متصرف شدند. و چون کمال غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، و از گرفتن لاهور و دیبالپور، بیحکم سلطان محمد یکرو شده بودند، لوای مخالفت بر افراخته، بر سر سلطان محمد، بدهلی رفت. مدتی سلطان را محاصره نموده، چون گرفتن دهلی میسر نشد، مراجعت نموده، بسرهند آمد، و خود را بسلطان بهلول مخاطب کرده، خطبه و سکه را، موقوف به تسخیر دهلي داشت. درینحال سلطان محمد فوت شد، و بسعی امراء و اعیان ملک، سلطان علاء الدین پسر اورا بر تخت سلطنت اجلاس دادند.

* بیت *

زهی ملک و دولت که سر در نشیب! پدر رفت و پای پسر در رکیب!

درین وقت، تمام هند ملوک طوائف شده، لودیانرا استیلای تمام دست داده بود. احمد خان میواتی از مهرولی تا لادوسرای، که متصل شهر دهلی است، متصرف بود. و لودیان ولایت سرهند، و لاهور را تا پانی پت داشتند، دریا خان لودی ولایت سنبل را، تا گدر خواجه

خضر، که متصل شهر دهلی است، حاکم بود؛ عیسی خان ترکبچه کول را داشت؛ قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم رابری بود؛ رای پرتاب قصبهٔ بهون گانو، و بیتالی و کنپلا را متصرف بود، بیانه در قبض داؤد خان اوحدی بود. و در گجرات و مالوه و دکن و جونپور، و بنگاله هر یک بادشاهی باستقلال بود. سلطان علاء الدین شهر دهلي را، با چند موضع داشت، و باین ولایت بادشاهی میکرد.

و بار دویم سلطان بهلول جمعیت نموده، از سرهند بدهلي آمد، و حصار دهلي فتح نشد، و باز بسرهند رفت. درین اثنا، سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان، و رای پرتاب، در باب تقویت حال خود، مشورت کرد. ایشان در جواب گفتند، که اگر سلطان حمید خانرا مقید ساخته، از منصب وزارت معزول سازد، مایان چند پرگنه از تصرف امرا بر آورده، داخل خالصه میکنم؛ سلطان علاء الدین حمید خانرا بند فرمود.

* بیت *

کسی کوتا بگل گوید، که از موغان بستانی
ترا جز بلبلی نبود، چه داری بسته پر او را.

و از دهلي کوچ کرده، ببرهاناباد قریب بارهره آمد. قطب خان و عیسی خان، و رای پرتاب درانجا ملازمت نموده، عرض کردند، که چهل پرگنه داخل خالصه میکنم، بشرط آنکه حمید خانرا بقتل رسانند. چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان، ولایت رای پرتاب را تاراج کرده، زن اورا تصرف کرده بود، بنابر عداوت کهنه، سلطانرا بر قتل حمید خان ترغیب نمود. سلطان علاء الدین، که بکار سلطنت مناسبت نداشت، بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد. درین وقت برادر زن حمید خان، و مخلصان او، بهر حیله که توانستند، اورا از قید خلاص کردند. و او فرار نموده، بدهلي

رفت . ملک محمد جمال ، که نگاهبان او بود ، از پی در آمده بر سر حمید خان رسیده ، جنگ انداخت . ملک محمد جمال را بزخم تیر کشتند . و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند . و فتنه و فساد و غوغای بالا شد ، حمید خان درون حرم سلطان در آمده ، زنان و دختران و پسران سلطان را سر برهنه ، از شهر حصار بیرون کرده ، خزائن و اسباب سلطنت را ، متصرف شد . سلطان علاء الدین ، از زبونی بخت ، انتقام را با امروز و فردا گذاشته ، بواسطه برسات ، در بداون توقف کرد .

حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد ، که دیگریرا بجای سلطان علاء الدین بردارد . سلطان محمود شرقی بادشاه جونپور ، چون خویش سلطان علاء الدین بود ، طلبیدن اورا مناسب ندید . سلطان محمود بادشاه مندو دور بود . لودیان نزدیک بودند ، ملک بهلول را ، که در سر هند بود ، طلبداشت ؛ و ملک بهلول با جمعیت تمام ، بدهلی آمد ، و بعد از عهد و پیمان ، حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد . و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمائة بر سریر حکومت نشست .

* بیت *

بریـن تخـت فیـروزه ، هر صبح و شام ،
یکـی مهـرهٔ بخـت جـنبـد بکام
کس این بخت ، و این مهره با خود نبرد ،
بـکام دل از مملکـت بـر نخـورد .

درانوقت سلطان بهلول را نه ۹ پسر بود ؛ خواجه با یزید پسر بزرگ ، و نظام خان که به سلطان سکندر مخاطب شد ، باربکشاه ، مبارکخان ، عالم خان مشهور بسلطان علاء الدین ، جمال خان ، میان یعقوب ، فتح خان ، میان موسی ، جلال خان . و از امرا و اقربا ، سی و چهار کس بودند . قطب خان

پسر اسلام خان لودی، و دریا خان لودي، تاتار خان پسر دریا خان لودي، مبارک خان نوحانی، تاتار خان یوسف خیل، عمر خان شروانی، قطب خان پسر حسین خان افغان، احمد خان میواتی، یوسف خان جلواتی، علیخان پسر یوسف خان جلوانی، علیخان ترکبچه، شیخ ابو سعید فرملی، احمد خان شامي، خانخانان نوحانی، شمس خان، وزیر خان، خانخانان پسر احمد خان، شیخ احمد خان شروانی، نهنگ خان، لشکر خان، شهابخان، و میر مبارز خان بهته، رستم خان، جونا خان پسر ملک غازي، میان جمن پسر خانجهان بلنکی، حسین خان دور، عماد الملک، اقبالخان، میان فرید، میان معروف فرملي، رای پرتاب، رای کیلن، رای کرن ·

سلطان بهلول بظاهر صلاح آراسته بود، و به متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت. در کل حال، سلوک بر مسالک شرعیه نموده، در داد و عدل مبالغه فرمودی. بیشتر اوقات بمجالست علما، و مصاحبت فقرا، گذرانیدی. و تفقد حال فقیران و محتاجان واجب شناختی.

القصه چون سلطان بهلول، بدهلي در آمد، حمید خان قوت و مکنت تمام داشت. بنابر صلاح وقت با و مدارا مینمود، و ملایمت بسیار میکرد، و هر روز بسلام او میرفت. یکروز مهمان حمید خان شد، و افغانان را آموخت، که شما در مجلس حمید خان، بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد، بکنید. تا شما را سهل پندارد، و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد؛ و از شما بحذر نباشد. وقتیکه افغانان در مجلس او در آمدند، بنیاد حرکت غریب کردند؛ بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند. حمید خان گفت این چه عمل ست؟ گفتند که از ملاحظه دزد محافظت مینمائیم. بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند، که بساط شما عجائب رنگها دارد. اگر

یک گلیم ازین بساط، عنایت فرمایند، کلاه و طافیه بجهت فرزندان خود ساخته، بتحفه فرستیم. تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان، عزت و آبروی تمام بهم رسیده. حمید خان در جواب تبسم نموده، گفت که قماشهای خوب، جهت این کار بشما انعام نمایم. و چون خوانهای خوشبوی، بمجلس آوردند. بعضی افغانان جوه را لیسیدند، و گلهارا خوردند. و بعضی بیرهٔ پان را وا کرده، چونه را تنها خوردند. چون دهن بسوخت بیرهٔ پانرا از دست انداختند. حمید خان از ملک بهلول پرسید، که چرا چنین کردند. گفت، مردم روستائی و بیعقلند، میان مردم کم بوده‌اند؛ غیر از خوردن و مردن هنری ندارند. روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد، و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانه حمید خان می آمد، معدودی چند همراه در می آمدند، و اکثر مردم او بیرون می استادند. درین بار که مهمان شد افغانان باغوای ملک بهلول، دربان را لت کرده، بزور در آمدند. و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم، از سلام او چرا محروم مانیم. چون غوغا و شور شد، حمید خان از صورت حال پرسید. گفتند، افغانان ملک بهلول را دشنام میدهند و میگویند که ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم او اندرون در آمد، ما چرا در نیائیم؟ و سلام نکنیم؟ حمید خان گفت، بگذارید.

بیت

دگر زندگانی توقع مدار، که در جیب و دامن دهی جای مار،

افغانان هجوم کرده، در آمدند. و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند، دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده، پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت درینست، که ترا چند روز در گوشه باید بود. و بجهت حق نمک، قصد جان تو نمی کنم. حمید خانرا مقید ساخته سپردند. چون ملک بهلول دهلی را بی مانع

و مخالفت متصرف شد، خطبه و سکه بنام خود کرده، بسلطان بهلول ملقب گشت. و بسلطان علاء الدین نوشت، چون من پروردهٔ پدر شمائیم، در معنی بوکالت شما، کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق و رواج میدهم؛ و نام ترا، از خطبه نمي افگنم. سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود، ترا بجای برادر بزرگ دانسته، سلطنت بتو گذاشته، ببداون قناعت نمودم. سلطان بهلول کامران و کامیاب شده، شروع در کار مملکت نمود. همدران سال بجهت سرنجام ولایت ملتان، و آن نواحی نهضت نمود.

امرای سلطان علاء الدین، که از سلطنت لودیان راضي نبودند. سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند. و در سنه ستة و خمسین و ثمانمائة، سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده، محاصره نمود. خواجهٔ بایزید پسر سلطان بهلول بامرای دیگر متحصن شد. سلطان بهلول این خبررا شنیده، از دیبالپور، مراجعت کرده، بموضع نلیره که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد. و لشکریان او، دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچراگاه میرفت، گرفته آوردند. سلطان محمود فتح خان هروی را، باسي هزار سوار، و سي زنجیر فیل، برسر سلطان بهلول تعین نمود. لودیان سه فوج شده، بکارزار در آمدند. فیلی که از فوج فتح خان هروی، پیشروی میکرد، قطب خان لودي، که در تیراندازي ممتاز بود، بیک چوبه تیر بیکار ساخته، از پیکار باز داشت. دریا خان لودي، که با سلطان محمود پیوسته بود، و اهتمام جنگ میکرد، قطب خان او را با آواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند. تراچه لائق که، از جانب بیگانه، سعی جنگ میکني. و حفظ ناموس نمي نمائي. دریا خان گفت، من میروم، تو تعاقب نکنی. قطب خان سوگند یاد کرد

و دریا خان را گردانید. بمجرد برگشتن دریا خان، فتح خان هروی هزیمت خورده، گرفتار گشت. چون پتهورا برادر رای کرن را، فتح خان بقتل رسانیده بود، رای کرن سر فتح خانرا جدا کرده، بخدمت سلطان بهلول آورد. سلطان محمود از وقوع اینحال، تاب فیاورده، جانب جونپور مراجعت نمود.

بعد ازین، سلطنت سلطان بهلول استقامت گرفته، قوت و مکنت تمام پیدا کرد. و جهت ضبط ولایت، در حرکت آمد. اول بمیوات رفت. احمد خان میواتی استقبال نموده، اطاعت کرد. سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده، باقی را باو وا گذاشت و احمد خان میواتی، مبارک خان عم خود را دایمی در خدمت سلطان، مقرر کرد. سلطان از میوات، بقصبهٔ برن رفت. دریا خان لودی حاکم سنبل نیز، از راه اطاعت، و انقیاد، پیش آمده، هفت پرگنه پیشکش نمود. سلطان بهلول از انجا بکول آمد. کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشت، و چون ببرهانا باد رسید، مبارکخان حاکم سکیت بخدمت شتافت؛ محال جاگیر او نیز تغیر نداد؛ و همچنین ولایت رای پرتاب، حاکم بهون گانونرا، باو وا گذاشته از انجا بقلعهٔ راپری رفت. قطب خان بن حسن خان حاکم راپری متحصن شد. و در اندک مدت حصار راپری فتح شد؛ و خانجهان قطب خانرا قول داده، پیش سلطان آورده، محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند. از انجا باتاوه رفت، حاکم اتاوه نیز اطاعت نمود.

دریفوقت، سلطان محمود شرقی، باز بر سر سلطان بهلول آمده، در سواد اتاوه نزول نمود. روز اول، افواج طرفین محاربه نمودند. روز دیگر، قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده، مقرار دادند، که انچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دهلی بود، بسلطان بهلول تعلق داشته باشد،

و انچه در قبضهٔ سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود ، در تصرف سلطان محمود باشد . و در جنگ فتح خان هروی ، که هفت زنجیر فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود ، آنها را سلطان بهلول واپس فرستد . و قرار دادند ، که شمس‌آباد را بعد از برسات ، سلطان بهلول از جونا خان ، که ازجانب سلطان محمود حاکم آنجا بود ، بگیرد .

بعد ازین سلطان محمود بجونپور رفت . و سلطان بهلول ، بمیعاد مقرر ، فرمان بجانب جونا خان نوشت ، که از شمس آباد بدر رود ، و او طاعت نکرد . سلطان بهلول بر سر او رفت . و جوناخان گریخت . سلطان بهلول شمس آباد را ، برای کرن داد . سلطان محمود این خبررا شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد ، و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان محمود شبخون زدند . ناگاه اسپ قطب خان بدری خورد ، و قطب خان از اسپ افتاده ، دستگیر شد . سلطان محمود او را بجونپور فرستاد ؛ و هفت سال در بند بماند . سلطان بهلول شاهزاده جلال ، و شاهزاده سکندر ، و عمادالملک را ، مقابل فوج سلطان محمود ، بمدد رای کرن که در قلعه بود گذاشته ، خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت . درین اثناء سلطان محمود بیمار شده ، رخت هستي برداشت - * نظم *

درین شیشه هم زهر و هم شکرست ، گهي جانگزاء ، گاه جان پرور ست .
یکي را بسر افسر زر نهد ، یکي راز کین تیغ بر سر نهد .
نه کینش بموقع ، نه مهرش بجاست ، درین بیمدارا وران بیوفاست .

بي بي راجي مادر او، باتفاق امرا شاهزاده بهیکهن خان را ، برسریر سلطنت نشانده ، محمد شاه خطاب کرد . میان هر دو بادشاه صلح شد ، و عهد بستند ، که ولایت سلطان محمود ، در تصرف محمد شاه باشد ، و انچه در قبض سلطان بهلول بود ، بسلطان بهلول ارزاني بود .

محمد شاه بجونپور رفت ، و سلطان بهلول بدهلي مراجعت کرد . وقتي که نزدیک دهلي رسید ، شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد ، که مادام که قطب خان ، در بند سلطان محمد شاه ست ، سلطانرا قرار ، و آرام و خواب حرام است . سلطان متاثر گشته ، از دهنکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت . محمد شاه نیز از جونپور روان شد . چون بشمس اباد رسید ، شمساباد را ازرای کرن ، که از جانب سلطان بهلول حاکم بود ، گرفته بجونا خان داد . و رای پرتاب ، که سابقاً اتفاق داشت غلبهٔ محمد شاه را ملاحظه نموده بار پیوست . محمد شاه بسرستي آمد . سلطان در رابیري ، که نزدیک سرستي بود ، نزول نموده ، چند روز جنگ انداخت . محمد شاه از سرستي فرمان بکوتوال جونپور نوشت ، که برادرم حسن خان ، و قطب خان پسر اسلام خان لودي را ، بقتل رساند . کوتوال عرض داشت نمود که بي‌بي راجي بنوعی محافظت هر دو نماید ، که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست . چون این نوشته بمحمد شاه رسید ، والده را از جونپور طلب داشت . که او را بحسن خان برادر او آشتي داده ، پارهٔ ولایت را بحسن خان بدهد . بی‌بي راجي از جونپور روان شد . کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید . بي‌بي راجي تعزیت حسن خان را در فتوح بجا آورده ، توقف نمود ؛ پیش محمد شاه نیامد . محمد شاه بوالده نوشت ، که چون سایر شاهزادها نیز همین حال پیدا خواهند کرد ، خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا ارند .

محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود . امرا از و در وهم و هراس بودند . روزي شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه و جلال خان اجودهنی بعرض محمد شاه رسانیدند ، که لشکر سلطان بهلول

داعیه شبخون بر سر ما دارد ، و سي هزار سوار ، و سي زنجیر فیل همراه گرفته ، بعزیمت سر راه گرفتن براعدا ، از لشکر محمد شاه جداشده ، در کنار جهرنه ایستادند . سلطان بهلول اینخبر را شنیده فوجي بمقابل ایشان ، تعین کرد . شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه بگیرد و کس بطلب او فرستاد . درین اثنا سلطان شه ، گفت توقف کردن مصلحت نیست ، جلال خان از دنبال خواهد رسید ؛ و بجانب قنوج روان شدند . اتفاقاً ، فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بود ، آمده بجاي ایشان ، ایستاده شد . شاهزادهٔ جلال خان بموجب طلب حسین خان ، از لشکر محمد شاه بر آمده جانب جهرنه روان شد ؛ فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان ست نزدیک آمد . فوج سلطان بهلول جلال خانرا ، گرفته پیش سلطان آوردند . و او عوض قطب خان دانسته ، دربند کرد . محمد شاه تاب مقاومت نیاورده ، بجانب قنوج راهي شد . سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده ، پارهٔ اسباب و پرتال بغنیمت گرفته ، مراجعت نمود .

وقتي که شاهزاده حسین خان ، در سنه خمسین و ثمانمأته ، پیش بي‌بي راجي آمد ، بسعي والده و عیان دولت شرقیه ، بر تخت سلطنت جلوس کرده ، بسلطان حسین مخاطب گشت ؛ چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده . و ملک مبارک گنگ ، و ملک علي گجراتي ، و سائر امرا را ، برسر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجکر ، فرود آمده بود ، تعین فرمود . چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید ، بعضي امرای که همراه محمد شاه بودند ، جدا شده آمدند . محمد شاه با چند سوار گریخته ، در باغي ، که دران نواحي بود ، در آمد . و او را درانجا محاصره کردند .

* بيت *

بوقتي که دولت باو يار بود ،
زره پيش تيرش نمد مينمود .
در انگه که بختش نشد دستگير ،
نکردي خدنگش گذر از حرير .

محمد شاه چون در تير قادر انداز بود ، دست به تير و کمان کرد ؛ بي بی راجي با سلاحدار او ، راست آمده ، پيکان تيرهای ترکش محمد شاه را ، دور کرده بود . محمد شاه هر تيري که دست کرد بی پيکان از ترکش برآمد . آخر الامر ، بشمشير درآمده چند را انداخت ؛ ناگاه تيری از دست مبارک کنک بگلوي محمد شاه رسيد ؛ بهمان زخم از اسپ افتاد و در گذشت .

* بيت *

ما در گيتي ندارد زادهٔ کورا نکشت ،
دل منه برمهر اين زال پسر کش زينهار .
چون اجل نی شاه بيند ، نی گدا روز قضا ؛
سلطنت ندهد . سروري سروری نايد بکار .
من گرفتم ، شرق تا غرب جهان يکسر تراست ،
نی اجل خواهد ستاند ، از تو روز اضطرار .

بعد ازان ، سلطان حسين با سلطان بهلول ، صلح کرد ؛ و عهد بستند که تا چهار سال ، هرکدام بر ولايت خود ، قانع باشد . و رای پرتاب که قبل ازين ، با محمد شاه يکي شده بود ، بنابر دلاسای قطب خان افغان ، با سلطان بهلول پيوست . وقتي که سلطان حسين ، از قنوج کوچ کرده ، کنار حوض که آنرا هريهه ميگويند ، فرود آمد . قطب خان لودي را ، از جونپور طلبيده باسپ و خلعت و ديگر عنايات امتياز بخشيده ، باعزاز و اکرام تمام پيش

سلطان بهلول فرستاد . و سلطان بهلول نیز، شاهزاده جلال خان را، بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل ساخته، بخدمت سلطان رخصت کرد .

و بعد از چندگاه، سلطان بهلول جانب شمساباد، عزیمت نمود . و شمس آباد را از تصرف جونا خان بر آورده، برای کرن داد . و در انجا، بر سنکه رای پسر رای پرتاب، سلطان بهلول را ملازمت نمود . قبل ازین رای پرتاب یک نیزه که دران روزگار، بمنزله علم سرداري میبوده است، و یک نقاره از دریا خان بزور گرفته بود . دریا خان از روی انتقام بر سنگه پسر او را باستصواب قطب خان، بقتل رسانید . درین اثناء قطب خان، پسر حسین خان افغان، و مبارز خان بهته، و رای پرتاب، با سلطان حسین شرقي موافق شدند . سلطان بهلول را قوت مقاومت نماند؛ مراجعت نموده، بدهلي آمد .

و بعد از چند روز، سلطان بهلول بواسطه انتظام مهام پنجاب، و بغي حاکم ملتان، عزیمت ملتان نموده، قطب خان لودي و خانجهان را، به نیابت خود در دهلي گذاشت . سلطان بهلول هنوز در راه بود، که خبر رسانیدند، که سلطان حسین با لشکر های آراسته، و فیلان کوه پیکر، عزیمت دهلي نموده مي آید . سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده، بدهلي آمد . و با ستقبال غنیم رفته، در چند وار مقابله نمود . و تا هفت روز، افواج طرفین بمحاربه گذرانیدند . درین اثنا، احمد خان میواتي، و رستم خان حاکم کول، بسلطان حسین پیوستند . و تاتار خان لودي، با سلطان بهلول موافقت نمود .

بعد ازان که معرکه جدال و قتال با طناب کشید، بسعی اعیان دولت قرار یافت، که تا سه سال هردو بادشه، بولایت خود قانع بوده، بهم جنگ نکنند .

بعد از صلح، سلطان حسين اتّاوه را محاصره کرد. سلطان بهلول بدهلي آمده، سه سال اقامت نموده، بسرانجام ملک و لشکر پرداخت. درين ميان، سلطان بهلول بر سر احمد خان ميواتي، که قبل ازين با سلطان حسين موافقت نموده بود، رفت. و چون بميوات رسيد، احمد خان را، خان جهان که از امراى بزرگ سلطان حسين بود، دلاسا نموده بخدمت آورد. درين وقت، احمد خان، پسر يوسفخان جلواني حاکم بيانه، در بيانه خطبه بنام سلطان حسين خواند.

چون مدت سه سال منقضي شده بود، سلطان حسين با يک لک سوار، و يکهزار فيل متوجه دهلي شد. و سلطان بهلول از دهلي بر آمده، نزديک قصبه بهتواره مقابله نمود. خانجهان درميان آمده، طرفين را صلح داد. و بعد از صلح، سلطان حسين باتّاوه رفته، اقامت نمود. و سلطان بهلول بدهلي آمد. و بعد از اندک مدت، باز سلطان حسين، بر سر سلطان بهلول رفت. سلطان بهلول از دهلي بر آمده، نزديک را يسکهر چند روز طرفين را مقابله شد. و چند مرتبه افواج محاربه کردند. و آخر بصلح انجاميد. سلطان حسين بجانب اتّاوه رفت، و سلطان بهلول بدهلي مراجعت کرد.

درينوقت، مادر سلطان حسين، بي بي راجي در اتّاوه در گذشت. کليان مل، پسر راى کرنسنگه، راجه گواليار و قطب خان لودي، که از چند وار بگواليار رفته بود، پيش سلطان حسين آمدند. چون قطب خان سلطان حسين را، با سلطان بهلول، در مقام پرخاش يافت، بنياد خوش آمد کرده گفت، که بهلول از زمرهٔ نوکران شماست، اورا دم برابري نميرسد. و من تا دهلي را بتصرف شما در نيارم، قرار نخواهم گرفت؛ و بلطائف الحيل، از سلطان حسين رخصت گرفته، بخدمت سلطان بهلول

آمد؛ و گفت، که بحیله و تدبیر، از دست سلطان حسین خلاص شده‌ام؛ او را در مخاصمت با شما راسخ یافتم، شما را در فکر کار خود اباید بود.

درین اثنا، سلطان علاء الدین، در بداون در گذشت. سلطان حسین. از اتاوه بجهت تعزیت وی ببداون آمد. و بعد، از مراسم تعزیت، بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر داده، متصرف شد. این بی مروتي را بخود روا داشت. و ازانجا بجانب سنبل رفت؛ و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبل را، مقید کرده، بسارن فرستاد. و خود با لشکر عظیم، و یکهزار فیل بدهلی آمده، در ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائة، کنار آب جون قریب گذر کنجه نزول نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهانرا، از جانب میرت روانه کرده، خود از سرهند بدهلي آمد. و طرفین را مدتی بمحاربه و کارزار گذشت. شرقیه از روی کثرت وابهت کمال غلبه داشتند. آخر الامر، قطب خان کسی پیش سلطان حسین فرستاده، پیغام داد که من بندهٔ احسان بي بي راجي ام، وقتي که در جونپور محبوس بودم، انواع احسان درحق من ازان عفیفه بظهور آمده؛ حالیاً صلاح درانست، که. با سلطان بهلول صلح کرده، مراجعت فرمایند. و ولایت آنطرف آب گنگ تعلق بشما داشته باشد، و انچه اینطرف گنگ ست، بسلطان بهلول گذارید. طرفین راضي شده، نزاع برطرف ساختند. سلطان حسین، باعتماد صلح پرتال را گذاشته، کوچ کرد. سلطان بهلول وقت یافته، تعاقب کرده، پرتال لشکر سلطان حسین را، تاراج نموده، پاره از خزایئن و اسبابی، که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند، بدست سلطان بهلول افتاد، و تا چهل امرای نامي از لشکر سلطان حسین، مثل قتلغخان وزیر، که أعلم العلمای وقت خود بود، و بودهو نائب عرض، و امثال ایشان اسیر شدند. قتلغخان را زنجیر کرده، بقطب خان

لودي سپردند. سلطان بهلول تعاقب نموده، بعضي برگنات سلطان حسين، مثل قصبه کنبل و پتيالی و شمس آباد، و سکيته، و کول، و مارهره، و جلالی را متصرف شد. در هر پرگنه شقداری تعين کرد. و چون تعاقب از حد گذشت، سلطان حسين برگشته، نزديک موضع آرام مهجور، از اعمال راپري، بمقابله و مقاتله ايستاد. و آخر بصلح قرار گرفت؛ مشروط بآنکه، سلطان حسين و سلطان بهلول بولايت خود، و حدود قديم قانع بوده باشند. بعد از صلح، سلطان حسين به راپري رفت، و سلطان بهلول، در موضع دهو پامو آمد.

بعد از مدتی، باز سلطان حسين جمعيت نموده، بر سر سلطان بهلول آمد. و در نواحي موضع سونهار، محاربه سخت افتاد؛ و سلطان حسين باز هزيمت يافت. * قطعه *

چون بخت سست بود، از کمان سخت چه سود؛
ببخت کار کند، در صف مصاف خدنگ
بساسپاه قوي دل، که گاه پستی بخت،
ز خورد مايه سپاهي، شکست خورده بجنگ.

و اموال بيقياس بدست لوديان در آمده، باعث ازدياد قوت و مکنت سلطان بهلول شد. سلطان حسين باز به راپری رفت. و سلطان بهلول قريب موضع دهو پامو فرود آمد. درين اثنا، خبر فوت خانجهان، که در دهلی بود، بسلطان بهلول رسيد. سلطان پسر او را خانجهان خطاب کرده، جای پدر باو مسلم داشت. و ازانجا بر سر سلطان حسين، به راپري آمده، بعد از محاربه و مقاتله، بفتح و فيروزي اختصاص يافت. در وقت، فرار و عبور از آب جون، چندی از عيال و فرزندان سلطان حسين، غريق بحر فنا شدند.

و سلطان حسین بجانب گوالیار رفت ؛ و در نواحي هتکانت ، طائفه بهدوریه در اردوي او دست انداز و غارت کردند . و چون بگوالیار رسید ، رای کیرت سنگه راجهٔ گوالیار اطاعت نموده ، خادمانه سلوک کرد ؛ و چند لک تنگه نقد ، و چند خیمه ، و سراپرده ، و چند اسپ ، و فیل و شتر ، پیشکش گذرانیده ، در زمرهٔ دولتخواهان منتظم شد . و فوجی همراه سلطان حسین نموده ، تابکالپي متابعت کرد . درین خلال این احوال ، سلطان بهلول بقصد اتاوه رفت . ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کر کر ، در اتاوه متحصن شده ، تا سه روز جنگ کردند . و آخر امان خواسته ، اتاوه را سپردند . سلطان بهلول اتاوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان نوحاني داد . و چند پرگنه را از ولایت اتاوه ، بموجب رای داندو عطا کرده ، با لشکر گران ، بر سر سلطان حسین رفت ؛ و چون بموضع ، راکانو از توابع کالپی رسید ، سلطان حسین نیز از کالپي بمقابله شتافت ، و مدت چند ماه طرفین را بمحاربه گذشت . درین اثنا ، رای تلوک چند ، حاکم ولایت بکسر ، بخدمت سلطان بهلول آمده ، سلطانرا از جائیکه ، پایاب بود گذرانید . سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده ، بولایت بهیته رفت . * بیت *

شیر یکه خورده سیلي سر پنجهٔ هزبر ،
بـــار دگـــر قـــرار نگیرد برابـــرش .
باز یکه صید از کف شاهین برون کند ،
زان پس بصیدگاه شمارد کبـــوترش .

راجه بهیته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد ؛ و چند لک تنگه ، با چند اسپ ، و چند فیل ، پیشکش گذرانید . و فوج همراه کرده تا جونپور متابعت نمود

بعد ازان، سلطان بهلول لواي عزيمت بر افراخته، متوجه جونپور شد. و چون نزديک رسيد، سلطان حسين جونپور را گذاشته، از راه بهرايچ بقنوج رفت. سلطان بهلول نيز، بجانب قنوج حرکت کرده، کنار آب رهب مقابله نمود. بعد از جنگ و کارزار، هزيمت که طبعي سلطان حسين شده بود، بفعل آمد. و حشم و اسباب سلطنت او، بدست لوديان افتاد. و حرم محترم او، بي‌بي خونزا که دختر سلطان علاء الدين نبيرهٔ خضر خان بود، گرفتار شد. و سلطان بهلول، بصلاح و عفت محافظت آن عفيفه مينمود. و بعد از چندگاه، که باز سلطان بهلول متوجه تسخير ولايت جونپور شد، بي بي خونزا بحيله خود را خلاص کرده، بشوهر رسانيد. درين دفعه، سلطان بهلول جونپور را متصرف شده، بمبارک خان لوحاني داد. و بعضي امرا ديگر را، مثل قطب خان لودي، و خانجهان، و امثال آن، در قصبهٔ مجهولي گذاشته، جانب بدوان رفت. سلطان حسين فرصت يافته، باجمعيت تمام بجونپور آمد؛ و امرا سلطان بهلول جونپور را گذاشته، پيش قطبخان بمجهولي رفتند. و درانجا نيز، استقامت نمموده، با سلطان حسين از راه اخلاص در آمده، سخنان دولتخواهانه درميان آورده، تا رسيدن کومک، بمدارا گذرانيدند. سلطان بهلول زبوني لشکر خود را، که همراه قطبخان لودي بود، معلوم نمود. باربک شاه پسر خود را بمدد ايشان فرستاده، خود هم از دنبال متوجه جونپور شد. سلطان حسين تاب مقاومت نياورده، ببهار رفت.

و چون سلطان بهلول، بقصبهٔ هلدي رسيد، خبر وفات قطبخان لودي شنيد. چند روز بلوازم تعزيت پرداخته، بجونپور رفت. و باربک شاه را، بر تخت سلطنت شرقيه نشانده، درانجا گذاشت. و خود بولايت کالپي عزيمت نمود، کالپي را با عظم همايون، پسر شاهزادهٔ خواجه بايزيد

داده، از راه چند وار، بدهولپور رفت. رای دهولپور باستقبال آمده، چند من طلا پیشکش نموده، داخل دولت خواهان شد. چون سلطان بهلول نزدیک پرگنه باري آمد، اقبالخان حاکم باري، لوازم خدمتکاري بتقديم رسانيده، در سلک نوکران انتظام یافت. او نیز چند من طلا پیشکش گذرانید. باري را باو مقرر داشت. و ازانجا بجانب الهنپور که از توابع رنتمبهور ست عزیمت نموده، ولایت الهنپور را تاراج کرده، باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته، بدهلي آمده، قرار گرفت.

و بعد از چند روز بحصار فیروزه رفت. و چند ماه درانجا اقامت نموده، بدهلي آمد. و بعد از چندگاه، جانب گوالیار حرکت کرد. راجه مان حاکم گوالیار از راه انقیاد پیش آمده، هشتاد لک تنگه پیشکش گذرانید. گوالیار را باو مقرر داشت. و ازانجا، باتاوه آمد. و آتاوه را از سکت سنگه پسر رای داندو تغیر داده مراجعت نمود. و در اثناء راه، بیمار شده نزدیک موضع تلاولي از اعمال پرگنه سکیت، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائة وفات یافت. مدت سلطنت او سي و هشت سال و هشتماه و هشت روز بود.

* نظم *

گر افراسیابست ور پور زال، بیابد ز دست اجل گوشمال.
بجامیکه ساقي مقرر نمود، محالست چیزی بمردي فزود.
اگر بادشاه ست ور حس فروش، رساند اجل صوت مرگش بگوش.

و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بودند.

* قطعه *

بهشتصد و نود و چار، رفت از عالم،
خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول.
به تیغ ملک ستان بود؛ لیکه دفع اجل
بود محال بشمشیر و خنجر مصقول.

ذكر سلطان سكندر بن سلطان بهلول لودي

چون سلطان بهلول وديعت حيات، بقابض ارواح سپرد، شاهزاده نظام خان در دهلي بود. سرعت سير از باد استعاره كرده، در قصبهٔ جلالي، خود را بتابوت سلطان بهلول رسانيد. و نعش پدر را بدهلي فرستاده، باتفاق خانجهان، و خانخانان فرملي، و سائر امراى پدر، در روز جمعه هفتدهم شعبان، سنه اربع و تسعين و ثمانمائة، قريب قصبهٔ جلالي، بر بالاى بلندي، كه كنار آب سياه واقع است، و آنرا كوشك سلطان فيروز ميگويند، بر سرير سلطنت جلوس نموده، مخاطب بسلطان سكندر گشت. * بيت *

چو بنهفته مه رخ به نيلي نقاب،
عيان كرد رو از افق افتاب.
سمن ريخت، ليكن شگفت ارغوان.
بنوبت رسد، هر گل از بوستان.

سلطان بهلول درانوقت، شش پسر داشت. ابراهيم خان، و جلالخان، و اسمعيل خان و حسين خان، و محمود خان، و شيخ اعظم همايون. و از امراى نامي، پنجاه و سه كس بودند. خانجهان بن خانجهان لودي، احمد خان پسر خانجهان مباركخان لوحاني، محمود خان لودي، عيسى خان بن تاتار خان لودي، خانخانان شيخزاده محمد فرملي، خان خانان لوحاني، اعظم همايون شرواني، دريا خان پسر مباركخان لوحاني نائب بهار، عالم خان لودي، جلال خان پسر محمود خان لودي نائب كالپي، شيرخان لودي، مباركخان لودي موسى خيل، احمد خان پسر مباركخان لودي، عماد پسر خانخانان فرملي، عمر خان سرواني، بهيكن خان پسر عالم خان لودي حاكم اتاوه، ابراهيم خان سرواني، محمد

شاه لودي ، بابر خان سروانی ، حسین فرملی نائب سارن ، سلیمان فرملی پسر دویم خانخانان فرملی ، سعید خان لودي پسر مبارکخان لودي ، اسمعیل خان لوحاني ، تاتار خان فرملی ، عثمان خان فرملی ، شیخ زاده محمد پسر عماد فرملی ، شیخ جمال عثمان ، شیخ احمد فرملی ، آدم لودي ، حسین خان برادر آدم لودي ، کبیر خان لودي ، نصیر خان لوحاني ، غازیخان لودي ، تاتار خان حاکم جتهره ، مولانا جمن کنبو حجاب خاص ، مجد الدین حجاب خاص ، شیخ عمر حجاب خاص ، شیخ ابراهیم حجاب خاص ، مقبل حجاب خاص ، قاضي عبد الواحد پسر طاهر کابلي حجاب خاص ، خواص خان بهوه پسر خواص خان ، خواجه نصر الله ، مبارک خان ، اقبالخان حاکم قصبهٔ باري ، خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلي ، شیر خان برادر مبارک خان لوحاني ، عماد الملک کنبو متعلق دریا خان لوحانی ، که میر عدل بود .

بعد از چندگاه سلطان سکندر ، بجانب پرگنه راپري ، عزیمت نمود . عالم خان برادر سلطان سکندر در حصار راپري و چند وار ، چند روز متحصن شد . و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتار خان لودي ، در پتیالی رفت . ولایت راپري بخان خانان لوحاني مقرر شد . و سلطان باتاوه رفته ، هفت ماه آنجا گذرانید . عالم خان را بجانب خود آورده ، از اعظم همایون ، جدا کرده ، ولایت اتاوه را باو داد . و اسماعیل خان لوحاني را ، جهت صلح پیش باربک شاه بادشاه جونپور فرستاده ، خود برسر عیسی خان حاکم پتیالي رفت . عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمي و مجروح گشت . و آخر از روی عجز اطاعت نموده ، ایل شد . و بهمان جراحات فوت کرد . رای کنیش ، که موافق باربک شاه بود ، آمده با سلطان پیوست ، اقطاع پتیالي باو مقرر فرموده ، برسر باربک شاه رفت . باربک شاه از جونپور بقنوج

آمد، و طرفین را مقابله دست داد. و بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد. و باریک شاه شکست یافته، به بداون رفت. سلطان تعاقب کرده، محاصره نمود. باریک شاه از روی عجز و انکسار، اطاعت نمود. و سلطان او را نوازش کرده، خوشدل ساخت و همراه گرفته، بجونپور برده، بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند. اما پرگنات ولایت جرنپور را، بامرای خود تقسیم نموده، هرجا حکام از خود گذاشت. و در خدمت او معتمدان گماشت.

و ازانجا بکوتله و کالپي آمده، کالپي را از اعظم همایون پسر شاهزادهٔ خواجه بایزید تغیر داده، بمحمد خان لودي مقرر فرمود. و ازانجا بجتهره آمد؛ و تاتار خان حاکم جتهره لوازم انقیاد و دولتخواهي بتقدیم رسانیده، جتهره را باو مقرر داشته؛ جانب قلعهٔ گوالیار حرکت نموده، خواجهٔ محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان بگوالیار فرستاد. راجه مان نیز، از روی اطاعت پیش آمده، برادر زادهٔ خود را، بخدمت فرستاد، که تا بیانه متابعت سلطان نماید. سلطان شرف حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلواني، نیز از راه انقیاد، پیش آمد؛ سلطان فرمود، که بیانه را بگذار، تا عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیته داده شود. سلطان شرف عمر خان شرواني را همراه گرفته به بیانه آمد؛ تا کلیدهای قلعه را سپارد. چون به بیانه در آمد، نقض عهد نموده، قلعهٔ را محکم ساخت. سلطان سکندر باگره آمد. هیبت خان جلواني، که از توابع سلطان شرف بود، در قلعهٔ آگره متحصن شد. سلطان چندی از امرا را، برسر آگره گذاشته، خود باز به بیانه رفت؛ و در محاصره مبالغه بکار داشت. چون کار بر سلطان شرف تنگ شد، از روی عجز امان خواست؛ و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائهٔ بیانه فتح شد. ولایت بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت،

و سلطان شرف را اخراج فرمود. و او بگوالیار رفت، و سلطان بدهلي مراجعت کرد، و بست و چهار روز در دهلي توقف کرد.

درین اثنا، خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور، و بچبوتیان و دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده اند، و شیر خان برادر مبارکخان بشهادت رسید؛ و مبارک خان در گذر جوسي پیاک، که الان در انجا شهر اله آباد آبادان شد، و از بناهای حضرت خلیفه الهي ست، از آب گنگ میگذشت، که بدست ملاحان گرفتار شد. درین حال رای بهید راجه پتنه خبردار شده، مبارک خان را اسیر ساخت. باربک شاه غلبهٔ آنطائفه را دریافته، از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بکالا پهار اشتهار داشت آمد.

باز سلطان سکندر در سنه سبع و تسعین و ثمانمائة بآنجانب عزیمت فرمود، و چون از آب گنگ گذشته، بدلمؤ رسید، باربک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست، و بالتفات و عنایات ممتاز گشت؛ و از مهابت و دبدبه آمدن سلطان، رای بهید مبارک خان لوحاني را از قید گذاشته بخدمت فرستاد؛ و سلطان ازانجا بکهنتر آمد. درانجا زمیندار بسیار اجتماع نموده، بمقابله ایستاده، کار زار نمودند؛ و عاقبت شکست خورده، علف تیغ گشته متفرق شدند؛ و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان افتاده، سلطان بجونپور رفت. و دیگر بار باربکشاه وا، در جونپور گذاشته، مراجعت کرد، و در نواحي اوده قریب یکماه بسیر و شکار گذرانیده چون بکهتر رسید، خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمي تواند بود. سلطان فرمود که محمد فرملی، و اعظم همایون، و خانخانان لوحاني از راه اوده، و مبارک خان از راه آگره، بجونپور رفته، باربکشاه را مقید ساخته، بخدمت سلطان بفرستند. ایشان حسب الحکم، بجونپور رفته، باربک شاه

را گرفته بند کرده، بخدمت سلطان فرستادند. چون باربکشاه را پیش سلطان آوردند، او را به هیبت خان و عمر خان شروانی سپرد. خود از نواحی جونپور بجانب قلعه چنار، عزیمت نموده، بعضی امرای سلطان حسین شرقی، که درانجا بودند، جنگ کرده شکست یافته، در قلعه در آمدند. چون قلعه محکم بود، سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کنتت، که از مضافات پتنه است، رفت. رای بهید راجه آنجا، استقبال نموده، اطاعت کرد. سلطان کنتت را باو مقرر داشته، بجانب اریل نهضت نمود. درین اثنا، رای بهید متوهم شده، اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب پتنه فرار نمود، سلطان تمام اموال و حشم او پیش او فرستاد.

و چون سلطان به اریل رسید، دست بتاراج دراز کرده، باغات و عمارات خراب ساخته، از راه کره بدلمؤ رفت. و منکوحهٔ شیر خان برادر مبارک خان لوحانی را، در حبالهٔ خود آورده، بشمساباد آمد. و ششماه آنجا اقامت نموده، به سنبل رفت؛ و از سنبل باز بجانب شمسآباد توجه فرمود. و در اثنای راه قریه مدهؤناکل را، که مسکن و ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد. متمردان آنموضع گریخته در موضع وزیراباد خزیدند؛ مردم وزیرآباد را نیز قتل و اسیر فرموده، بشمس‌آباد آمد و برسات را گذرانید.

و در سنه تسع مایه، بعزیمت ولایت پتنه، جهت گوشمال راجه بهید نهضت نموده، در اثنای راه، مواضع متمردان بغارت میرسید، و قتل و بند بعمل می آمد. چون بکهاران کهاتی رسید، درانجا با نرسنگه پسر راجه پتنه جنگ شده، نرسنگه هزیمت خورده، کهاتی را گذاشته بجانب پتنه گریخت. چون سلطان به پتنه رسید راجه پتنه بجانب موضع سرکچ فرار نموده، در اثنای راه فوت کرد. سلطان از سرکچ جانب سنده از اعمال پتنه حرکت

كرد. چون آنجا رسيد، افيون و كوكنار و نمك و روغن بغايت گران شد. سلطان ازانجا بجونپور رفت؛ و اسپاني كه دران سفر پتنه محنت كشيده بودند، اكثري تلف شدند، چنانچه هر كه صد اسپ در پايگاه داشت، نود اسپ ضائع گشت.

راى لكهمي چند پسر راى بهيد و سائر زمينداران بسلطان حسين نوشتند، كه در لشكر سلطان سكندر اسپ نمانده؛ و يراق تلف شده؛ فرصت غنيمت است. سلطان حسين جمعيت نموده، باصد زنجير فيل، از بهار بر سر سلطان سكندر آمد. سلطان بگذر كنتت، از آب گنگ گذشته، بچندار رسيد؛ و ازانجا، به بنارس آمد. و خانخانان را پيش سالباهن، پسر راى بهيد فرستاد كه او را دلاسا كرده بيارد. دران وقت، لشكر سلطان حسين هژده كروهي بنارس بود. سلطان سكندر، بسرعت بر سر سلطان حسين رفت. و در اثناء راه، سالباهن بخدمت رسيد، بعد از مقابله، جنگ صف اتفاق افتاد. سلطان حسين هزيمت يافته، بولايت پتنه رفت. سلطان اردو را گذاشته، بايك لك سوار، تعاقب سلطان حسين نمود. و در اثناء راه، معلوم شد، كه سلطان حسين ببهار رفته است. بعد از نه روز، سلطان برگشته باردو ملحق شده، متوجه بهار گشت. سلطان حسين ملك كندو را، در حصار بهار گذاشته، خود بكهل گانون، از توابع لكهنوتي رفت. سلطان سكندر از منزل ديو بار، بر سر ملك كندو فوج تعين كرد. ملك كندو گريخت، و بهار بدست گماشتگان اسكندري آمد.

سلطان محبت خان را با چندى از امرا، در بهار گذاشته، بدرويشپور آمد، و خانخانان و خانجهانرا، بر سر پرتال و اردو، گذاشته بجانب ترهت متوجه شد. راى ترهت استقبال نموده، اطاعت كرد. و چند لك

تنکه، بر سر رای ترهت خراج قرار داده، مبارک خان لوحاني را جهت تحصیل آن گذاشته، باز بدرویشپور بلشکر گاه آمد.

و در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعمائه خانجهان وفات یافت. احمد خان پسر کلان او را، بخطاب اعظم همایون، امتیاز بخشید. بعد ازان، بزیارت شیخ شرف منیری، قدس سره، به بهار رفته، فقرا و مساکین آنجا را خوشوقت ساخته، باز بدرویشپور آمد؛ و ازانجا بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله روان شد. و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید، سلطان علاء الدین پسر خود، دانیال را باستقبال فرستاد. سلطان سکندر محمود خان لودي، و مبارک خان لوحاني را ازین طرف بمقابله روان ساخت. و در موضع باره، طرفین بهمرسید و با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند؛ و قرار یافت، که سلطان سکندر ولایت سلطان علاء الدین را دخلي نکند؛ و همچنین سلطان علاء الدین بولایت سلطان سکندر مزاحمت نرساند؛ و مخالفان او را پناه ندهد. بعد از صلح، محمود خان، و مبارک خان لوحاني، مراجعت نمودند، و در قصبه پتنه از توابع بهار، مبارک خان فوت شد. سلطان سکندر، از تغلقپور بدرویشپور آمده، چند ماه توقف فرمود. آنولایت باعظم همایون مقرر شد. و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحاني یافت.

درین سال عسرت غله شد، و بنابر رفاهیت خلائق، زکوة غله را در کل فلمرو خود بخشیده، فرامین بمنع زکوة صادر فرمود. ازان روز باز زکوة غله بر طرف شد.

درینوقت سلطان بقصبهٔ سارن آمده، بعضی پرگنات حوالی سارن را، که در تصرف زمینداران بود، تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرد؛ و ازانجا

از راه مهلیکر بجونپور آمد؛ و شش ماه، درانجا اقامت نموده، جانب پتنه عزیمت فرمود. نقل است، که سلطان از رای سالباهن رای پتنه دختر طلبیده بود، و او ابا آورد. سلطان جهت انتقام، در سنه اربع و تسعمائه، جانب پتنه عزیمت کرد. چون به پتنه رسید، دست بتاراج بر آورده، از آبادانی اثری نگذاشت. و چون بقلعهٔ پاندهوگر، که محکم ترین قلاع آنولایت و حاکم نشین ست، رسید، جوانان مردانه جلادتها نمودند. و بواسطه استحکام قلعهٔ، سلطان ازانجا بجونپور رفت. و چند روز انجا اقامت فرموده، بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود. درین اثناء، حساب مبارک خان موجی خیل اودمی، که در حین قید کردن باربکشاه جونپور را، حواله او کرده بودند، درمیان شد. مبارک خان هرچند خواست، که بلطائف الحیل گذراند، و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد؛ و حکم شد که از و حاصل چند سال موافق بربست سلطان، تحصیل نمایند.

اتفاقاً دران ایام، سلطان بچوگان بازی بر آمد. در اثناء چوگان باختن، چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی، بچوگان هیبت خان خورده، سر سلیمان شکست. میانه ایشان، بر سر این مناقشه رفت، و رنجش شد. خضر برادر سلیمان جهت انتقام برادر خود، قصداً چوگان بر سر هیبت خان زد؛ و شور و غوغا برخاست. محمود خان و خانخانان هیبت خان را تسلی داده، بمنزل بردند. سلطان از میدان بر آمده، بدرون محل رفت. و بعد از چهار روز، باز بچوگان سوار شد. در اثناء راه، شمس خان نامی از اقرباء هیبت خان غضبناک ایستاده بود. چون خضر برادر سلیمان را دید، چوگان بر سر او زد؛ و شمس خان را، بفرمودهٔ سلطان، لت بسیار کردند. و سلطان برگشته بمحل در آمد.

و بعد ازین بر امرا بد مظنه شد. بعضی امرا را، که مخلص و دولت خواه شناخته بود، به پاسبانی تعین کرد. و امراء مسلح شده، هر شب پاس میداشتند. درین ضمن، بعضی در مقام مکر و غدر شدند، و بیست و دو کس از سرداران، اتفاق نموده، شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را، بر قصد سلطنت تحریک کردند. و سوگند و عهد درمیان آورده، اراده فتنه و فساد نمودند. شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر و مادر خود افشا نموده، تذکرهٔ اسامي بد اندیشان ظاهر ساخت. شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده، قرار دادند، که آن تذکره را پیش سلطان سکندر برده، دامن خود را از تهمت بغي پاک سازد؛ و شاهزاده همچنان کرد. سلطان از غدر و بد اندیشی، آنجماعت خبردار شده، باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه، هرکس را بناحیتي آواره ساخت.

بعد ازان در سنه خمس و تسعمائة، بجانب سنبل عزیمت کرد؛ و درانجا چهار سال اقامت نموده، بامور مملکت پرداخته، بعیش و عشرت گذرانید. و بیشتر اوقات را، صرف چوگان و شکار مینمود.

درین اثنا، از بد عملی و بد کرداری اصغر حاکم دهلي خبر یافته بخواص خان، حاکم ماچهواره حکم فرستاد، که اصغر را گرفته، بدرگاه فرستد. خواص خان حسب الحکم بجانب دهلي متوجه شد. پیش ازانکه خواص خان، بدهلي بیاید، اصغر در شب شنبه ماه صفر سنه ستة و تسعمائة، از قلعه بر آمده، پیش سلطان به سنبل رفت و مقید گشت. و خواصخان دهلي را متصرف شده، بحکومت مشغول گشت.

نقلست که زناردارى بود، لودهن نام، در موضع کانیر سکونت داشت. روزی در حضور بعضی مسلمانان، اقرار کرده بود، که اسلام حق ست،

و دین من نیز درست سبت . این سخن از و شائع شده بگوش علما رسید . قاضي پیاره و شیخ بده، که هر دو در لکهنوتي بودند بتنقیض یکدیگر، فتوي میدادند. اعظم همایون، حاکم آنولایت، زنار دار مذکور را، همراه قاضي پیاره و شیخ بده، پیش سلطان بسنبل فرستاد. چون سلطان را، باستماع مذاکرهٔ علمی رغبت تمام بود، علماء نامي را، از هر طرف طلبید. میان قادن بن شیخ خوجو، و میان عبد الله بن الهداد تلنبي، و سید محمد بن سعید خان از دهلي و ملا قطب الدین، و ملا الهداد، و صالح از سرهند و سید امان، و میران سید اخن، از قنوج آمدند. و جمعیٔ از علما، که همیشه همراه سلطان میبودند، مثل سید صدر الدین قنوجي، و میان عبد الرحمن ساکن سیکری، و میان عزیز الله سنبلي، ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند. اتفاق علما بران شد، که او را حبس کرده، عرض اسلام باید نمود. اگر ابا آورد، باید کشت. لودهن از اسلام آوردن ابا نموده، کشته شد. سلطان علمای مذکور را انعام فرموده، بجاهای خود رخصت داد.

بعد از چند روز، خواصخان دهلي را باسمعیل خان پسر خود سپرده، حسب الحکم به سنبل آمده، خلعت و نوازش یافت. دریندوقت سعید خان، سرواني از لاهور آمده، ملازمت نمود. چون از جملهٔ غدر اندیشان بود، او را با تاتار خان، و محمد شاه، و سائر غداران، از ولایت خود اخراج کرد؛ و ایشان از راه گوالیار به گجرات رفتند. درین اثنا، مان راجه گوالیار نهال نام خواجه سرا را، با تحف و هدایای نفیسه، بخدمت فرستاد. چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید، و او جوابهای نا ملائم گفت، سلطان ایلچي را، از روی اعراض رخصت نموده، بآمدن خود، و گرفتن قلعه تهدید فرمود.

دریفوقت، خبر فوت خانخانان فرملي حاکم بیانه رسید. چند گاه بیانه را برعماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت. و چون بیانه، بواسطهٔ استحکام قلعهٔ و سرحد بودن، محل بغی و فساد شده بود، عماد و سلیمان با متعلقان خود، از بیانه به سنبل رسیدند؛ از عماد و سلیمان تغیر کرده، بخواص خان دادند. و بعد از چند روز، صفدر خان جهت عملداري آگره که از مضافات بیانه بود، تعین شد. عماد و سلیمان را شمس آباد، و جلیسر، و منگلور، شاه آباد، و پرگنات دیگر در جاگیر مقرر شد.

و بعالمخان حاکم میوات و خانخانان لوحاني حاکم راپری امر شد، که باتفاق خواصخان، به تسخیر قلعهٔ دهولپور پرداخته، از تصرف رای بنایک دیو بر آورند، و رای بقدم ممانعت پیش آمده، مجادله و محاربه نمودن گرفت. و خواجه بین نیز، که از دلاوران صف شکن بود، درانجا بشهادت رسید. و هر روز، جمعی کشته میشدند. چون این خبر بسلطان سکندر رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان سنه مذکوره، از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود. چون نزدیک دهولپور رسید، رای بنایک دیو متعلقان خود را در قلعه گذاشته، بگوالیار رفت. متعلقان او، از صدمه افواج سکندري طاقت نیاورده، نیمشب از قلعه بر آمده، گریختند. صباح پگاه سلطان در قلعه رفته، دوگانه شکر بتقدیم رسانیده، لوازم فتح بعمل آورد. و لشکریان دست بغارت و خرابي دراز کرده، خانها تاراج نموده، باغات نواحي دهولپور را، که تا هفت کروهي سایه انداخته بودند، از بیخ بر انداختند.

سلطان درانجا یکماه توقف نموده، بجانب گوالیار روان شد. آدم لودي را، با سائر امرا، درانجا گذاشته، از آب چنبل گذشت. و کنار آب اسي عرف میندکي نزول فرموده، دو ماه درانجا توقف کرده، بواسطهٔ زبوني آب آنجا بیماري درمیان مردم افتاده، بنیاد وبا شد. راجه گوالیار نیز

بملازمت پیش آمده، صلح خواست. و سعید خان، و بابو خان، و رای کنیس که از سلطان گریخته پناه باو برده بودند، از قلعهٔ خود بدر کرده، بکرماجیت پسر کلان خود را، بملازمت فرستاد. سلطان او را باسپ و خلعت نوازش کرده، رخصت انصراف ارزانی داشته، بجانب آگره مراجعت کرد. و چون بدهولپور رسید، آنجا را نیز به بنایک دیو بخشیده، بآگره آمده، برسات گذرانید.

و بعد از طلوع سهیل، در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه، جهت تسخیر قلعهٔ مندرائل، لوای عزیمت بر افراخت. و یک ماه در نواحی دهولپور توقف کرده، افواج فرستاد، که حوالی گوالیار و مندرایل را تاخت و تاراج کردند. بعد ازان، خود رفته قلعهٔ مندرایل را محاصره فرمود. اهل قلعه امان خواسته، قلعه را سپردند. سلطان بتخانها، و کنائس را، خراب ساخته، مساجد بنا فرموده، میان مکن، گماشته مجاهد خان را، بر سر قلعهٔ گذاشت. و خود بتاخت و تاراج آن نواحي در حرکت آمده، خلق کثیر را اسیر و دستگیر ساخت، و باغات و عمارات را مسمار کرده، بجانب آگره روانه شد. و چون بدهولپور رسید، قلعه را تعمیر نموده، از رای بنایک دیو تغیر داده، حواله ملک قمر الدین ساخت. و خود در آگره قرار یافته، امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود.

درینحال، روز یکشنبه سوم ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمائه، در آگره زلزله عظیم شد. چنانچه کوهها در لرزه آمد، و عمارتهای عالي و مضبوط از هم ریختند؛ زندهها قیامت پنداشتند، و مردهها حشر انگاشتند. * بیت *

در نهصد و احدی عشر، از زلزلها گردید سواد آگره چون مرحلها؛
با آنکه بناهاش بسی عالي بود، از زلزله شد عالیهـا سافلهـا.

از زمان آدم تا این زمان، اینطور زلزله، در هند بوقوع نیامده است، و هیچکس یاد ندارد؛ و گویند که در همانروز، در اکثر بلاد هندوستان، زلزله شده بود. بعد از طلوع سهیل در سنه احدی عشر و تسعمائه، جانب گوالیار حرکت کرد، و یک نیم ماه، در دهولپور توقف نموده، ازانجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کسله فرود آمده، چند ماه اقامت نمود. شاهزاده ابراهیم، و جلالخان، را با خوانین دیگر، آنجا گذاشته، خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد، نهضت نموده، اکثر خلق را که در بیشها، و کوهها خزیده بودند، بزیر تیغ کشیده، اسیر و غارت فرمود. چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره بلشکر، غله کمتر میرسید، اعظم همایون، احمد خان، و مجاهد خان را، بجهت آوردن بنجاره روان ساختند. و رای گوالیار اگرچه سر راه گرفتن کاری نساخت.

• بیت •

چو پروانه خود را زند بر چراغ. ز حسرت نهد بر دل خویش داغ،

سلطان در اثناء سیر، چون بموضع حشاور، از اعمال گوالیار آمد، درانجا طلایهٔ جهت پاسبانی لشکر ده‌کروه پیشتر بجانب غنیم رفته، هر روز پاس میداشت. و از لشکر دشمن خبردار مي بود -

• بیت •

مثل کاندران لشکر تیز چنگ، بینداختي نامداری خدنگ،

هنوز از کمان دور نا رفته تیر، خبر یافتی شاه گردون سریر.

فوج رای گوالیار وقت مراجعت از کمین بر آمد، و حرب سخت واقع شد. اوده خان و احمد خان پسر خانجهان، درین جماعت بودند. از تردد و دلیری اینها، و مدد لشکر سلطان، رجپوتان شکست یافته، جمع کثیر قتیل و اسیر گشتند. سلطان اوده خانرا، ملک اوده خطاب داده؛ رعایت کرد و بواسطه رسیدن برسات، متوجه آگره شد. چون بدهولپور رسید، جمعی کثیر، از امراو نامدار را انجا گذاشته، خود بآگره رفته در برسات قرار گرفت.

و بعد از طلوع سهیل، در سنه اثنی عشر و تسعمائة، جانب قلعه ادتنگر رفت. و چون بدهولپور رسید، عماد خان فرملي و مجاهد خان را با چند هزار سوار، و صد زنجیر فیل، جانب قلعه ادتنگر تعین نموده، توقف کرد. و خدمت جحابي بقاضي عبد الواحد پسر طاهر بیگ کابلي، ساکن قصبه تهانیسر، و شیخ عمر، و شیخ ابراهیم، مقرر شد. ولایت کالپی، بعد از فوت محمود خان لودي، بر جلال خان پسر او مقرر شده بود. بهیکن خان و حاجي خان برادر جلال خان، بهم مخالفت نموده، احوال خود را بسلطان عرض داشت کردند. سلطان فیروز اغوان را، پیش اینشان فرستاد. اغوان طائفه اند قرین افغان. و مجاهد خان را، بدهولپور گذاشته، بکنار آب چنبل نزول کرد. بهیکن خان و حاجي خان، بملازمت رسیده، بعنایات ممتاز شدند.

سلطان بتاریخ بیست و سیوم ماه مذکور، به ادتنگر آمده، قلعه را محاصره نموده، حکم کرد که، تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده، بآلات حرب و ضرب، همت بر تسخیر قلعه گمارند. سلطان بساعتی، که اختر شناسان اختیار کرده بودند، بنفس خود روی بکار آورده، از اطراف جنگ انداخت. لشکریان چون مور و ملخ چسپیده، داد مردي و مردانگي میدادند. نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان وزیده، از جانب ملک علاء الدین، دیوار قلعه شگافته شد. و جوانان مردانه در آمده، جهاد کردند، و هر چند اهل قلعه فریاد الامان بر آوردند، بگوش کسی نرسید. و از اطراف رخنها شد و قلعه مسخر گشت.

* بیت *

بود قلعهٔ آسمان گر بلند، نبرد انگند مهر آسا کمند.

و رجپوتان بر خانها، و حویلیها، خزیده جنگ میکردند. و عیال خود را مي کشتند، و میسوختند. درین میان، تیري بچشم ملک علاء الدین

رسید؛ چشم جهان بین او را بي نور ساخت. سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده، قلعه را حواله مکن و مجاهد خان نموده، بتخانها را بر انداخته، بنای مساجد فرمود، و چون خبر به سلطان رسیده بود، که مجاهد خان از راجه ادتنکر رشوت گرفته، تعهد بر گردانیدن سلطان نموده بود، بتاریخ شانزدهم ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة، ملاجمن خاص حاجب را که از مختصان مجاهد خان بود، مقید ساخته، بملک تاج الدین کبنو سپرد. و بخوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد، که مجاهد خانرا مقید سازند.

و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائة جانب آگره کوچ شد. در اثناء راه، یکروز بواسطه تنگي و ناهمواری راه که گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت، بجهت عبور مردم، آنجا منزل شد. و خلائق بواسطه بی آبی و هجوم و کثرت حیوانات، بسیار تلف شد. دران روز، بهای یک کوزهٔ آب پانزده تنگه رسید، و بعضی از غایت تشنگي که آب میبیافتند، آنقدر میخوردند، که میمردند. چون مردهها را، حسب الحکم شمردند، هشتصد کس بقلم آمدند. * بیت *

چو ایام هستي سرآید بدهر، . کند در دهان آب تاثیر زهر.

بست و هشتم ماه مذکور، بدهولپور آمد. و چند روز توقف کرده، بآگره آمد و برسات را گذرانید *

و بعد از طلوع سهیل، در سنه ثلث عشر و تسعمائة عزم تسخیر قلعهٔ نرور، از توابع مالوه فرمووده، بجلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد؛ که رفته نرور را محاصره نمایند؛ و اگر اهل قلعه بصلح در آیند، از مصالح در نگذرند. جلال خان لودي رفته، قلعه را محاصره نمود. سلطان هم بعد از چند روز، بنرور رسید. روز دویم که سلطان جهت دیدن قلعه سوار شد، جلال خان لشکر

خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید، و مجری خدمت او شود. و لشکر خود را سه فوج ساخته بود، یک فوج از پیاده و فوج دویم از سواران و فوج سیوم از فیلان. سلطان کثرت لشکر او را معاینه کرده، رشک آورد؛ و بخود قرار داد، که او را بتدریج خراب ساخته، از میان باید برداشت. سلطان مدت یکسال، قلعه را محاصره داشت؛ چون قلعه غایت استحکام داشت، و هشت کروه طول آنقلعه بود، لشکریان هر روز بجنگ میرفتند، و کشته مي شدند. بعد ازانکه، چند روز برین نهج گذشت، سلطان فرمود، که مردم طره، و ساطور، و زاغ نول، و بیل، جهت کندن حصار طیار کرده، مستعد جنگ باشند. اهل لشکر بفرموده عمل نموده، از هر طرف جنگ آورده، داد مردی و مردانگي دادند. سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد؛ دید که در قلعه یک جانب شگاف کردند؛ و در ساعت از اندرون مسدود ساختند. و مردم بسیار تلف شدند. و انروز، فتح قلعه میسر نشد. لشکر را بر گردانیده فرود آورد. هم درین اثناء، سلطان بر سر گرفتن، و خراب کردن جلال خان، شده مردم خوب او را، بجانب خود کشید؛ و جمعیت او را برهم زد. و بعد ازان، دو فرمان صادر فرمود، یکي در باب بستن جلال خان، بنام ابراهیم خان لوحاني. و سلیمان فرملي، و ملک علاء الدین حلواني، و دیگری باسم میان بهوه که وزیر بود، و سعید خان بن زکو، و ملک آدم؛ و خوانین مذکور، جلالخان و شیر خان را بموجب حکم زنجیر کرده، بقلعه ادتنگر برده، بمحافظت پرداختند.

و بعد ازینواقعه، اهل قلعه، بسبب بی آبي و گراني غله، زبون شده، امان خواستند؛ و باموال خود، بدر رفتند. سلطان بتخانها را، ویران ساخته، مساجد بنا فرمرد. و علما و طلبه العلم را وظائف و ادرارات تعین نموده، درانجا متوطن ساخت. و ششماه، در پای قلعه توقف نمود، و درین

اثنا، شهاب الدین پسر سلطان ناصر الدین، والي مالوه، از پدر رنجیده، قصد ملازمت سلطان نمود؛ و چون شهاب الدین قریب سیري از اعمال مالوه فرود آمد، سلطان اسپ و خلعت فرستاده، با و پیغام کرد، که اگر چندیري را، که از توابع مالوه است. بسپارد، بنوعي امداد او کرده شود، که سلطان ناصر الدین برو دست نداشته باشد. اتفاقاً شاهزاده شهاب الدین را مانعي چند آمده، از مالوه بدر نیامد. چنانچه در طبقهٔ مالوه ذکر یافته.

سلطان سکندر در بست و ششم ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائة، از قلعه نرور کوچ کرده، در ماه ذي‌القعده سنه مذکوره، کنار آب سپره فرود آمد؛ و اینجا بخاطر سلطان رسید؛ که چون قلعه نرور بغایت مستحکم ست، اگر بدست مخالفی بیفتد، از دست او نتوان بر آورد، بنابران قلعهٔ دیگر گرد آن ساخت؛ تا غنیم را بران دست نباشد، و ازینذغدغه خاطر جمع کرده، بقصبهٔ لهایر آمده یک ماه توقف کرد. درین اثنا، نعمت خاتون زن قطب خان لودي، با شاهزاده جلال خان آمده، بلشکر سلطان ملحق شد. سلطان بدیدن ایشان رفته، دلجوئي نمود، و بعد از چند روز، سرکار کالپي را بجاگیر شاهزادهٔ جلال نامزد کرده، صد و بست راس اسپ، و پانزده زنجیر فیل باخلعت و مبلغي نقد عنایت کرده، او را همراه خاتون بجانب کالپي رخصت نمود.

* بیت *

مردمی کن، که مردمی کردن مرد آزاد را کند بنـــده.

و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر و تسعمائة، رایات دولت از مقام لهایر، کوچ کرده، بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان ان حدود تعین نموده، آنمحال را از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید. و جابجا تهانه گذاشته، بدارلخلافت آگره قرار گرفت. درینوقت

خبررسیده، که احمد خان پسر مبارک خان لودي، که حاکم لکهنوتي بود، بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش گرفته، از دین اسلام برگشته است. بنام محمد خان، برادر احمد خان، حکم صادر شد، که او را مقید ساخته، بخدمت فرستد؛ و سرکار لکهنوتي بسعید خان، برادر او، مفوض گشت.

همدران ایام، محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی، از جد خود هراس نموده، پناه آورد. و سرکار چندیري بجاگیر او مقرر گشت. و بشاهزاده جلالخان، امر شد که ممد و معاون او باشد. تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد. دریفوقت، سلطانرا هوای سیر و شکار غالب آمده، بجانب دهولپور حرکت کرد. و از آگره تا دهولپور، هر منزل قصر و عمارت بنا می نهاد. چون دولت مساعد بود، در عین مشغولی شکار، مملکتی صید او شد. تفصیل این اجمال، آنکه علیخان، و ابابکر، از اخوان محمد خان، حاکم ناگور، غدری بر محمد خان انگیخته، خواستند که بحیله او را کشته، در ملک او تصرف نمایند. او ازین مکر اطلاع یافت؛ بر ایشان غلبه کرد، و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند. و محمد خان از مخالفت اخوان، و اقارب، و پناه بردن ایشان بآن بادشاه عالیشان، عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آئین، با تحف و هدایای بسیار فرستاد؛ و خطبه و سکه سلطان بعمل در آورد. و سلطان خلعت و اسپ باو فرستاده، از دهولپور مراجعت نموده، بدار الخلافت آگره قرار گرفت. و چندگاه بساط نشاط گسترده، بسیر باغات، و بزم آرائي، و عیش، و فراغت گذرانید. واضح باشد که آگره در ایام سلطنت او، بادشاه نشین شد.

بعد از مدتی، باز بجانب دهولپور عزیمت نمود. و درین وقت بمیان سلیمان پسر خانخانان فرملی فرمود، که بالشکر و حشم خود، بجانب ادتنگر سرحد سوی سوپر، بکومک حسن خان نو مسلم که رای دونگر نام داشت،

متوجه گردد. او عذر آورده، گفت که از ملازمت ی دور نمیروم. این حرف باعث، آشفتگی خاطر سلطان شده، حکم فرمود، که او از خدمت ما مهجور باشد. و امشب تا صباح، انچه از اموال و اشیای خود تواند از لشکر برآورد، تعلق با داشته باشد؛ و انچه نتواند، بغارت عام دهند. و پرگنه اندری بمدد معاش او، مقرر باشد؛ و او رفته دران قصبه ساکن گشت.

درینوقت، بهجت خان ضابط چندیری، که ابا عن جد مطیع و منقاد بادشاهان مالوه بود، بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی، و فتور مملکت او، بوسیله ارسال تحف، بسلطان متوسل شد. سلطان عماد الملک بده را، که احمد نام داشت، بجانب چندیری تعین کرد. تا او بموافقت بهجت خان، در چندیری و آن حدود، خطبهٔ سلطان بخواند. بعد ازان؛ سلطان از دهولپور مراجعت نموده، بآگره آمد؛ و بارسال فرامین، مشتملبر مژدهٔ اطاعت بهجت خان، و خطبه خواندن در ولایت چندیری، و حصول فتوحات تازه، باطراف و اکناف ولایت، بلند آوازه گشت.

درین محل، جاگیر بعضی امرا را، بنابر مصلحت ملکي، تغیر و تبدیل لائق دیده، سرکار اتاوه از تغیر بهیکنخان پسر عالمخان لودي، بخضر خان برادر کوچک او، تفویض نمود. همچنین، جاگیر خواجه محمد عماد فرملي، بخواجه محمد برادر او مقرر شد. جاگیر امراء دیگر، علي هذالقیاس. بعد ازان سعید خان پسر مبارکخان لودي، و شیخ جمال پسر عثمان فرملي، و راي جگر سین کچهواهه، و خضر خان، و خواجه احمد، را بچندیري تعین فرمود. و این جماعت آنولایت را، بحیط تصرف درآورده، دران مملکت استیلا یافتند. و حسب الامر سلطان، شاهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوي را، شهر بند کرده، سلطنت آن مملکت همچنانکه

بود ، بروي مقرر داشته ، خودها صاحب اختيار شدند . و چون بهجت خان اين معامله معاينه كرده بود ، بودن خود در انطرف مصلحت نديد ، و بملازمت سلطان آمد .

درين وقت ، از حسين خان فرملي ، ضابط قصبه سارن ، خاطر سلطان منحرف شد . بحسن تدبير حاجي سارنگ را بدان طرف فرستاده ، لشكر حسين خان را بجانب خود كشيده ، در فكر مقيد كردن او بود ؛ كه او واقف گشته ، بامعدودي از موافقان ، بولايت لكهنوتي رفته ، بسلطان علاء الدين والي بنگاله پناه برد . درينوقت ، علي خان ناگوري كه بصوبه سوئي سوير تعين بود ، با شاهزاده دولتخان كه حاكم قلعه رنتهمبور و محكوم سلطان محمود مالوي بود ، شيوهٔ موافقت ، و يكجهتي ، و عهد و مواخات درميان آورده ، بحسن سلوك او را بمتابعت سلطان ترغيب نموده مقرر ساخت ، كه قلعه رنتهمبور بسلطان پيشكش نمايد . و علي خان ، دران باب بسلطان عرضه داشت فرستاد . سلطان ازين مژده خوشوقت شده ، عزم آنطرف نموده ، كوچ در كوچ بنواحي بيانه رسيد و مدت چهار ماه ، دران نواحي ، بسير و شكار و ملاقات علما و مشائخ ، خصوصاً بصحبت سيد نعمت الله ، و شيخ عبد الله حسيني . كه بخوارق و مكاشفه اشتهار داشتند ، گذرانيد

* بيت *

زراستان مگذر ، زانكه گاه سنجيدن ، شود ز قرب ترازو بزر مقابل سنگ .

بالجمله ، شاهزادهٔ دولتخان ، و والده اش را ، كه صاحب اختيار قلعه رنتهمبور بود ، بمواعيد بسيار فريفته چنان ساخت ، كه شاهزاده بتعجيل تمام متوجه خدمت سلطان شد . و حسب الامر سلطان ، جميع امرا استقبال نموده ، باعزاز و اكرام تمام ، بملازمت آوردند . و سلطان اورا برسم فرزندان نواخته ، خلعت خاص ، و چند راس اسپ ، و چند زنجير فيل عنايت فرموده ، برقرار داد معهود ، تكليف سپردن قلعه رنتهمبور نمود . اتفاقاً همان عليخان

نفاق ورزیده ، شاهزاده دولتخان را برین داشت ، که قلعه رنتهمبور را ندهد ، و بر نقض عهدش ، دلیر ساخت . شاهزاده در سپردن قلعهٔ مداهنه مینمود . سلطان از نفاق علیخان واقف شده ، سرکار سوی سوپر ازو تغیر داده ببرادر او ابابکر داد ؛ و ازحلم و کرم ذاتي زیاده ازین بیعنایتي بعلیخان نکرد . شاهزاده رنتهمبور را نیز مخاطب و معاتب نساخت .

چون سلطان از ولایت بیانه ، و آنحدود نیز جمعیت خاطر بهم رسانیده بجانب تهنکر نهضت فرمود ؛ و از انجا بقصبهٔ باري رسیده آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده ، بدهولپور رفت ؛ و از دهولپور بدارالخلافت آگره آمد . و برعادت قدیم ، فرامین باطراف و جوانب صادر نموده ، بسیاری از امرا را از سرحد طلب فرمود .

عمر را وفای ، و ملک را بقای نیست ؛ دریلوقت سلطان را مرضی عارض شد . هرچند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد ، و بهمان حالت دیوان میداشت و سوار میشد ؛ اما رفته رفته ، مرض غالب گشت ؛ چنانچه لقمه و آب در گلو نمیرفت ، و راه نفس بسته شد . * بیت *

ساقیاندند دریــــن بزم بدان بیرحمی ،
که چــو هنگام طــرب جام مزور گیرند .
کاس عشرت ، ز گل خـــاک سکندر سازند ،
بادهٔ عیش ، ز خـــون دل سنجر گیـرند .

روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده ، سنه ثلث و عشرین و تسعمائة ، رخت هستی بربست - *بیت *

سکندر شه هفت کشور نماند ، نماند کسي چون سکندر نماند .

ایام سلطنت او بست و هشت سال پنج ماه بود .

چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکور

ست ، که بیشتري را حمل بر مبالغه ، و اغراق کرده شود ، انچه بصحت اقرب بود ، ایراد کرده شد . گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و کمال معنوی پیراسته بود . در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد ، و امن و امان حاصل گشت . سلطان هر روز بار عام دادی و خود بداد خواه وا رسیدي ، و گاه از صبح تا شام و خفتن ، بمعاملات مشغولی میبود . و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا میکرد . در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده ، همه مطیع و منقاد گشته ، قوی و ضعیف یکسان شده ، در کارها انصاف مرعی داشتی . و بیشتر بر هوای نفس نرفتي و بغایت خدا ترس ، و بر خلق مهربان بود . گویند روزیکه ، با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد ، در وقت کارزار ، قلندری پیدا شد ، و دست او را گرفته گفت ، ترا فتح است . سلطان دست خود بکراهیت از و کشید . درویش گفت ، فال نیکو میزنم ، و ترا بفتح بشارت میدهم ، از چه سبب دست کشیدي ؟ در جواب گفت ، که هرگاه که درمیان طائفه اسلامیه ، جنگ باشد ، حکم بریک طرف نباید کرد ؛ بلکه باید گفت ، درآنچه خیریت اسلام است ، آن شود ؛ و در فتح ، هر که صلاح خلق باشد از حق باید خواست .

هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودي ، که بتفصیل نوشته آوردندي ، و بهر کس فراخور حال او مبلغي ششماهه گفته فرستادي ، و هر که بجهت نوکری آمدی ، از نسب پدران او بسیار پرسیدی ، و فراخور آن پرداختي ؛ و بی انکه اسپ و یراق بنظر دراید ، جاگیر دادي ، و گفتي که از جاگیر سامان خود نماید .

و تعصب اسلام بمرتبه داشتي ، که درین باب بسرحد افراط رسانیده بود . جمیع معابد کفار را منهدم ساخته ، بی‌نام و بینشان ساخت . در متوره و انجاها که محل غسل هندوانست ، سرا و بازار و مسجد ، و مدرسه

ساخته، موکلان گماشته بود که کسي را مجال غسل نمیدادند. و اگر هندوی در شهر متوره ارادهٔ ریش یا سر تراشیدن نمودي، حجام دست بر ریش و سر او نکردي. و علانیه رسوم کفار را، مطلقاً بر انداخته. و نیزهٔ سالار مسعود، که هر ساله میرفت، منع فرمود. و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد. و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود، شنید که در تانیسر حوضیست که هندوان آنجا جمع شده، غسل میکنند. از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست؟ گفتند، که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست. و غسل کردن در حوضی که از قدیم معمول بوده است، نهی آن بر شما نیست. شاهزاده دست بخنجر کرده، قصد آن عالم نموده، گفت که طرف کفار میگیری. و آن بزرگ در جواب گفته است، که انچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم. شاهزاده تسکین یافت.

القصه در جمیع بلاد خود، در مساجد مقری، و خطیب، و جاروب کش، تعین نموده، وظیفه و ادرار مقرر ساخته بود و در هر زمستان جامه‌ها، و شالها، جهت فقرا فرستادي؛ و هر جمعه بفقرای شهر جمعکي گفته مبلغي میرسانید. و هر روز طعام خام و پخته چند جا در شهر، تقسیم میکردند. و یومیه، و جمعکي و دو مرتبه انعام در سالي، در کل ممالک مخصوص فقرا بود. و در ایام متبرکه، مثل رمضان، و عاشوره، و شکرانه فتوحات، و کام‌یابیها، فقرا و درویشان را خوشدل ساختي. * بیت *

اگر بایدت شوکت سروري، دل زیر دستان بدست آوري.

علم را رواج شد، و امرازادها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند. و مردم از مال خود، انچه موافق شریعت ست، بفقرا و ارباب استحقاق میرسانید.

منقولست در وقتي که سلطان بهلول در گذشت؛ و سلطان سکندر را

بجهت سلطنت طلبداشتند و او ارادهٔ رفتن نمود؛ در روزیکه از دهلي بیرون میرفت بخدمت شیخ سماء الدین، که از بزرگان وقت بود، بجهت التماس فاتحه رفت؛ و گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخواهم که بخوانم، و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی في الدارین. سلطان گفت، باز بگوئید، و تا سه مرتبه تکرار کرده، دست آنعزیز را بوسیده، اینده‌عا را بفال نیک گرفته روان شد. * بیت *

حدیث اهـــل فنـــا، تـــرجمان تقدیرست،
بـــود ضمیر و زبـــان شان شبیه لوح و قلـــم:
سعـــادت ازلـــي در وفاق شـــان مضمـــر،
شقـــاوت ابـــدي در نفاق شـــان مد غـــم.

از امرا و ارباب دولت، هرکس محتاج و فقیري را، وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودي، پیش سلطان معتبر بودي، و گفتي که بنای خیري نهاده، که دران نقصان نتوانکرد.

و خبرداري نسبت باحوال رعیت و سپاهي بجای رسانید، که خصوصیات خانه مردم باو رسیدي. و گاه گاه از اوقات تنهائي مردم خبر دادي؛ چنانچه مردم گمان مي بردند که بسلطان جن آشناست، و از مغیبات اخبار میدهد.

گویند که هرگاه لشکر بجاي مي فرستاد، در فرمان هر روز بآن لشکر میرسید؛ یکي صباح رسیدی، که کوچ کرده در فلان منزل محل کنید؛ و یکي در وقت ظهر و آخر روز رسیدی، که چنان و چنین کنید؛ و این ضابطه هرگز تخلف نشدی. و اسپان ڈاکچو کے در راه، دائم مستعد میبود. و با امرای سرحد، که فرمان صادر میشد. امرا تا دو سه کروه باستقبال میرفتند، و بجهت کسي که فرمان میبرد، صفه مي بستند، و او بران ایستاده میشد، و آنکس

که فرمان باو صادر مي گشت، او زیر صفه، بهر دو دست فرمان گرفته، بر سر می نهاد؛ و اگر حکم بود که همانجا بخواند، آرنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند. و اگر حکم میبود که در مسجد، بر سر منبر خوانند، چنان میکردند. و اگر مخصوص آنشخص بودی، یا خصوصیتی باو نوشته بودندی، مخفي بروی خواندادندی *

و بهر روز، روز نامچه نرخ، و واقعات پرگنات، و ولایات، بعرض رسیدي. و اگر سرموی ناملائیم مشاهده شدی، في الحال بتدارک آن پرداختی. و همه وقت، بقطع خصومات، و معاملات، و سر انجام ملک، و رفاهیت خلق، مشغول بودی.

و از حدت فهم و حدث او، سخنان غریب مذکور ست. انچه بصحت اقرب بود، و مبالغه و اغراق کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد. وقتي که دو برادر از مردم گوالیار، از بینوالی به تنگ آمده، بالشکری که بر سر ولایتی تعین شده بود، همراه شدند؛ و در وقت غارت و تاراج، پارهٔ زر، و چند پارچه رنگین، و دو قطعه لعل قیمتي، بدست ایشان افتاد؛ یکی ازان دو برادر گفت، که مدعای ما حاصل شد؛ دیگر چرا مذلت کشیم، بخانه میرویم، و فراغت میکنیم؛ دیگری گفت ای برادر، هرگاه در مرتبه اول، ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده، شاید در مرتبه دیگر، بهتر ازین بدست افتد. او گفت، من خود بجای دیگر نمیروم. بس غنیمت تقسیم کرند، برادر کلان حصه خود را، نیز تسلیم او نمود، که بزن او برساند. آن کس بخانهٔ خود آمده، همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل. و بعد از دو سال، که برادر او آمد و تفحص نمود، لعل درمیان نبود. برادر گفت، که لعل چه شد؟ گفت بزن تو دادم. گفت او میگوید که بمن نرسیده. گفت، دروغ میگوید، اندک تهدید باید کرد. آن

مرد، ضعیفه را در تهدید کشید. او گفت، امشب مرا مهلت ده، که صباح حاضر کنم. صباح بخانهٔ میان بهوده، که از امرای بزرگ، و میر عدل سلطان سکندر بود، رفته احوال باز گفت. میان بهوده شوهر او را با برادرش حاضر کرده، استفسار نمود؛ برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام. میان بهوده گفت، گواه داری؟ گفت آری. گفت چه کس است؟ گفت، دو برهمن اند. میان گفت، ایشان را حاضر کن. بقمار خانه رفت، دو قمار باز را جزوی داده، تعلیم کرد، که بچه عنوان گواهی دهند؛ و ایشانرا جامهای پاکیزه پوشانیده، بدیوان آورد. چون ایشان گواهی دادند، میان بهوده بشوهر آن زن گفت، که برو، و بهر زجر که میخواهی، لعل را از نزد زن بستان. زن ازان معرکه، بیرون آمده، خود را بسر دیوان سلطان رسانیده، داد خواهی کرد. سلطان او را بخواند، و استفسار احوال نمود. زن صورت حال تقریر نمود؛ و سلطان گفت چرا پیش میان بهوه نرفتی؟ گفت رفتم، چنانچه باید پیروی نکرد. سلطان بفرمود، همه را حاضر کردند. و ایشانرا، از هم جدا جدا طلبیده، پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر زن و برادرش داد، که هیات آن لعل را سازند؛ موافق ساختند. بس گواهان را، جدا جدا طلبیده، موم داد. ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند. همه را نگاهداشت. زن را طلبیده، گفت تو هم بساز، که هیات آن لعل چه بود. زن گفت، من چیزیرا که ندیده ام، چگونه بسازم. هرچند مبالغه نمود، زن قبول نکرد. بس میان بهوده را مخاطب ساخت؛ و بگواهان گفت، اگر راست بگوئید، شما را بجان امانست. و اگر دروغ خواهید گفت، کشته خواهید شد. ایشان صورت قضیه براستی، در میان آوردند. برادر شوهر زن را، نیز طلبیده، در معرض سیاست داشت. او هم واقعه را، از روی راستی، درمیان آورد. آن ضعیفه ازان تهمت خلاص شد. و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید.

شعر فارسي، سليس و هموار ميگفت و گلرخي تخلص ميكرد. شيخ جمال كنبو، از مصاحبان، و همزبانان او بود و اين ابيات ازو بر سبيل يادگار تحرير يافت - * بيت *

ما را ز خاک کويت، پيراهنيست بر تن،
آن هم ز آب ديده صد چاک تا بدامن.
مرا از تيرهاي او پر از پر گشت هر پهلو،
کنون پرواز خواهم کرد سوي آن کمان ابرو.

مي آرند كه وقتي سلطان سكندر نماز كرده ورد ميخواند؛ خواجه سراي در انجا حاضر بود. سلطان اشارت كرد، كه بطلب. خواجه سرا آنرا نفهميده، بدر رفت، و بميان بهوده گفت، كه سلطان وظيفه ميخواند، باشارت فرمود، كه بطلب؛ من از ملاحظه نتوانستم پرسيد، كه كرا بطلبم، و حالا روي باز گشت ندارم، كه بخدمت سلطان روم؛ و نه روي طلب دارم، كه كرا همراه ببرم. ميان بهوه پرسيد. كه روي سلطان كدام جانب بود؟ و بچه چيز نگاه ميكرد؟ گفت، بطرف دروازه عمارت نو، كه طيار شده. ميان بهوده گفت، كه گل كار و درودگر را طلبيده ببر. چون خواجه سرا، درودگر و گلكار را برد، سلطان از ادراک او اينمعني بديع دانسته، پرسيد كه از كجا معلوم كردي، كه من اينها را طلبيده ام؟ گفت، ميان بهوده گفت. سلطانرا بر فهم ميان بهوده عقيده بيشتر شد.

نقل ست، كه نوبتي سلطان سكندر، بميان بهوده، كه مير عدل، و وزير سلطان بود، گفت از بسكه، ملبه در ملک بر رعايا واقع ميشود، و موجب ويراني رعايا ست، خاطر اشرف را، ازان فكر و دغدغه تمام است. وهيچ علاج در باب بر انداختن، ملبه اگر در خاطر تو رسد، بسيار خوب خواهد بود. ميان بهوده بعرض رسانيد. كه علاج بر طرف

ساختن ملبه آسانست، که یکسر جریب را بندگان سلطان خود بگیرند، و یکی را به بندهٔ بدهند، هرگز ملبه نخواهد شد. و الا هرکرا، بر سر خدمتی تعین میفرمایند، تا او از سر طمع نمي گذرد، ملبه برطرف نمي شود.

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر، برحمت حق پیوست، باتفاق امرا و اعیان مملکت، منصب عظیم القدر، جلیل الشان سلطنت، بر پسر بزرگ او، سلطان ابراهیم که بحسن فراست، و کیاست، و شجاعت، و اخلاق حمیده، مشهور و معروف بود، قرار گرفت. اما، از انجا، که اهل سپاه، بتخصیص مردم منافق واقعه طلب را، بمصلحت نظام مهام خود، و رونق و رواج نوکری، و سپاهیگری، و گرمی هنگامهٔ خدم و حشم همگي تدبیر و مساعی مصروف آنست، که در ملک فرمانروائی، و بر تخت حکم آرائی مستقل، در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد؛ بنای علیه، قرار دادند، که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته، تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد، و بر مسند سلطنت جونپور، شاهزادهٔ جلال خان جلوس نموده، بر ممالک آنطرف فرمانروائي نماید. اما ندانستند، که بادشاهی بشرکت بر نیاید، و در یک نیام دو شمشیر نگنجد. * بیت *

دو جان هرگز، بیک پیکر نگنجد. دو فرمانده، بیک کشور نگنجد.

القصه، شاهزادهٔ جلال خان، بامرا و جاگیردار پرگنات جونپور، متوجه آنصوب گشت. و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته، فتح خان، بن اعظم همایون شرواني را، وکیل و پیشوای خود ساخت.

و درينوقت، خانجهان لوحاني، از راپري، بملازمت سلطان ابراهيم آمده، زبان طعن و ملامت بر وزرا، و وكلا كشود، كه امر حكومت و سلطنت را، مشترك داشتن، خطاى عظيم، و سهوى جسيم است. و قبول اين معنى از عقل دور نمود. عاقبت، اركان دولت در تلافي آن كوشيده، مصلحت ديدند، كه چون هنوز، شاهزاده جلال خان را چندان استقلال و استقامتى حاصل نشده، بدهلي بايد طلبيد. و بجهت طلب شاهزاده، هيبت خان گرگ انداز را فرستادند. و فرمان مشتمل بعاطفت، و مكرمت صادر شد. كه مصلحتى درميانست؛ بايد كه جريده برسم ايلغار، خود را برساند. چون هيبت خان بملازمت شاهزاده رسيد، هرچند اقسام فريب، و ملايمت، و چاپلوسي بجا آورد، شاهزاده را، مظنه غدر و مكر ايشان، غالبتر شده، بر معاودت راضي نگشت، و جوابهاى ملائم پيش آورده، بلطائف الحيل گذرانيد. اين معنى را هيبت خان بسلطان عرض داشت نمود. سلطان شيخ زاده محمد، پسر شيخ سعيد فرملي، و ملك اسمعيل پسر ملك علاء الدين جلوانى، و قاضي مجد الدين حجاب را، بطلب شاهزاده فرستاد. افسون ايشان نيز در نگرفت؛ و شاهزاده بمراجعت اقدام ننمود. بعد ازان، بمشورت دانايان، و فيلسوفان وقت، بامرا و احكام آنحدود، فرامين صادر شد. و بهر كدام مضمونى، و عنايتى علحده، و رمزى و اشارتى جدا فراخور رتبه و حالت و نسبت او، قلمى يافت. خلاصه مضمون آنكه، از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمايند؛ و بحضور او نروند، و اختيار خدمت و ملازمت او نكنند. بعضى امرا، صاحب جمعيت، كه دران طرف بودند، و سي و چهل هزار نوكر داشتند، مثل دريا خان لوحاني، حاكم ولايت بهار، و نصير خان حاكم غازي پور، و شيخزاده محمد فرملى، ضابط اوده و لكهنو وغيرهم، بهر كدام،

یک کس معتبر محرم خود را، با خلعت خاص، و اسپ، و دیگر نوازشات فرستاد. و چون این فرامین بآنجماعت رسید، همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده، راه مخالفت پیش گرفتند.

دریڹوقت، سلطان تختي مرصع مکلل، بجواهر نفیسه آراسته، بدیوانخانه نصب نمود. و روز جمعه، پانزدهم ماه ذي الحجه، سنه ثلث و عشرین تسعمائة، بران تخت جلوس نمود. و مجلس عالي، منعقد گردانید؛ و خلائق را بار عام داده، بملازمان درگاه، و اعیان دولت و سایر سپاهیان، بقدر رتبه و منزلت هریک، خلعت و کمر شمشیر، و کمر خنجر، و اسپ، و فیل، و منصب، و خطاب، و جاگیر مرحمت فرمودند.

* بیت *

اگر بایدت دولت و عز و ناز، باحسان، دل دوستان سید ساز.
ازان یافت کاوس بر خصم دست، که چون رستمی داشت فرمان پرست.
سپه را باحسان قوي کن بجنگ، که از جنگ مرد افگن افتد پلنگ.

و مجدداً حلقهٔ عبودیت در گوش ایشان افگند. و بتازگي همه را ممنون و مرحون عنایت و احسان خود گردانید؛ و خاص عام را، از خود راضي و خشنود ساخت. و بر فقرا، و منساکین، ابواب خیرات بر کشاده، مدد معاش و وظیفه و ادرار ائیمه را زیاده کرد. و بگوشه نشینان، و متوکلان، فتوحات و نذور فرستاد. و امور سروری و جهانداری را، رونق تازه بخشید. و کار ملک، از سر استقامت گرفت.

و چون شاهزاده جلال خان، اینکار و بار معاینه کرد. و مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین او شد، برگشته بکالپی آمد؛ و دانست که با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازي نمانده، برعلانیه طریق مخالفت پیش گرفت؛ و بمشورت جمعي، که با او اتفاق داشتند، از

ولايت جونپور قطع نظر كرده، در كالپي استقامت ورزيده، خطبه و سكه بنام خود كرده، مخاطب بسلطان جلال الدين شد؛ و بنگاه داشتن نوكر و سپاهي، و سرانجام حشم و توپخانه، و تسلي راجها و زميداران، پرگنات نواحي پرداخته، قوت و مكنت پيدا كرد. و برسر اعظم همايون سرواني، كه با لشكر گران، قلعه كالنجر را محاصره داشت، متوجه شده، كسان نزد او فرستاده، پيغام نمود؛ كه تو بجاي پدر و عم منئ، و خود ميداني، كه از من تقصيري نرفته، و نقض عهد از جانب سلطان ابراهيم شده. قليلي از ملك و مال، كه بطريق ارث، بمن تجويز نموده بود، بران هم چشم دوخته، و پيوند موافقت بريده، وصلهٔ رحم را از ميان بر داشته. شما را بايد، كه جانب حق از دست ندهيد، و اعانت مظلوم نمائيد. چون در اصل، اعظم همايون را، با سلطان ابراهيم سؤ مزاج بود، و ضعف مالي و شكستگي و ملايمت سلطان جلال الدين تاثير كرده بود، و مع هذا، در خود، تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده نديد، دست از قلعه كالنجر باز داشته، بخدمت سلطان جلال الدين شتافت؛ و بعد از وثوق عهد و پيمان، قرار دادند، كه اول ولايت جونپور، و آنحدود را، بتصرف بايد در آورد، و بعد ازان فكر ديگر بايد كرد. و باين قرار داد، كوچ بر كوچ، برسر سعيد خان پسر مبارك خان لودي، كه ضابطه اوده بود، رفتند و او تاب نياورده، خود را بلكهنو كشيد، و حقيقت حال را بسلطان ابراهيم عرض داشت نمود.

سلطان ابراهيم اراده نمود، كه با لشكر انتخابي، دفع و رفع اين فتنه كند. دريئوقت بمشورت دولتخواهان، چندي از برادران كه مقيد بودند، مثل شاهزاده اسمعيل خان و حسين خان، و محمود خان، و شاهزادهٔ شيخ دولتخانرا فرمود، كه در قلعهٔ هانسي برده، بمحافظت نگاهدارد،

و بجهت خدمت هریک، دو حرم نیز مقرر داشته، از ماکول، و ملبوس، و سائر مایحتاج؛ مقرر ساخت. روز پنجشنبه، بست و چهارم شهر ذي الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائة، رایات سلطاني، متوجه شرق گشت؛ و کوچ بر کوچ، بقصبه بهونگار نون رسید. از انجا عزم قنوج واقع شد. در اثناء راه خبر رسید، که اعظم همایون، با پسر رشید خود، فتح خان، از شاهزاده جلال خان روی گردانیده، عازم ملازمتست. ازین نوید سلطانرا، بغایت قوت دل حاصل شد. چون اعظم همایون نزدیک رسید، سلطان ابراهیم، اکثر امرا را باستقبال او فرستاد؛ و او را بنوازشات خسروانه، سر بلند گردانید.

درینوقت مانچند زمین دار جرتولی، از توابع پرگنهٔ کول، که از مواس مشهورست، با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده، او را بشهادت رسانید. و ملک قاسم، حاکم سنبل، بر سر او آمده، فتح کرده، آن مفسد را، بقتل آورد. و آن فتنه ناگهاني را تسکین داده، در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود، بملازمت رسید، و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور، مثل سعید خان، و شیخ زاده محمد فرملی، و غیرهما، بخدمت آمد، داخل دولتخوهان شدند. درینوقت اعظم همایون سرواني، و اعظم همایون لودي، و نصیر خان نوخاني، و غیرهم را، با لشکر بسیار، و فیلان اژدها پیکر، بر سر شاهزادهٔ جلال خان تعین فرمود. درینمحل، شاهزادهٔ جلال خان، در کالپی بود. پیش ازانکه، این امرا بدانجا رسند، نعمت خاتون، و اتباع قطب خان لودي، و عماد الملک و ملک بدر الدین و متعلقان خود را، با جمعي، در کالپی گذاشته، خود با سي هزار سوار، و چند حلقه فیل، بدارالسلطنت آگره متوجه شد. و لشکر سلطان ابراهیم رفته کالپی را محاصره نموده، چند روز، بمجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت. آخر الامر، اهل

قلعه عاجز آمدند ، و قلعهٔ کالپی مسخر انجماعه شد. شهر را غارت کردند، و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد.

سلطان بجهت محافظت آگره، ملک آدم را، با لشکری آراسته، بسرعت هر چه تمامتر، فرستاد. شاهزاده جلال خان بحوالي آگره رسید؛ بانتقام کالپی خواست، که آگره را بغارت دهد. مقارن اینحال، ملک آدم خود را با آگره رسانید. و جلال خانرا، بحرف و حکایت شیرین، که موافق مزاج بود، ملائم ساخته، از تاراج آگره معطل داشت. تا از پی او، ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی، و کبیر خان لودي، و بهادر خان لودی و چندی از امرای دیگر، با لشکر بسیار رسیدند. و ملک آدم را قوت تمام حاصل شد. بعد ازان، بجلال خان پیغام کرد، که از هوا و هوس باطل باز آمده، چتر، و آفتابگیر، و نوبت، و نقاره، و دیگر علامات، و عمارات بادشاهي برطرف سازد، و بطریق امرا سلوک نماید. تا تقصیر او را، از سلطان درخواست نمایند. و سرکار کالپی، بدستور سابق در جاگیر او باشد. جلال خان برین شرائط راضي شده امارات بادشاهي برطرف ساخت. * بیت *

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف،
مگر اسباب بزرگي همه آماده کني.

و ملک آدم، چتر و آفتابگیر و نقاره خانه او را گرفته، بملازمت سلطان، که از قنوج برگشته باماوه رسیده بود، فرستاد و آن اسباب را، بنظر در آورده، کیفیت حال عرضداشت نمود. سلطان قبول این صلح نفرموده، بدفع جلال خان متوجه شد. شاهزاده از استماع اینخبر، براجه گوالیار پناه برد.

و سلطان در آگره اقامت فرمود. و امر سلطنت، و بادشاهي، که بعد از فوت سلطان سکندر، تزلزل یافته بود، استحکام پذیرفت. و امراء مخالفت توبه باز گشت نموده، از راه اخلاص در آمدند. بعد ازان، هیبت خان

گرگ انداز، و کرمداد توغ و دولت خان اندر را، بحراست و محافظت دهلی فرستاده؛ شیخزادهٔ منجهو را بمحافظت و حراست قلعه چندیری، و پیشوای شاهزادهٔ محمد خان، نواسه سلطان ناصر الدین مالوی، تعین فرمود.

بعد از مرور ایام، خاطر سلطان از میان بهوده، که از اعظم امرا، و وزیر سکندری بود، منحرف گشت. میان بهوده باعتماد سابقه خدمت، از استرضای خاطر سلطان، غفلت نمودن گرفت، کار بجای رسید، که او را مقید ساخته، و زنجیر کرده، بمالک آدم سپردند. و پسر او را رعایت کرده، امتیاز بخشیده، بجای پدر نصب کردند. میان بهوده همدران زندان، ودیعت حیات سپرد.

درینوقت، بخاطر سلطان رسید، که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار، و باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت، و بارها لشکر کشی نمود، و مراد حاصل نشد؛ اگر اقبال رهنمائی و دولت پیشوائی فرماید، بعزم ملوکانه، فتح حصار گوالیار و سائر ولایت متعلقه آن نماید. بنابر آن، اعظم همایون سروانی، حاکم ولایت کره را، با سی هزار سوار، و سیصد زنجیر فیل، بتسخیر گوالیار فرستاد. و چون اعظم همایون بنواحی گوالیار رسید، شاهزادهٔ جلال خان از انجا برآمده، بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت. درینوقت، بهیکنخان پسر عالم خان لودی، و جلال خان لودی، و سلیمان فرملی، و بهادر خان لوحانی، و بهادر خان سروانی، و اسمعیل پسر ملک فیروز اغوان، و خضر خان لوحانی، و خضر خان برادر بهیکن خان لودی، و خانجهانرا با لشکر عظیم، و چند حلقه فیل، بکومک اعظم همایون و محاصره گوالیار و تسخیر آن ناحیت تعین فرمود. اتفاقاً، دران اوان، راجه مان والی گوالیار که بشجاعت، و سخاوت، از امثال، و اقران ممتاز

بود؛ و سالها، با سلاطین دهلي، مقاومت نموده، بوت کرده بود؛ و خلف صدق او، رای بکرماجیت، قائم مقام پدر شده، در استحکام قلعه مبالغه داشت. امرای سلطان ابراهیم، حسب الامر سلطان، دولتخانه سلطانی را، برپا کرده، هر روز آنجا جمع مي شدند. و بمهمات و معاملات مي پرداختند. و در محاصره قلعه سعي و جهد مینمودند. اتفاقاً، در زیر قلعهٔ راجه مان عمارت عالي ساخته، بر دور آن قلعه متین پرداخته، استحکام داده، مسمی با دلگرد گردانیده بود. بعد از مدتی، اهل لشکر سلطان نقبها کنده، و از داروی تفنگ پر ساخته، آتش دادند. و دیوار قلعه را ریخته در آمدند، و آنمنزل را فتح کردند. درانجا، ستوری روئین یافتند، که سالها هنود پرستش آن مینمودند. حسب الحکم سلطان آن ستور روئین را بدهلي برده، بر دروازهٔ بغداد نصب کردند. تا ایام دولت حضرت خلیفه الهي، آن گاو بر دروازهٔ دهلي بود. مولف تاریخ آنرا دیده است.

القصه، دران ایام، سلطان ابراهیم را، بر امرای قدیم سکندری بی اعتمادي بهمرسیده؛ اکثر خوانین بزرگ را، مقید و محبوس گردانید. همدرین وقت، شاهزادهٔ جلال خان، که از گوالیار پیش سلطان محمود مالوی رفته بود، سلوک او بر نیامد؛ و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت کره کتنکه رفت؛ و آنجا بدست جماعت کوندان گرفتار شد؛ و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند. سلطان او را بقلعه هانسی روان ساخت؛ در راه بشهادت رسانید.

* بیت *

شربت سلطنت، و جاه، چنان شیرین است،
که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را، از پی ملک مریز؛
که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند.

بعد از چند گاه، بحسب الامر سلطان اعظم همایون سرواني، و فتح خان
پسر او، که محاصرهٔ گوالیار داشتند، و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند،
بدارالسلطنهٔ آگره حاضر شدند. و سلطان ایشانرا، مقید و محبوس ساخت.
ازین ممر اسلامخان، پسر اعظم همایون در کره سر به بغي بر آورده، اموال
و حشم پدر خود را متصرف شد. و احمد خانرا، که بشقداري آنجا تعین
شده بود، دخل نداده، بنیاد لشکر گرفتن و جمیعت نمودن نهاد. و احمد
خان باو جنگ کرده، شکست یافت. و سلطان ابراهیم، از شنیدن این
خبر، در مقام تدارک شده، میخواست لشکر فرستد، که بیک ناگاه، اعظم
همایون، و سعید خان لودي، که از امرای کبار بودند، از لشکر او فرار نموده
بولایت لکهنو، که جاگیر ایشان بود رفتند. و باسلام خان مراسلات ارسال
نموده، در طغیان فتنه و فساد کوشیدند. سلطان ابراهیم احمد خان، و برادر
اعظم همایون لودي، و پسران حسین فرملي، و مجلس عالي شیخزاده
محمود فرملي و علي خان خانخانان فرملي و مجلس عالي بهکهاري
فرملي، و دلاور خان پسر احمد خان، و سارنگ خان، و قطب خان پسر
غازیخان تلوني و بهیکن خان لوحاني، و سکندر پسر آدم کاکر وغیر ذلک
را با لشکر انبوه، بر سر آنجماعه تعین فرمود. چون بنواحی قصبهٔ بانگر-
مئو قریب قنوج رسیدند، اقبال خان خاصه خیل اعظم همایون لودي با
پنجهزار سوار و چند زنجیر فیل ناگاه از کمین بر آمده، خود را بلشکر ایشان
زد، و خیلی مردم را کشته و زخمي ساخته، لشکر ایشان را برهم زده، بدر
رفت.

چون این خبر بسلطان رسید، اعتراض بسیار بامرا نوشت؛ و حکم
فرستاد، مادامی که آنولایت را از دست اهل بغي بیرون نیاورند از زمرهٔ
مطرودان و مردودان خواهند بود. بجهت احتیاط جمعي دیگر، از امرا

و خوانین را، با لشکر بیشمار، بکومک ایشان تعین نمود. و در جانب اهل بغي نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود. چون طرفین قریب شدند، و نزدیک شد که محاربه واقع شود، شیخ راجو بخاري؛ که مقتدای آن عهد بود، درمیان آمده منع طرفین نموده، اهل بغي را بنصائح بلند، و مواعظ ارجمند، هدایت فرمود. آنجماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند، که اگر سلطان اعظم همایون سروانی را خلاص فرمایند، دست از ولایت سلطان، و مخالفت باز داشته، بملک بادشاه دیگر برویم، چون این خبر بسلطان رسید، پسندیده نیفتاد، و بدریا خان لوحاني، حاکم بهار، و نصیر خان لوحانی، و شیخ زاده محمد فرملي، حکم فرستاد، که ایشان نیز ازانجانب، بر سر باغیان آمده، آن فتنه را تسکین دهند.

و چون لشکر از آنطرف آمد، اهل بغي از غروری که داشتند، اندیشهٔ قوت طالع سلطانی، و غلبهٔ لشکر بادشاهی نکرده، بجنگ پیش آمدند، و صفها آراسته عساکر طرفین وافواج جانبین باهم در آویختند، و خونریزي کردند؛ که از مشاهده آن، چشم روزگار خیره و تیره گشت. آخر الامر چون شیوهٔ بغي و نمک حرامي بر اهل آن شوم است، و هرگز میمنت ندارد، اسلام خان باغي کشته شد، و سعید خان لودي بدست لشکریان دریا خان لوحاني، اسیر گشت؛ و آن فتنه فرو نشست؛ و مال و ملک ایشان تمام در تصرف سلطان ابراهیم در آمد.

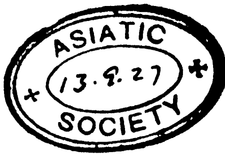
مکن چون ابر تو کافر نعمتی با منعم و مکرم،
که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش؛
چو دریا تا تواني، حق گذاري رسم و عادت کن،
که بدهد ابر را بحری، بی یکقطره بارانش.

سلطان ازین خبر کامرانیها دریافت، آخر الامر، چون کینهٔ امرا از دل او بر نیامده بود، و انحراف مزاج او با امرا، و مخالفت ظاهري، و باطني امرا، با سلطان از حد گذشته، بسیاری از امرا و ملوک مثل میان بهوه، و اعظم همایون شرواني، که امیر الامرا بود، در قید و حبس سلطاني وفات یافتند، و دریا خان لوحاني حاکم بهار، و خانجهان لودي، و میان حسین فرملي، وغیر ذلک از خوف و هراسي که بر ایشان مستولی شده بود، سر از اطاعت سلطان بر تافته، لوای مخالفت برافراختند. اتفاقاً، درینوقت میان حسین فرملي. در خطه چندیری باشارت سلطان، بدست شیخ زادهای اوباش آنجا، کشته شد. و اینمعني بیشتر باعث تنفر امراء از سلطان گردید.

بعد از چندگاه، دریا خان لوحاني فوت شد؛ و پسر او بهادر خان، از سلطان برگشته و یکرویه شده بجای پدر نشست؛ و امراء که از سلطان برگشته شده بودند با و متفق شده، در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده، تا ولایت سنبل متصرف شد. و خود را سلطان محمد خطاب داده؛ سکه و خطبه بنام خود کرد. درینوقت، نصیر خان لوحانی، حاکم غازیپور، از افواج سلطان هزیمت یافته، پیش او رفت. و چند ماه در ولایت بهار و مضافات، خطبه بهادر خان خواندند. درینمدت، بافواج سلطان جنگها کرده، مقاومت نمود.

اتفاقاً پسر دولت خان لودي از لاهور بملازمت سلطان آمد. و از سلطان متوهم شده، گریخته پیش پدر رفت. و چون دولتخان بر هیچ وجه، از قهر و سیاست سلطان خلاصي خود ندید؛ بکابل رفته، پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده، حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد. و در اثناء راه دولت خان فوت شد. و در جانب بهار، سلطان محمد نیز

وفات یافت . باوجودیکه، اسباب تسخیر هندوستان ، و مصالح تدبیر آن ، بکلي مرتفع شده بود، حضرت بادشاه توکل بمحض تائیدات الهي نموده ، در حوالی پاني پت با سلطان ابراهیم مصافه نمودند . و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد . و سلطان با جمعي از امرا در میدان کار زار کشته شد . و سلطنت هندوستان ، از سلسله افغانان لودي ، باین دود مان سعادت نشان ، انتقال یافت . سلطنت او هفت سال و چند ماه بود .



---

* جلد اول تمـــام شد *

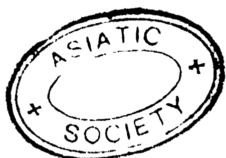
Printed by P. Knight, Baptist Mission Press, Calcutta.

THE TABAQĀT-I-AKBARĪ

OF

KHWĀJAH NIẒĀMUDDĪN AḤMAD

(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN INVASIONS TO THE THIRTY-SIXTH YEAR OF THE REIGN OF AKBAR)



VOLUME I

EDITED BY

B. DE, M.A., I.C.S. (Retired).



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA
1927

BIBLIOTHECA INDICA

WORK No. 223.

THE ṬABAQAT-I-AKBARĪ

PERSIAN TEXT.